

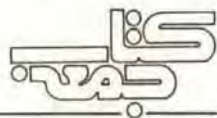
۱۷

سال اول
۱۵ آذرماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه



طرح روی جلد: از رولند توپور



هفته‌نامه سیاست و هنر

سر دبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز یختی: تلفن ۸۳۸۸۴۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل
استرداد نیست. شورای دبیران در حکم و
اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را
از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب
شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتو بانک باشگاه)
واریز کنند و رسید آن را به ضمیمه نشانی خود و با
قید این که مجله را از چه شماره‌ای می‌خواهند
به نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از
کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

توضیح:

کتاب جمعه در پنجشنبه ۸ آذر

به علت مصادف بودن با تاسوعای

حسینی منتشر نشد.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هایی از
کتاب‌جمعه هستیم، به ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه کودکان (به مناسبت سال جهانی کودک)

• ویژه آفریقا

• ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و
تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار
دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این
ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر
یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در
زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان
سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم.
چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای
ما بفرستید.

طرح و عکس

- طرحی از داریوش رادپور..... ۲
- طرحی از می‌هاسکو..... ۵۱
- کاریکاتوری از سعید درم‌بخش..... ۸۳

قصه

- انسانی زاده می‌شود
ماکسیم گورکی
پرویز برومند..... ۱۷

شعر

- تاعشق
نعمت میرزا زاده (م. آژرم)..... ۳۰
- سرودهای کار
پرت وارد، بیل ابورن، پاتریشیا گوردون
احمد کریمی حکاک..... ۳۳

مقالات و مقالات

- بحران در ادبیات و هنر
عباس سماکار..... ۳
- گزارشی از سمینار بررسی مسائل کشاورزی
م. شفیق..... ۳۷
- کردستان در گذری شتاب‌آلود...
نادر هدی..... ۵۲
- پولیساریو، در راه استقلال
سولماز دبیری..... ۶۱
- فرمانروائی سرمایه و پیدایش دموکراسی
گوران ترپورن
آزاده..... ۸۴
- شرکت‌های چندملیتی... (۲)
والتر گولدشتاین
میترا زندی..... ۱۰۳
- گرسنگی
فرانس مودلایه و زوزف کولینز
سوری چوبک..... ۱۲۰
- شکنجه و کشتار فیلمسازان در آمریکای
لاتین
پیتر بیسکایند
ابوالحسن علوی طباطبائی..... ۱۲۸
- داستایوسکی و یادداشت‌هایش..... ۱۳۶
- قطره قطره..... ۱۵۰

پُر سه و مطبوعات

- طرح مافوق محرمانه آمریکا..... ۱۴۶

کتاب‌های تازه

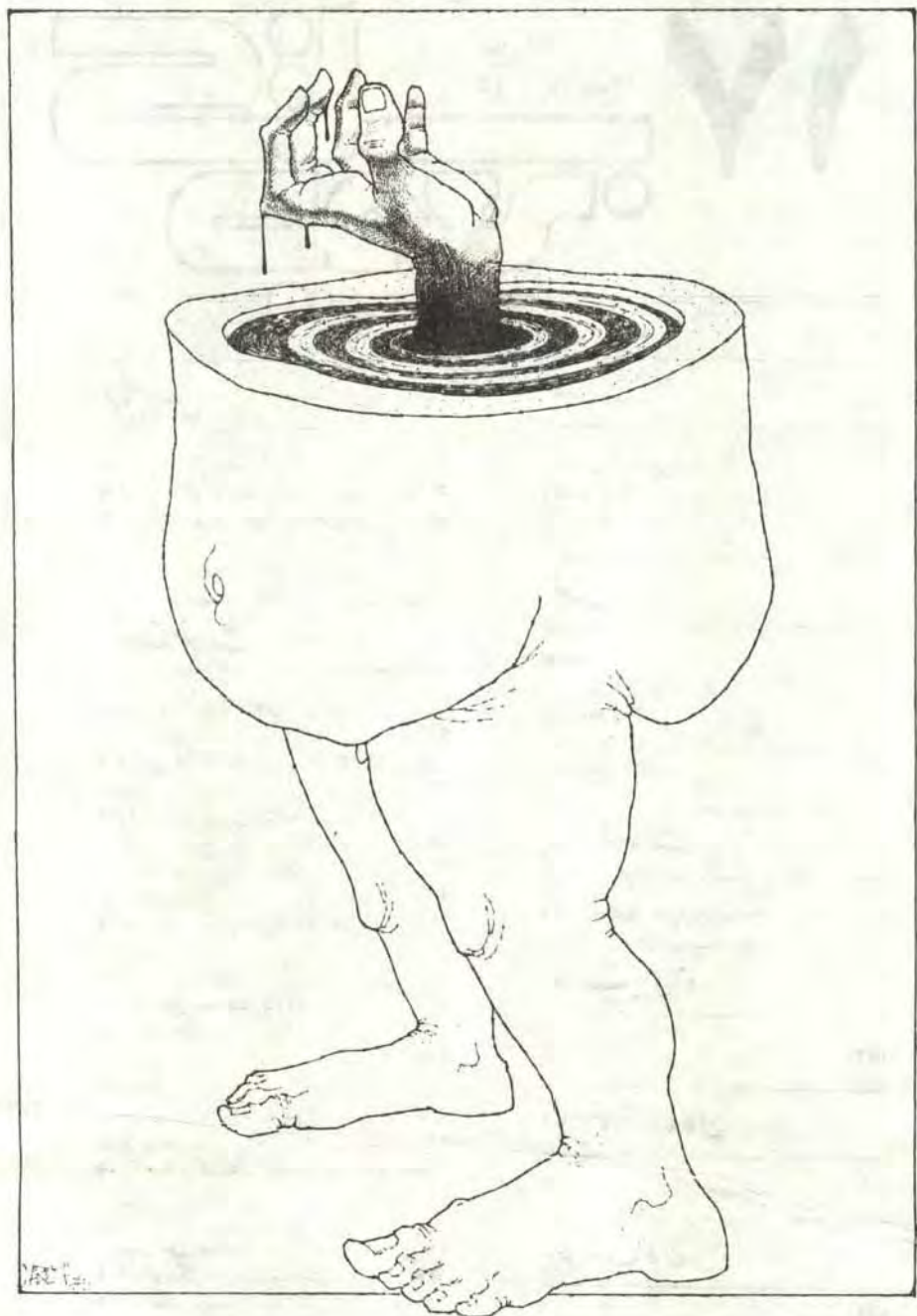
- ۱۴۴

در پاسخ خوانندگان

- ۱۵۶

با خوانندگان

- ۱۵۹





عباس سماکار

بحران
در
ادبیات
و
هنر



ادبیات این زمانه، شعرو همه هنرها در يك کلیت هم سنگ روح انقلابی مردم جامعه ما نیست. آنچه بیش از همه در این زمینه تجلی می‌کند پریشانی، از هم پاشیدگی و فشار عصبی بزرگی است که بر تمام ارگان‌های فرهنگی جامعه ما سلطه یافته و حاصل آن عقب‌ماندگی کامل و عمیق آثار ادبی - هنری با خیزش انقلابی توده‌ها است. در این میان سرخوردگی آشکارا به چشم - می‌خورد. اکنون بیش از هشت ماه از قیام شکوهمند خلق دلاور میهن ما می‌گذرد و هنوز حتی يك اثر ادبی یا هنری نتوانسته است نمایشگر راستین بخشی از این عظمت تاریخی باشد. از این بزرگ‌تر آنکه امروزه دوران بحران ایدئولوژیک جامعه ما است. عناصر درون يك طبقه آشکارا در برابر هم ایستاده‌اند و برای یکدیگر رجز می‌خوانند. حال آن که دارای منافع طبقاتی یکسان و مشترکند. در خانه مادر «فدایی» است، پدر «حزب الهی»، و فرزند «مجاهد» در کارخانه يك کارگر چپ است و کارگر دیگر که تا دیروز به‌مراه رفیقش (که اکنون او را دشمن می‌داند) به یکسان رنج می‌کشید اکنون راست‌گرا و طرفدار دشمن طبقاتی‌اش می‌نماید. در خیابان دست فروشان کتاب بايك خط‌کش غیرطبقاتی ولی ایدئولوژیک جدا از هم عرض وجود می‌کنند و یکدیگر را دشمن می‌دارند. همین‌طور در دانشگاه، اداره، کوچه و بازار در هر قدمی که برمی‌داری و به‌ه‌ر آشنا که برمی‌خوری اولین نکته‌ئی که از ذهن می‌گذرد مشخص کردن خطوط تمایز ایدئولوژیک است، این خط و مرز دروغینی که این چنین عناصر هم سان يك طبقه را از هم جدا می‌سازد، جز بحرانی ایدئولوژیک چه می‌تواند نام گیرد. چرا کارگران می‌بایست به‌دو صف مقابل هم تقسیم شوند. آیا این جز نشناخته ماندن اصول روند مبارزه نیروهای محرکه تاریخ و جز جدا افتادن از تشکیلات و ایدئولوژی خود ویژه آنها نیست؟ به‌همین دلیل است که خفقان عصبی بزرگ این مقطع بحرانی میهن ما محبت و همیاری طبقاتی و خلقی دوران قیام را به‌نابودی می‌کشاند. چرا چنین

است. و چگونه می‌توان از این بحران شدید بیرون جست. آیا تنها نگران شدن شیفتگان رهایی خلق از این اوضاع نابسامان کافی است یا باید مجدانه به تحلیل و بررسی شرایط و اوضاع گذشته و حال پرداخت و علت‌ها و ریشه‌ها را دریافت و آنگاه به‌اتکاء همین شناخت و با ایمان به‌سیر تکاملی تاریخ و بقوت شور انقلاب میلیون‌ها زحمت‌کش به‌سوی رهایی گام برداشت. طبعاً کار زمینه‌های گوناگون دارد. بخشی مربوط به‌تشکیلات سیاسی مردمی و مترقی است که وظایف آنان در دستور ما نیست. هدف ما، این جا، بررسی وضع ادبیات و هنر و وظیفه آن در جاره‌جویی این بحران است.

بارها و بارها نام امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته به‌آن به‌گوش رسیده و می‌رسد همه جا سخن از این است که سیستم سرمایه‌داری وابسته است که خلق ما را به‌این روز سیاه نشانده، لکن تشریح این سیستم فقط درون کتاب‌های تخصصی یافت می‌شود و از آنجا که خلق سرزمین ما سال‌های سیاه و طولانی را زیر تیغ دیکتاتوری نظامی خودکامگان وابسته به‌بیگانه سپری کرده است طبیعی است که توان و دانش درک این نوشته‌های تخصصی را نداشته باشد. اگر زحمت‌کشان ندانند کارکرد سیستمی که می‌رفت تا به‌نابودیش کشد چه‌گونه است. اگر کارگر نداند که سرمایه‌داری وابسته به‌اتکاء اعتبار بانک‌هایی که عمل می‌کند که سرمایه‌شان حاصل اندوخته‌های کوچک توده مردم است چه‌گونه قادر می‌شوند صنایع مونتاژ را به‌راه اندازند تا از یک سو صنایع ملی را نابود کنند و از سوی دیگر انباشت سرمایه را به‌کشورهای بیگانه سرازیر گردانند. اگر مردم سرزمین ما ندانند که چه‌گونه سرمایه‌داری وابسته می‌کوشد تا در زمینه‌های خدمات و بوروکراسی که منافع و بازده کمتری نسبت به‌بخش‌های تولیدی و صنعتی دارد دولت را به‌سرمایه‌گذاری وادارد و از این راه خود بیش از همه از آن منتفع شود و بار آن بر‌گرده مالیات دهندگان یعنی توده مردم بیفتد. اگر خلق نداند که گسترش بازار صنایع مصرفی در جهت استفاده قشری توانگر و مرفه چه‌گونه سبب افزایش نرخ تورم می‌شود و بر حقوق ناچیز مردم ستم‌دیده فشار وارد می‌آورد. اگر توده‌ها ندانند که اقتصاد تک پایه یعنی چه و متکی شدن یک مملکت به‌صدور نفت و درآمد حاصل از آن به‌عنوان

بخش عمده درآمد ملی چه گونه ما را به امپریالیسم غرب محتاج می کند. اگر روستائی نداند که چه گونه زمین داران بزرگ می توانند با حق و کلك زمین اندك او را از چنگش درآورند و زیر بار وام های سنگین و رقابت تولیدات شرکت های بزرگ کشت و صنعت از هستی ساقطش کنند و بعنوان يك نیروی ارزان کار روانه کارخانه و شهرش سازند و هزاران اگر دیگر، آنگاه این خلق چه گونه بداند و چه گونه جهت یابی درست و اصولی کند به آن هنگام که دیگر بار به اتکاء تجربهئی تلخ از زیر ظلم و ستم بدرمی آید و می خواهد تا همه بنیاد اجتماع را دگرگون سازد و از نو بنا کند.

دیدیم دیری نپائید که بخش بزرگی از این توده به جان آمده در نبرد تشکل و سازمان ویژه خود و عدم آگاهی دمکراتیک و طبقاتی و تجربه مبارزاتی، تحت سلطه قشریون و گروه های انحصارطلب به بیراهه کشانده شد و چشمان خیره شده بسیاری از وحشت و یأس خشک کرد و امید را در قلب های بسیاری که باروند مبارزات خلقی و خودانگیخته ناآشنايند در گردابی از بیم و هراس فرو برد. اگر بخواهیم دیگر بار دچار این چنین حیرتی نشویم چه باید بکنیم؟ اگر می خواهیم دوباره از انحراف نیروهای اصیل تاریخ انگشت حیرت به دندان نگریم در چه راهی باید گام برداریم؟ شك نیست که ادبیات و هنر زمینه سازند. هنر و ادبیات می توانند و باید با تمام هستی به خدمت توده های زحمتکش درآیند. این زمینه زندگی ساز می تواند با تعمیم نمونه هائی از رنج و ستم مردم و با کاوشی درون روابط آنها توده را به آگاهی برساند. ادبیات و هنر می تواند به درك توده ها از روانشناسی انقلابی و شناخت نمونه های مبارز و خلقی و نمود شرایط زیستی مشابه کمک برساند و پیوندی عمیق از علائق و خاطرات و عواطف و احساسات و خلقیات مشترك توده را به نمایش بگذارد و از این راه کوششی جهت تدارك پیوند تشکیلاتی و ایدئولوژیک آنان فراهم آورد. ادبیات و هنر زمینه ساز است. می تواند به خدمت نیروها و تشکیلات مترقی و مردمی درآید و فراهم آورنده علاقه به آنان و شناساننده هدف آنان باشد. بی تردید در این راه هنرمند و نویسنده خود نیاز به شناخت عمیق شرایط و درك و بینشی پویا از دانش انقلابی دارد و این مهیا نمی شود مگر به مدد پیوند عمیق و همه

جانبه با توده‌های زحمت‌کش و به‌راستی باید عناصر پیش‌تاز خلق و عناصر آگاه طبقه کارگر خود این مهم را به‌انجام رسانند چرا که آنان همه گونه پیوندی را با درون نیروهای خودی دارا هستند. همانگونه که مبارزه در پیوند توده‌نی آن است که اعتلا می‌یابد و بارآور می‌شود، در زمینه ادبیات و هنر هم همه سخن بر سر پیوند تنگاتنگ و پیشاهنگ با میلیون‌ها زحمت‌کش شهر و روستا است. از سرچشمه‌های عمیق آنان است که پیشگامان فرهنگ نوینی می‌نوشند تا بازتاب آنرا به‌صورت نمود خصلت‌های انقلابی در قالب آثار نو باز شناسانند.

گورکی می‌گوید: «مردم نه تنها نیرونی هستند که ارزش‌های مادی را به‌وجود آورده‌اند بلکه سرچشمه منحصر به‌فرد و پایان‌ناپذیر تمام ارزش‌های مفیدی نیز به‌حساب می‌آیند، در قلمرو زیبایی و نبوغ آن‌ها به‌موقع خود و قبل از همه، فیلسوف و شاعر، خالق تمام اشعار با عظمت و تراژدی‌های جهان هستند که بزرگترین آنها تاریخ فرهنگ جهانی است»^(۱).

حقیقتی در این سخن نهفته است. از میان زحمت‌کشان تاریخ و در پیوند با آنان است که نویسندگان و هنرمندان خلق بوجود آمده‌اند، سیراب شده‌اند و عظمت و پویائی زندگی هم آنان را چون آثار فناپذیر و دوران‌ساز بازتابیده‌اند. تنها در این ارتباط است که شناخت نیازها و شرایطی که در آن زندگی می‌کنیم حاصل می‌آید. خلاقیت هنری و ادبی حاصل شناخت و تخیل پر قدرت هنرمندی است که زیستن را در اعماق اجتماع فراگرفته و به‌گونه‌نی ملموس، اندیشه نوین را در قالب آثار خود به‌جهان عرضه داشته است. اندیشه نو از بالا نمی‌آید. اندیشه نو یکباره از زمین نمی‌جوشد. آنچه در قلب زندگی جای دارد و در کنار ماست و تکامل یافتنی است به‌دست هم آسان می‌آید اگر به‌راستی بخواهیم که بدان دست یابیم. رنج مردم زحمت‌کش، احساسات، آرزوها عواطف و مبارزه‌جویی‌شان هنرمند و نویسنده را قدرت می‌دهد تا تصویری که از زندگی ارائه می‌کند زنده و پویا باشد. اندیشه باید زندگی شود، اندیشه باید تجربه اجتماعی توده‌ها شود تا مادّیت و حضور اجتماعی و تاریخی

۱. ادبیات از نظر گورکی - صفحه ۷۷. (ترجمه عبارت مطلق و نامفهوم است. آیا طبیعی نیست که «شاعران خالق تمام اشعار با عظمت» باشند؟ - ل.ج)

یابد. آیا هنرمند و نویسنده ما همواره چنین بوده است؟ آیا او همواره در قلب زندگی توده‌ها زیسته و پیوندش تنگاتنگ و بی‌واسطه بوده است؟ آثار او بازتاب خواست و شرایط کدام لایه و طبقه اجتماعی است، و خاستگاه خود این نویسنده و هنرمند کدام قشر و طبقه است؟

در دوران استقرار سرمایه‌داری وابسته در ایران، به‌ویژه پس از فرم ارضی شاه، ما شاهد یک دگرگونی در روابط تولیدی جامعه خویش هستیم. این دگرگونی روابط به‌هنگام عبور از یک سیستم نیمه مستعمره نیمه فئودال به مرحله سرمایه‌داری وابسته تغییرات بسیاری را در اساس تولید اجتماعی در روانشناسی اجتماعی نیروهای تولیدی سبب شد. بحث ساخت اقتصادی و طبقاتی و آمار تحلیلی این دوره در آثار دیگر^(۱۲) آمده است و نیاز به بازگویی آن در اینجا نیست، بلکه بیش‌تر بر جنبه آثار روانشناسی اجتماعی آن اشاره خواهیم داشت.

در این دوران توده‌های زحمت‌کش شهر و روستا که سال‌ها در بحران عمیق اقتصادی اجتماعی دست و پا زده‌اند و فشار شدید پلیسی و سرکوب هرگونه اعتراضی را تحمل کرده‌اند، به‌خاطر نبود هرگونه سازمان صنفی سیاسی و کمبود شدید دانش انقلابی و بی‌بهرگی از تجربه مبارزه و همچنین به‌سبب سرخوردگی و حتی نفرت از شکست استراتژیک جنبش در دهه گذشته، در رکود و خمود به‌سر می‌برند. لکن اگر بحران اقتصادی اجتماعی بسیار عمیق شود و روابط تولید به‌سود رشد نیروهای مولده اجتماع بدل گردد هیئت حاکمه سیاسی جامعه نیز دچار بحران درونی می‌شود و قادر نخواهد بود همان‌گونه که در قیام شکوهمند اخیر دیدیم، توده‌های به‌جان آمده و خشمگین را از حرکت بازدارد. ولی در آن مقطع به‌سبب فرم ارضی شاه و صاحب زمین شدن بسیاری از دهقانان و به‌دلیل ایجاد اشتغال در صنایع مونتاژ و هجوم سرمایه مالی و گسترش سطح خدمات و بخش اداری، گشایشی مجدد و موقت در راه رشد نیروهای تولیدی پدید آمد و توده، بی‌آن‌که از نتیجه شوم این سیستم هستی سوز آگاهی یابد و بتواند به‌پیچیدگی توطئه‌آمیز آن پی ببرد، علی‌رغم حضور بی‌وقفه دیکتاتوری نظامی و حتی اختناق بیش‌تر - یعنی سرکوب شدید

۲. برای مثال آثار بیژن جزئی، به‌ویژه «مبانی جامعه‌شناسی و استراتژی جنبش نوین انقلابی خلق ایران»...

نهادهای دمکراتیک همچنان در رکود و خمود به سر می‌برد. ادبیات و هنر نیز به دنبال هجوم دیکتاتوری و سلطه سانسور و تحمیل فشارهای بسیار - همچون شکنجه و زندان دست‌اندر کارانش - به دنبال فرار شش‌انگشتی از آن به اصطلاح رهبرانی که همیشه نشان داده‌اند یا فقط به‌هنگام غلیان توده‌ها و ناتوانی هیئت‌های حاکم می‌توانند عرض اندام کنند، یا برعلیه منافع خلق به‌راه سازشکاری می‌افتند یا می‌گریزند و یا به‌قصد بهره‌جویی در قدرت کاسه گدائی می‌گردانند، و در آن زمانه تنگ که خلق بر اثر خیانت آنان در تیره‌ترین روزهای حیات خود دست و پا می‌زد قبای خود را از گرداب بیرون کشیده بودند و بی‌عملی و خیانت خود را توجیه می‌کردند، به‌اتلاق یأس و سرخوردگی افتاد. محفل‌های هنری جایگاه کسانی شد که به‌جای پویش در روابط زندگی مردم، تنها به‌ظاهر از درد و رنج عمومی در عذاب بودند و به‌تبعیت از «خط» شکست خورده، به‌دراز‌گویی و گپ‌های مستانه می‌پرداختند. این گونه در لاک فرورفتنی منجر به‌پیدایش اشکالی از ادبیات و هنر می‌شد که نه تنها از دردها و عذاب مردم ریشه نمی‌گرفت بلکه به‌زحمت می‌توانست توسط آنان درک شود^(۳)، شکل‌های مدرن خالی از محتوا، و پرداختن به‌مسائل جنسی و جدال‌های تجریدی، آرام آرام همه ذهن و اندیشه اینان را اشغال کرد و فرهنگ شکست را رواج بیش‌تر داد و هرگونه رسالت و وظیفه مترقی را به‌فراموشی سپرد. با این ترتیب چه‌گونه ممکن بود با هجوم فرهنگ هرزه‌درا و بی‌عفت امپریالیستی که با سلطه یافتن بر تمام رسانه‌های گروهی و مطبوعات هدفی جز توجیه ایدئولوژیک هجوم و وجود خودنداشت مبارزه کردو دارای روحیه‌ئی غیر تسلیم‌طلب شد؟ ادبیات و هنر این دوران، نه رسالتی دارد و نه دردی را دوا می‌کند. زانده‌ئی است بر پیکر جامعه و در خدمت دیکتاتوری و بیگانه. تلاش عناصر با وجدان و مبارزی که چنین فرهنگی را نمی‌پذیرفتند و در راه پویای یک فرهنگ رزمنده گام می‌زدند به‌سختی می‌توانست بی‌مدد همگان اثر بخشد. روشنفکران انقلابی و آنان که همه هستی‌شان در هدف رهائی خلق خلاصه می‌شد این اوضاع را بر نمی‌تافتند و به‌سبب آگاهی و برخوردارگی از تجربه سیاسی و درس گرفتن از تجربه شکست به‌آسانی نتایج دهشتبار سیستم را می‌دیدند و

به ماهیت خود کامگان از پیش آگاه بودند. اینان چه گونه می توانستند سرکوب آزادی را تاب آورند. هر چند سرکوب نظامی جنبش خرداد ۴۲ و همه گیر نشدن آن و محدود ماندنش به قشرهای روشنفکر انقلابی و خرده بورژوازی تولیدی سنتی خود نشانی از نبود آمادگی برای خیزش عمومی توده ها بود؛ هر چند سازمان و تشکل مبارزاتی در حد صفر دور می زد؛ لکن آنان نمی توانستند دست از مبارزه بکشند و تا آمادگی شرایط انقلابی کنار بنشینند. و نظاره گر و مروج فرهنگ شکست باشند. پس از این شکست، این روشنفکران انقلابی بودند که بر شدت مبارزه جویی خود بیش از پیش افزودند. در این سالها شاهد اوج گیری جنبش دانشجویی و اعتلای مبارزه عناصر پیشرو هستیم. از اینرو، میان حالت رکود و خمود زحمتکشان و وضعیت روبه انفجار روشنفکران انقلابی فاصله زیادی وجود داشت. برای جلب توده های سرخورده و چشم ترسیده از مبارزات گذشته و سرکوب دیکتاتوری نظامی، سالها زمان لازم بود، تا اثرات پیشین محو شود و پیوندهای عاطفی و هوادارانه و سپس تشکیلاتی و ایدئولوژیک برقرار گردد. ولی کار مستمر و طولانی تشکیلاتی ایدئولوژیک با آنان و در آن شرایط به ظاهر ثمربخش نمی نمود. زیرا ذهنیت پیشرو نیز نسبت به گذشته بدبینی و حتی در مواردی تنفر آمیز بود. گرایش به محفل های سیاسی و ادامه خط مشی گذشته که بیش از هر چیز توجیه بی عملی جلوه می کرد نمی توانست مورد قبول واقع شود. از این رو اکنون عناصر پیشرو می باید تاوان خیانت و بی هدفی و نبود یک برنامه سیاسی کارگری را با تلاش بسیار و به بهانه های گزاف بپردازند. و چنین پرداختنی وقتی با سکوت طولانی توده روبه رو می شود ناگزیر از ناپسامانی خواهد بود. ناگزیر از آن رو که شرایط پیشرو نیز چندان مساعد نبود و پیوند تنگاتنگی با توده زحمتکش نداشت و به آسانی نیز نمی توانست به دست آورد. عنصر پیشرو می کوشید تا حماسه زیستن و مردانه زیستن را برای توده ها دوباره زنده کند. او به پا خواست تا توده نیز برخیزد، و به راهی که آن روز راه منحصر به فرد جلوه می کرد - یعنی اعمال قهر پیشرو - دست زد تا در مقابل قدرت نظامی دیکتاتوری همان منطق خشونت را پیشه کند. این اندیشه در سطح جنبش روشنفکران انقلابی ایران چنان گسترش یافت که دیری

نپائید تا همه رزمندگان را در بر گرفت و سبب شد تا حداکثر امکان در این راه به کار گرفته شود ولی به خاطر عدم حمایت آشکار توده‌ها از این نوع مبارزه و عدم شناخت اندیشه و هدف پیشرو توسط آنان، کمترین حاصلی به دست آید.

اینجا لازم است یادآوری شود که این گونه سخن گفتنی از گذشته کوچکترین خللی در احترام عمیق به فداکاری این مبارزان و کمال وفاداری آنان به آرمان خلق پدید نمی‌آورد، و به هیچ گونه قصد آن در میان نیست تا دست آورده‌های مثبت مبارزه یک دهه اخیر نادیده گرفته شود. برای بررسی گذشته باید حقیقتاً خود را در همان اوضاع قرار داد و با در نظر گرفتن مجموعه شرایط، آن را به نقد کشید، نه همچون بسیاری از کسان که بی‌توجه به موقعیت آن زمان و بدون در نظر داشتن دست آورده‌های این مبارزه - که حداقل آن فراهم آوردن امکان حضور و خیریت اجتماعی برای سازمان‌های مترقی و انقلابی در این دوران است و حداکثر آن زنده نگاهداشتن روح مبارزه و زدودن اثر تردیدآمیز گذشته و ساختن حماسه انسانی زیستن در خاطر توده‌هاست به ردّ بی‌چون و چرای آن می‌پردازند. در این زمینه، همان گونه که به قانونمندی حاکم بر روند مبارزات زحمت‌کشان استناد می‌کنیم باید قانونمندی حرکت مبارزاتی عناصر روشنفکر را هم به مثابه یک قشر اجتماعی که می‌توانست در آن شرایط دچار نابسامانی شود در نظر گرفت. این سخن به معنی طرفداری انحرافی گذشته یا پوشانیدن آن نیست. هدف این است که چشم باز باشد. عنصر پیشرو که زمانی خود را قربانی کرد تا توده‌ها از جای برخیزند تنها به ساختن حماسه توفیق یافت، چرا که توده‌ها برنخواستند مگر هنگامی که شرایط خیزش آنان فرا رسید. ما امروز نباید و ناحق است - که این حماسه بلند و پرشکوه انسانی را از اذهان مردم بزدانیم، هرچند هم معتقد باشیم ما حاصل کارشان آنچه می‌بایست نبوده است. امروز ما آگاهانه شهید را به قربانگاه می‌فرستیم تا دست‌آوردی عظیم‌تر به دست آوریم. تا گذشته را تجربه کرده باشیم و آینده را بهتر بینیم. همان گونه که آنان خود را قربانی کردند تا شکست و خیانت گذشته را از خاطره زحمت‌کشان بزدانند. شهادت آنان کور نبود. همان گونه که قربانی کردن شهیدان، امروز، نباید کور باشد. اینها حرکت‌های

کامل کننده و تعالی دهنده یکدیگرند، ولی می‌پذیریم که این شهادت‌ها همه آن چیزی را که می‌خواستیم به ما نداد.

همچنین باید یادآور شد که این سخن به هیچ گونه نیز نمی‌تواند وسیله زبان گرفتن فرصت‌طلبانی شود که يك عمر بی‌عملی و دنباله روی و توجیه کردن خیانت خود را به حساب عقل سلیم و خط درست خود گذاشتند و تنها پس از آن که توده‌های به‌خشم آمده دیوار بلند خودکامگی را بدون ارتباط با آنان فرو ریختند به «میهن» خیانت شده بازگشتند.

از این بحث به این نتیجه می‌شود رسید که آنچه روی داد با آنچه می‌بایست روی دهد و می‌توانست واقع شود فاصله بسیار داشت. این که نقش عنصر آگاه در آن دوران سکوت خفقانی چه می‌بایست باشد موضوع این مطلب نیست. در اینجا استراتژی و تاکتیک درست جنبش در آن زمان، طرح نمی‌شود - چرا که این کار مستلزم تحلیل دقیق همه شرایط و روی داده‌ها و يك مبارزه ایدئولوژیک همه جانبه در سطح جنبش مترقی جامعه است - بلکه سخن از کمبود ارتباط این مبارزه با توده‌ها و به‌ناچار تأثیری است که از آن بر ادبیات و هنر به‌جا می‌ماند.

کمبود پیوند با توده‌ها به‌هنگام مبارزه نظامی پیشرو با دیکتاتوری، و گمان این که این گونه مبارزه می‌تواند زحمت‌کشان را به حرکت درآورد و بدون آن که تعیین شود شرایط خیزش عمومی هنوز فراهم آمده است یا نه، و بی‌توجه به سوابق مبارزاتی و ادعای ایدئولوژیک خرده‌برژوازی که در نبود صف مستقل کارگری قادر بود نیروهای بالنده را زیر سرکردگی خود بگیرد به‌سست شدن بیش‌تر پیوندها با زحمت‌کشان منجر می‌شد و ذهنیت نابیجائی از تأثیر مبارزه بر آنان و تمایل‌شان به ادامه دادن راه پیشرو به‌وجود می‌آورد؛ اما در عوض، این مبارزه به‌شدت بر روشنفکران مؤثر واقع شد.

ادبیات و هنر که تحت تأثیر فرهنگ تسلیم‌پیشین پیوندش را با زندگی خلق از دست داده بود، با دیدن این جنبازی‌ها به‌هیجان آمد. فداکاری عناصر پیشرو پس از آن سال‌های خفقان و سکوت چنان شور و التهابی پدید آورد که به‌راستی حق بود گمان شود که يك پای دیکتاتوری چوبی شده است و دیگر قادر نیست به‌راحتی راه برود و

مرگش نزدیک است. خونی که بر دیوارهای کوچه و خیابان می‌پاشید و شهادتی که چون خنجر این چادر سیاه را با خطی سرخ می‌درید ترس و زبونی را از چهره‌ها پاک می‌کرد و شوق بهر هائی را بیش از توده در روشنفکران برمی‌انگیزیت و اندیشهٔ تسلیم شدن را از خاطر ه‌ها می‌زدود.

ادبیات و هنری که در مظان اتهام نشستہ بود و در خود احساس شرمندگی می‌کرد نمی‌توانست از این تاثیر شگرف پرکنار بماند، و می‌خواست سدّ خود را بشکند، ترس خود را بریزد و به‌جوهر اصلی خویش دست یابد تا به‌سوی رسالت خود بازگردد. اما در این راه مشکلات بسیاری در برابرش قرار داشت. نه تجربه‌ئی اندوخته بود نه میراثی از یک فرهنگ زنده و خلاق برایش وجود داشت و نه می‌توانست به‌آسانی بر پیچیدگی‌های زندگی دست یابد.

وقتی دانش نوین انقلابی در جامعه جا افتاده نیست و میل به‌مطالعه و دانستن نقصان پذیرفته و محیط‌های محدود فرهنگی زیر فشار سانسور و سرکوب و تسلیم طلبی ضربه‌های هولناک خورده است؛ وقتی کوشش همگانی در رواج فرهنگ نو و مبارزه‌ئی از این دست پیش از این به‌عمل نیامده است نتیجه چیست؟ چنان شرایطی حتی سبب شده بود که ما از حضور تجربه‌های نوین فرهنگی جنبش‌های انقلابی جهان - همچون ویتنام، فلسطین، امریکای لاتین و غیره - نیز محروم باشیم و همواره و همواره تنها تنی چند از نام‌آوران جهان ادب و هنر - نظیر گورکی و برشت و... را بشناسیم و آثارشان را چاپ و مخفیانه و محدود پخش کنیم. از اینرو بی‌جهت نیست که ادبیات و هنر در راه رسیدن به‌هدفش فقط قبای قهرمانان را بپوشند. و به‌شمایل آنان درآید ولی به‌انجام تمامی رسالتش موفق نشود. و بی‌سبب نیست که امثال صمد بهرنگی در چنین اوضاعی نادر باشند و راه آنان توسط دیگران دنبال نشود. حاصل چیست؟ نگاهی حتی کوتاه به‌آثار این دوران آموزه‌های ارزشمندی به‌بار می‌آورد.

بینش خالقان این آثار اکثراً غیر دیالکتیکی است (نمونه نمی‌دهم، به‌سبب آن که اشاره به‌بخشی از آثار و تحلیل غیر همه‌جانبهٔ آنها حق مطلب را به‌تمامی ادا نمی‌کند. این مهم به‌بعد و به‌کوشش همهٔ علاقه‌مندان واگذاشته می‌شود). آنچه از ردیابی فلسفهٔ علمی در این

نگاه به دست می آید بی رنگ است. به عبارت دیگر، از نظر متدولوژی فلسفی انحراف دارد ولی از جهت نظری گرایش‌های انقلابی در آنها یافت می‌شود. طبیعی است که هر بینش نو که در جامعه رسوخ می‌یابد - چنان که پیش از این نیز گفتم - می‌باید در زندگی تجربه شود و در صحنه روابط پیچیده پخته گردد تا مادیت تاریخی یابد و برای توده‌ها ملموس شود. ولی دیدگاه علمی این آثار از روند مبارزه خود زحمتکشان نگذشته و به ناچار مکانیکی است. این مطلب بیش‌تر از آنجا سرچشمه می‌گیرد که ذهن بی‌تاب پیشرو می‌کوشد تا در برخورد به امور اجتماع آن‌ا مطابق با قانونمندی‌های کلی سرچشمه دردها را بیابد و آن را در طبقاتی بودن جامعه خلاصه کند. بی‌توجه به این که ریشه‌یابی نابسامانی‌ها باید پویا باشد. یعنی به همراه دریافت ارتباط‌های گوناگون پدیده‌ها با هم صورت گیرد و پس از حرکت از درون وجه خاص و رسیدن به یک وجه عام، دوباره به درون همان روابط و پیچیدگی‌های خاص بازگردد و آنگاه با توجه به شرایط و ظرفیت عناصر موجود درون همان پدیده رهنمود و چاره‌نی مناسب و عملی ارائه دهد. لکن این بازگشت از عام به خاص کمتر اتفاق می‌افتد. ادبیات و هنر این دوران بیش‌تر تمثیلی و شعاری است تا واقعیت‌گرایی پویا و اجتماعی. خالق اثر پس از آنکه دردها را دید بلافاصله به علت آن، یعنی سلطه قشر وابسته به امپریالیسم و مبارزه با آن، می‌اندیشد. و تنها نواع مبارزه مرسوم همانا اعمال قهر پیشرو است. بنابراین بی آنکه بگوید (یا بداند) که این مبارزه تحت چه شرایطی همه‌گیر می‌شود و چگونه مَهر طبقاتی بر آن خواهد خورد، به ستایش رهروان این میدان می‌پردازد. در حالی که هنوز رابطه مردم با این مبارزه در نظر گرفته نشده است. از اینجاست که صرف مبارزه کردن (آن هم به شکل درگیری نظامی) مطرح می‌شود و به جای پویا در زندگی زحمتکشان، وجه شعاری بر آثار غلبه می‌یابد. معبودها، قهرمانند. هرچند فرزندان راستین خلقند، لکن حماسه‌سازانی دست نیافتنی و با ابعادی مافوق انسانی جلوه می‌کنند. به ندرت و شاید هیچ‌گاه، جمع، قهرمان نیست بلکه فرداست که قهرمان می‌نماید. ولی همین فرد نیز هویت و پایگاه طبقاتی مبهم دارد. همین قدر معلوم است که به نفع توده‌ها در حرکت است. زحمتکشان و کارگران به زحمت جای

این قهرمانان می‌نشینند و اگر چنین اتفاقی بیفتد، این «فرد» زحمتکش فردی استثنائی است. استثنا یا در فاصله سطح آگاهی اجتماعی او از دیگر عناصر هم طبقه‌اش جلوه می‌کند و یا در طبیعت فیزیکی او که روحی مبارز و رزمنده برایش فراهم آورده است. در مجموع یعنی این که موقعیت طبقاتی خود را به شکل واقعیت موجود به‌نمایش نمی‌گذارد، بلکه تمام زواید و پیرایه‌هایش گرفته شده و قهرمان و یک بعدی است و سرفرازی‌ها و خلل‌های طبیعی یک انسان جامعه سرمایه‌داری وابسته را ندارد. این استثناها و قهرمانان هرچند که در فضای موجود وجودشان ناگزیر است حضورشان مصنوعی است و در روابط عادی، مردم حاشیه آنها محوند و لمس ناشدنی. محیط قهرمان نامانوس است روابط عاطفی او از مبارزه جداست. عشق، خاطره، خانواده، تمایلات، ترس‌ها و ضعف‌ها در پرده ابهام می‌ماند. ترس از واکنش نامساعد جامعه پرداختن به این مسائل را مجاز نمی‌داند. زمان آثار، زمانه اجتماعی و فرهنگ ملی را کمتر در بر می‌گیرد و بدان گونه که با عوض کردن چند نام و تغییراتی اندک می‌توان گمان برد اثر متعلق به زمانی دیگر و فرهنگی دیگر است. آثار بعد از قیام نیز با وجود آن که انفجار شور انقلابی توده‌ها گشایشی برایش فراهم آورده است حداکثر در زمینه مطرح کردن مسائل مصنوع گذشته به شکل ناتورالیستی و غیر تمثیلی روی آورده شکل شعاری خود را به نفع یک واقعیت‌گرایی اجتماعی از دست نداده است. در سخن گفتن از اجتماع بیش‌تر همان استثناها وجود دارد. با این تفاوت که امروزه می‌توان، مبارزین و زندانیان پیشین را از روبه‌رو و بی‌نقاب دید بی آن که هنوز بتوان به آرمان و هویت کامل اجتماعی‌شان پی برد. حال کارگر امروزه چه می‌کند، وضع اقتصادیش چه گونه است و چه گونه هنوز از او بهره‌کشی می‌شود، روستائی در روستا چه وضعی دارد، روحیه انقلابی توده‌ها دچار چه دگرگونی‌هایی گردیده، مردم در کوچه و بازار و مسجد و خانه چه می‌کنند و درگیر کدام مسائلمند، هجوم سلطه‌طلبان بر آنان چه بوده است، نظرشان نسبت به هیئت حاکمه چیست، چه تغییری در اوضاع و شرایط اجتماعی حس می‌کنند، تصورشان از یک جامعه ایده‌آل چیست و برای رسیدن به آن چه فکری می‌کنند. تا به کی این اوضاع را تحمل خواهند کرد و در آینده به چه سوئی تمایل خواهند

یافت و هزاران مسئله دیگر اجتماعی. اموری است که ادبیات و هنر به آن نمی‌پردازد. به طوری که امروزه را به راستی می‌توان دوران فقدان هنرمند و نویسنده نام نهاد. باور نکردنی نیست که در انبوه این مسائل ما در به در به دنبال موضوعی برای طرح کردن بگردیم. نتیجه آن که بدین گونه زحمتکشان زندگی خود را با مشکلات بسیار می‌گذرانند و ادبیات و هنر، چه در گذشته مذکور و چه حال، رسالت و وظیفه خود را تماماً به انجام نمی‌رساند. نتیجه آن که در یک جمع کارگری، جایی که توده‌های زحمتکش حضور دارند برای به هیجان درآوردن آنان به زحمت می‌توان شعر معاصر یافت و خواند که با آنان ارتباط برقرار کند و به آسانی درک شود. از این رو اغلب به شاعران دوران مشروطیت پناه می‌آوریم که متعلق به دو نسل پیشند و مسائلشان با ما تفاوت دارد.

اگر همه امیدها به سازمان‌های پیشرو و مترقی باشد که از طریق آموزش‌های ایدئولوژیک و سیاسی مردم را آگاه سازند و متشکل کنند، پس نقش هنر و ادبیات چه خواهد شد؟ آنچه ادبیات و هنر می‌سازد، با آموزه‌های مستقیم تفاوت دارد. گرچه در نهایت یک هدف را در پیش گرفته باشند. و علاوه بر این، مردم از طریق هنر و ادبیات آسادی پذیرش این تشکیلات مترقی را بیش‌تر خواهند یافت. یعنی هنرمند و نویسنده خود در ادراک توده‌ها از کارکرد پیچیده رژیم‌های سلطه‌گر یاری می‌دهند. و برای این منظور ابتدا باید خود به دانش انقلابی و فرهنگ اجتماعی مجهز باشد و با مردم و در میان آنها زندگی کند و سپس به کمک تخیل قدرتمند خود به خلق اثر دست بزند. تنها به این شکل است که ادبیات و هنر می‌تواند نقش شایسته خویش را به انجام رساند و سهم خود را در پیشبرد زندگی اجتماعی ادا کند. گرچه در این میان فشار عصبی بزرگ وجود دارد و وجود سانسور در رسانه‌های گروهی و مشکلاتی را که بر سر راه مطبوعات قرار گرفته است نمی‌توان نادیده گرفت و پس از این هم باید منتظر قوانین دست و پاگیر دیگر بود، ولی این مجموعه نمی‌تواند تاثیر تعیین کننده‌ای بر مسیر ادبیات و هنر داشته باشد. این‌ها مشکلات فنی است، مهم دریافت علل نابسامانی‌ها و کوشش اصولی در رفع آنها از لحاظ نظری است. اندیشه درست به ناچار راه خود را هم خواهد یافت.



انسانی زاده می شود

ماکسیم گورکی

قحط سال ۱۸۹۲ بود. من میان سوخوم ۱ و اوچمچی ری ۲ بر صخره‌های کنار رود کودور ۳ نشسته بودم. از آنجا تا دریا تنها سنگ‌اندازی فاصله بود و غریب برخورد امواج به ساحل از میان مهمه شادی بخش جویبارهای صخره‌ها به وضوح شنیده می‌شد.

بر فراز سرم، درخت‌های شاه بلوط به‌زر نشسته بودند و انبوه برگ‌هاشان چون پنجه‌های بریده، دور و برم همه جا را پوشانده بود. شاخه‌های برهنه درخت‌های ساحل رود رو، همچون تور پاره‌ئی در هوا آویزان بود و در میان شاخسار برهنه‌شان دارکوبی کوهی با پرهای زرد و سرخ شادمانه می‌پرید. نوك سباهش را بر تنه درخت‌ها می‌کوبید و حشره‌ها را پراکنده می‌کرد تا طعمه تازه از راه رسیدگان حریص شوند، حشره‌خواران چابک و پرندگان مهاجر که از جانی دور از سمت شمال می‌آمدند.

در سمت چپ من، پائین‌تر از قله‌های بلند کوه‌ها ابرهای باران‌زا معلق بودند و سایه‌هاشان بر شیب سبز دامنه‌ها به آرامی می‌خزید به‌سوی سپیدارها پیش می‌رفت. سپیدارهای تنومندی که حفره‌هایی نمناک‌شان سرشار از شهدی سُک‌آور بود. شهدی که زنبوران عسل از شکوفه‌های بوته‌های آزالید برمی‌گیرند و در لانه‌های درختی‌شان می‌پرورند. من بر صخره‌های کنار رود زیر درخت شاه بلوط نشسته بودم و داشتم تکه‌های نان را در ظرف عسل می‌زدم و می‌خوردم که زنبوری کینه‌توز به‌سختی نیشم زد و من همچنان مجذوب خورشید رنگ باخته پائیزی بودم.

پائیز قفقاز چون معابد کهن با شکوه است. معابدی که دست مردانی خردمند و بزرگ - با گناهان بزرگ - بنا شده تا گذشته‌هاشان را از چشم تیزبین وجدان‌شان پنهان کنند. دامنه کوهستان به‌گنجی می‌مانست سرشار از

طلا و فیروزه و زمرد، و پوشیده از فرشی ابریشمین، فرشی چنان زیبا که گویی در ترکمنستان بافته شده بود یا در سمرقند. گویی جهانی را تاراج کرده اند در برابر دیدگان خورشید، فراهم آورده اند تا بگویند: «این همه نثار تو باد!»

غول‌هائی دراز ریش را می‌دیدیم که همانند کودکانی درشت چشم و دلشاد از کوهسار سرازیر می‌شدند و دامن‌ها را می‌آراستند و سخاوتمندانه گوهرهائی رنگارنگ بر پهنهٔ خاک می‌افشاندند و قله کوه‌ها را می‌آراستند. دست‌های هنرمندشان به این تکه زمین بهشت‌آسا زیبایی هوش ربا بخشیده بود. بر این پهنهٔ زیبا چه با شکوهست حضور انسان! در برابرم چه زیبایی‌های شگفت‌انگیزی می‌بینم و از دیدن این همه زیبایی قلبم با چه جذبۀ شکوهمندی به تیش در می‌آید! هیچ تردید نیست که گاهی هم زمان‌هائی سخت در پیش است که سیئه از نفرت سرشار می‌شود و اندوه، آزمندانه خون دل آدمی را می‌مکد. اما این دوران‌ها چندان دیر پا نیست. هرچند گاهی خورشید فیاض هم غمگنانه بر مردمان می‌تابد. راستی را که خورشید چه رنج‌ها که به خاطر مردمان بر خود هموار نکرده است. اما مردمان چنان که بایسته است، آنهمه ایثار را پاس نداشته‌اند. طبیعی است که مردمان شایسته‌ئی هم هستند، اما حتی آنها هم نیازمند کمال یافتن‌اند؛ به بیان بهتر، باید طرحی نو در انداخت و این مردمان را از نو ساخت.

در سمت چپ من، آن سوی بوته‌زار، سرهائی شب‌وار درگذرند و درغریب موج و مهممهٔ رود فریاد مردمان را می‌شنوم. این فریاد قحطی زدگان است. آنها که راه سوخوم را می‌ساختند و این روزها در جست و جوی کار و نان راهی اوچم چیری شده‌اند.

آنها را می‌شناسم، از اورلی آمده‌اند. همپای‌شان کار کرده بودم، همین دیروز با هم مزدمان را گرفته بودیم. اما من پیش از آنها به راه افتاده بودم، شب هنگام، برای این که سحرگاه به کار دریا برسم و برآمدن آفتاب را درودگو باشم.

هم سفرانم پنج نفر بودند، چهار تا هوژیک و یک زن جوان روستائی با گونه‌هائی برآمده و استخوانی که آبستن بود. شکمی بزرگ و پیش آمده داشت و در چشم‌های درشت آیش، که خاکستری می‌زد، غمی نهان بود. از پشت بوته‌های بلند، تنها سرش را آراسته به آن رو سری زرد رنگ می‌دیدم که می‌جنبید و پیش می‌رفت. به گل آفتاب‌گردان می‌مانست که از وزش نسیم به جنبش در می‌آید و سرخم می‌کند. شوهرش در سوخوم مرده بود؛ بس که

در خوردن میوه زیاده روی کرده بود. مدتی با این آدم‌ها توی يك انباری سر کرده بودم. به عادت همیشگی روس‌ها به صدای بلند حرف می‌زدند. از سختی‌ها و بدبختی‌هاشان می‌گفتند، با لحنی سوگووار و صدائی آن قدر بلند که بی‌شک می‌شد حرف‌های‌شان را از يك کیلومتری هم به راحتی شنید. آدم‌های سیاه روزی بودند، رنج و تهی‌دستی خردشان کرده بود. فقر مثل باد که برگ‌های پائیزی را با خودش می‌برد، آنها را از سرزمین آبا و اجدادی‌شان که خشک و بی‌برکت شده بود، کنده و به اینجا کشانده بود. شرایط دشوار کار فرسوده‌شان کرده بود و تاب و توان‌شان را گرفته بود. با سرگشتگی و ملال، با چشم‌های مات و بی‌حال‌شان به دور و برشان نگاه می‌کردند و با قیافه‌های گرفته به هم لبخند می‌زدند و و زمزمه‌کنان می‌خواندند:

«آی، آی چه خاکی!

چه پربرکت، چه پر بار!

حیف که خاکش سفت و سخته!»

و آن وقت از سرزمین‌های آبا اجدادی‌شان یاد می‌کردند: از کوبیلی لوژوک سرخوی گان و موک رنگی، سرزمین‌هایی که هر مشت خاک‌شان با خاکستر نیاکان آنها عجین بود و بی‌بتن‌هایی که با عرق جبین آبیاری شده بود.

همراه آنها زن دیگری هم بود. بلندبالا، با چهره‌ئی لاغر و کشیده و سینه‌ئی پهن و سخت، صخره‌وار. و چشم‌هایی سیاه که مختصر پیچشی داشت. او هر روز غروب، همراه زنی که روسری زرد به سر می‌بست، از انباری بیرون می‌آمد. روی تودهٔ سنگ‌ها می‌نشست، کف دستش را به گونهٔ راست تکیه می‌داد و با صدائی بلند و گرفته می‌خواند:

میان بوته‌های سبز

روی ماسه‌های سیمگون

شال سفید را می‌گسترانم

و انتظار می‌کشم

برای دلبرک نازنینم

و چون بیاید

قلبم را نثارش می‌کنم...

اما زن روسری پوش بیش‌تر وقت‌ها آرام بود. سرش را خم می‌کرد و مدت‌ها به شکمش خیره می‌شد و گاهی هم ناگهان آواز را همراهی می‌کرد. با

صدائی خشن و اندوهناک دنباله آواز را می خواند:

آه محبوبم

آه نازنینم

سرنوشت می خواهد

تو را دیگر نبینم...

این صداهای دردناک در قلب تاریکی اندوهزای شب‌های دیار جنوب، یادآور زیبایی وحشی سرزمین‌های پهناور شمال بود.

زن روسری پوش حالا دیگر از نظر ناپدید شده بود. من از خوردن نان و عسل دست کشیدم. روی ظرف عسل را با چند تا برگ پوشاندم و کوله‌پاوم را بستم و آرام و بی‌شتاب دنبال آنها به راه افتادم. چوب دِه مهسرا بر خاک سخت می‌کوبیدم و پیش می‌رفتم.

راه پیش رویم تنگ و خاکستری بود. در طرف راستم دریای ژرف نیلگون می‌غرید. تراشه‌های سفید چوب که موج‌ها به ساحل آورده بودند با وزش تند باد خش‌خش‌کنان به این طرف و آن طرف کشیده می‌شدند. تندبادی که مرطوب بود و گرم و بوئی خوش داشت و به نفس سُرآور زنان می‌مانست. يك كرجی بادبانی، در کنار بندرگاه به يك طرف خم شده بود. بادبان‌هایش که از وزش نسیم شکم داده بود، به گونه‌های گوشتالود سرکارگر از خودراضی ما در سوخوم می‌مانست که از قضا مهم‌ترین شخصیت آنجا هم بود. به‌دلیلی نامعلوم بعضی کلمه‌ها را سر و ته ادا می‌کرد: «شفه خو» را به جای «خفه شو» و «یدشا» را به جای «شاید».

می‌گفت «شفه خو» یدشا فکر می‌کنی خیلی زرنگی، اما خود تو بی‌ا من می‌تونم راحت بفرستمت اداره پلیس. عین آب خوردن. حالت شد؟» دوست داشت مردم را دست پلیس بدهد و از این کار خیلی هم لذت می‌برد. بگذریم، همان بهتر که فکر کنیم حالا دیگر کرم‌ها جسدش را در گور خورده‌اند و جز استخوان چیزی ازش باقی نگذاشته‌اند. و با همین فکر هم دلخوش باشیم.

راه رفتن آسان بوده همان طور راحت پیش می‌رفتم. انگار در هوا شناور بودم. خیال‌های خوش و یادهای رنگارنگ گذشته‌های دور در ذهنم موج می‌زد. راه آرام آرام به سوی دریا می‌خزید و به دامنه شنی ساحل نزدیکتر و نزدیکتر می‌شد.

بادی از طرف کوه شروع به وزیدن کرد؛ بادی سرد و باران‌زا. فریادی از



میان بوته به گوش می‌رسید از آن فریادهای دردناک که قلب آدم را تکان می‌دهند.

شاخ و برگ‌ها را کنار زدم. زنی که روسری زرد سر می‌کرد، آنجا ایستاده بود و پشتش را به تنه درخت گردویی می‌فشرد. سرش را بر شانه خم کرده بود و با چشم‌هائی از حدقه درآورده دور و برش را می‌پائید. دست‌هایش را روی شکم برآمده‌اش می‌فشرد و چنان به‌سختی نفس می‌کشید که شکم بزرگ و برآمده‌اش به‌شدت بالا و پائین می‌رفت. «چت شده؟ کسی مزاحمت شده؟» پاهای برهنه‌اش را با تشنج بر خاک تیره کشید، سرسنگینش را تکان داد و نفس نفس زنان گفت: «آه! از اینجا برو بی‌حیا! برو دیگه!» تازه فهمیدم موضوع از چه قرار است. طبیعی است که اولش وحشتم گرفت. داشتم برمی‌گشتم که زن دوباره شروع به نالیدن کرد. با صدائی بلند فریاد می‌زد. چشم‌هایش از حدقه درآمده بود و به‌سختی زار می‌زد. وضعش به قدری ناچور بود که نتوانستم تنها رهایش کنم. این بود که پیش او برگشتم کوله‌بار و کتری و قوریم را زمین گذاشتم. او را به پشت روی تکه زمینی صاف خواباندم. داشتم زانوهایش را روی شکمش تا می‌کردم که مرا با شدت از خودش راند و ضربه‌هائی به سر و سینه‌ام کوبید. آنوقت به رو غلتید و نیم‌خیز شد و روی دست و پاهاش خزید و خودش را پشت بوته‌ها کشید و درحالی‌که مثل يك ماده خرس خشمگین می‌غرید، زیر لبی گفت: «ابلیس! جونورا!» دست‌هایش زیر تنه‌اش خم شد و به‌خاک افتاد. بازهم شروع کرد به‌ضجه زدن. پاهایش را با تشنج بر زمین می‌کوبید. و می‌نالید. در آن لحظه‌های پر هیجان، خودم را نباختم با تجربه‌ئی که از گذشته داشتم دست به‌کار شدم. زن را به پشت خواباندم و پاهایش را روی شکمش تا کردم. دیگر چیزی به‌زائیدنش نمانده بود.

«آخه آروم بگیر، داری می‌زانی.»

طرف دریا دویدم، آستین‌هایم را بالا زدم و دست‌هایم را شستم و برگشتم. زن به‌خودش می‌پیچید. دست‌هایش را به‌شدت بر زمین می‌کوبید و شاخ و برگ‌های خشکیده را دسته دسته می‌کند به‌دهان می‌برد و لای دندان‌هایش می‌فشرد. پرده شکافت و سر بچه پیدا شد. بایست هرطور شده از حرکات و تکان‌های تشنج‌آمیز پاهایش جلوگیری می‌کردم. این بود که پاهایش را محکم نگه داشتم تا به‌نوزاد آسیبی نرسد. مواظب بودم که زن دیگر خس و خاشاک و علف خشکیده توی دهان کف کرده‌اش فرو نکند. هر دو به‌هم

بدو براه می‌گفتم: زن از میان دندان‌های کلید شده‌اش و من به آرامی. او از رنجی که می‌برد دشنام می‌داد و شاید هم از شرم و حیا و من از پریشان‌خاطری و ترحم شدیدی که نسبت به او حس می‌کردم. آهسته نالید «آه، خدای من!» درحالی که لب‌های کف کرده و کبودش را می‌گزید و از چشم‌های بی‌فروغش اشک فراوان جاری شد. اشکی که از رنجی گران حکایت می‌کرد رنج مادر شدن از شکنجه سختی که تحمل کرده بود انگار بند از بندش جدا شده بود.

«خب دیگه از اینجا برو. آه، جونورا!»

با دست‌های سستش سعی کرد مرا از خودش دور کند و من به التماس افتادم:

«دیوونگی نکن! زود باش یه خرده زور بزن. بذار بیاد دیگه.» دلم برایش خیلی می‌سوخت. انگار اشک‌هایش از چشم من می‌جوشید. اندوهی قلبم را می‌فشرد. دلم می‌خواست از تو دل فریاد بزنم و آخرش هم فریاد زدم: «زود باش دیگه. بزا، زن!»

و اکنون کودکی میان دست‌هایم بود. تکه گوشتی سرخ فام و آدمی وار. اگرچه اشک‌هایم مثل پرده‌ئی جلو دیدم را گرفته بود، اما نوزاد را می‌دیدم. اندام سرشار از سلامت‌ش را می‌دیدم که پیچ و تاب می‌خورد، تقلا می‌کرد و یکریز فریاد می‌زد، انگار از همان اولین لحظه دیدار دنیا رنجیده خاطر شده بود. چشم‌هائی آسمانی رنگ داشت. بر چهره گلگونش از زور گریه چین افتاده بود. بینی کوچک و با مزه‌ئی داشت که نظر آدم را جلب می‌کرد. لب‌های سرخش می‌لرزید و فریادهائی گریه‌وار سر می‌داد: «اووته... اووته... اوو...ته...»

تنش چنان لیز و لغزنده بود که می‌ترسیدم از دستم بیفتد. به زانو نشسته بودم و سراپا بر اندازش می‌کردم و قاه قاه می‌خندیدم. راستیکه از دیدارش چه شادمان بودم! آنچنان شادمان که فراموش کرده بودم پس از آن چه باید بکنم. مادر آهسته نجوا کرد: «خب دیگه نافشویبر» چشم‌هایش را بسته بود. چهره خشک و خاکستریش به چهره مردگان می‌مانست. لب‌های کبودش را به سختی تکان داد و تکرار کرد: «بُرش دیگه. با چاقو...» چاقویم را توی انباری از دم دزدیده بودند. این بود که بند ناف را با دندانم جویدم و پاره کردم. نوزاد با صدائی بم، صدای يك اورل واقعی، فریاد می‌زد و مادر می‌خندید. پرتوی آبی رنگ از ژرفای چشم‌های خواب‌آلودش می‌تراوید. دست کبودش را که از

خستگی بر کتفش سنگینی می‌کرد به‌دامنش تکیه داده بود و توی جیبش دو جست و جوی چیزی بود. آهسته زمزمه کرد:

«آه نمی‌تونم، حس ندارم. ناف‌بند رفته ته جیبم، درش بیار و نافشو ببند.» ناف‌بند را پیدا کردم و ناف نوزاد را بستم. کودک لبخند زد، لبخندی چنان زیبا و شاد که چشمم را خیره کرد.

گفتم: «تو یه خرده استراحت کن، من میرم که شست و شوش بدم.» با پریشانی زمزمه کرد: «مواظبش باش. یواش بشورش، حواست جمع باشه‌ها.» اما آن تکه گوشت گل‌گونه آدمی وار هیچ احتیاجی به مواظبت من نداشت، مشت‌های کوچکش را گره کرده بود و در هوا تکان می‌داد، انگار مرا به مبارزه می‌خواند. «آره پسرکم. کار درست همینه! باید مواظب خودت باشی. اگه می‌خوای آدما گردنتو خرد نکنن، همین طور سفت و سخت از خودت مواظبت کن.» وقتی قطره‌های ریز و شفاف آب دریا روی من و او فرو ریخت تا آنجا که زورش می‌رسید فریاد زد و بعد هم با کف دست چند تا ضربه آرام به پشتش زدم شروع به تقلا کرد، جیغ کشید و گریه سرداد. «فریاد بزن کوچولو، هرچه می‌تونی فریاد بزن.» سرانجام وقتی من و نوزاد پیش مادرش برگشتیم، دیدم همانطور دراز کشیده و با چشم‌های بسته، لب‌هایش را به‌دندان می‌گزد و درد بعد از زایمان را تحمل می‌کند. خسته و آرام زمزمه کرد: «بیارش اینجا، پیش به‌من.»

«من بچه‌رو نگه می‌دارم، تو استراحت کن.»

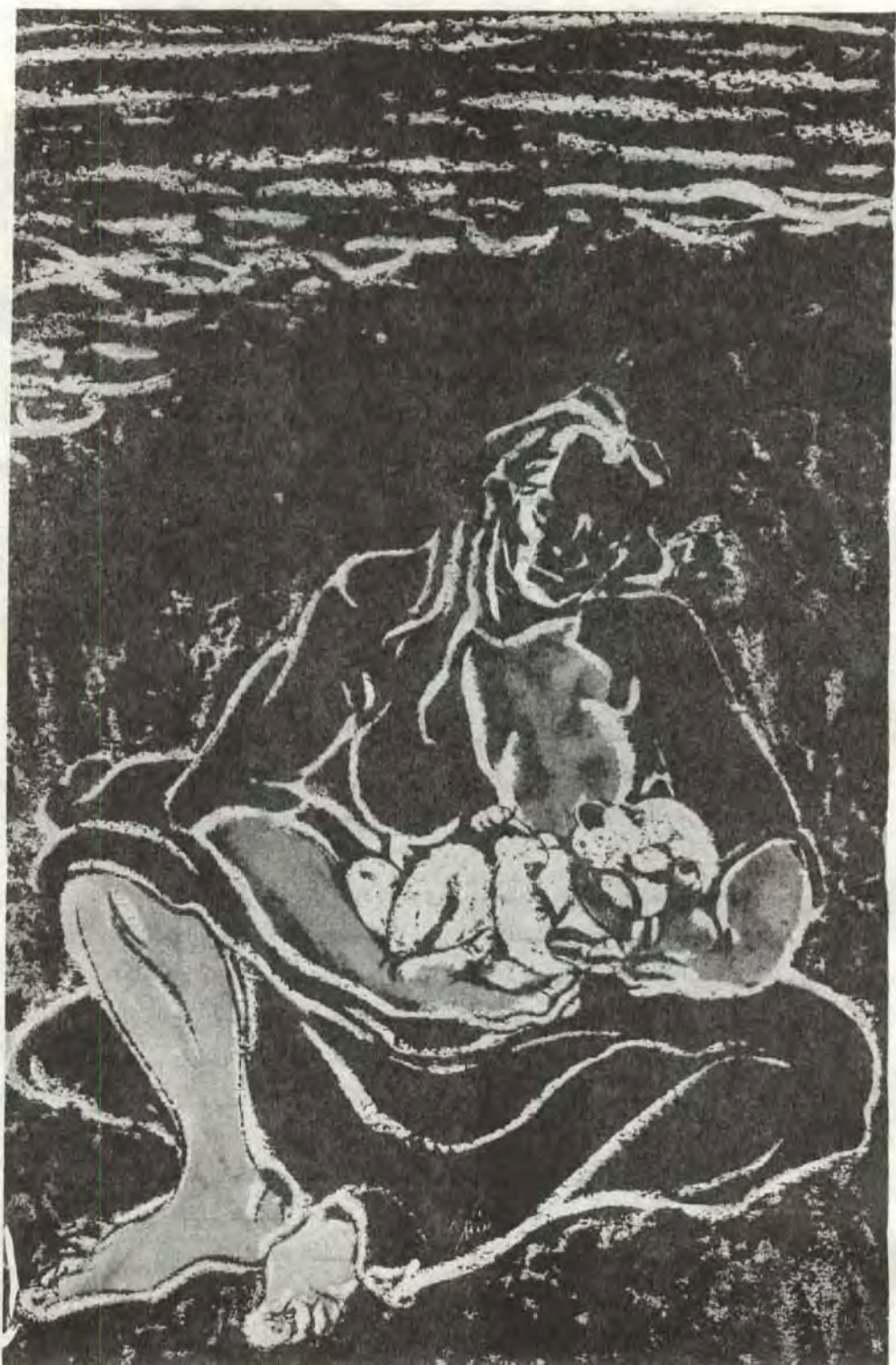
«نه دیگه بدش به‌من.»

با دست‌هایی لرزان، کورمال دگمه پیراهنش را جست و جو کرد. کمکش کردم که دگمه پیراهنش را باز کند و پستانش را بیرون بیاورد، پستانی که طبیعت برای پرورش بیست کودک سرکش اورلی آفریده بود. نوزاد را روی دامن مادرش گذاشتم. زن ناگهان به‌خود آمد و به‌نوجوا گفت: «آه، مریم مقدس، مادر مسیح!» می‌لرزید و سرش را با آن موهای پریشان به‌کوله بار می‌فشرد. پس از چند لحظه، زن ناگاه چشم‌هایش را باز کرد، آن چشم‌های نازنین را که مهری مادرانه از آن‌ها می‌تراوید. دست راستش را به‌آرامی بالا برد و با انگشت در هوا صلیبی کشید و دُعا کرد:

«ای مریم مقدس، درود بر تو باد! ای مادر مسیح شکر!»

کوله‌بار را باز کردم. با لبخندی رنگ باخته همین‌طور نگاهم می‌کرد.

سرخ‌ی شرمی نجیبانه بر گونه‌هایش دوید و تمام چهره‌اش را فراگرفت.



«بی‌زحمت یه دقیقه از اینجا برو اون پشت، فقط یه دقیقه.»
«سخت نگیر.»

«خیلی خُب، اما حالا تنهام بذار خواهش می‌کنم.»
از آنجا دور شدم و میان بوته‌زار رفتم. قلبم سرشار بود، گوئی پرنده‌ها در سینه‌ام آواز می‌خواندند. این آوازهای زیبا همراه همه‌میشگی امواج دریا چنان شادمانه بودند که می‌توانستم يك سال تمام به آنها گوش بدهم بی آنکه خسته بشوم. چیزی نگذشت که زن را بالای بوته‌زار ایستاده دیدم. این بار روسری زرد رنگش را آن طور که می‌بایست بسته بود. گفت:

«آهای، چه خبرته، می‌خوای به این زودی ران دهی؟»
به‌درختی تکیه داده بود و نوزادش را در آغوش داشت. تکیده و رنگ پریده بود. گوئی وجودش از آخرین قطره‌های حیات تهی شده بود. با این همه چشم‌هایش مثل دو چشمه نیلگون می‌درخشید. نوزاد آرام خوابیده بود. گفتم: «تو هم باید کمی استراحت کنی، مادر!»
سرش را با سستی تکان داد و گفت: «باید خودمو جمع و جور کنم، می‌خوام برم اونجا، آه... بهش چی می‌گفتین؟»
«اوجم چیری؟»

«آها خودشه، الان اونای دیگه کلی از ما جلو افتاده‌ن.»
«اما تو نباید راه بری. برات خوب نیس، اصلاً مگه می‌تونی!»
«به! پس مریم مقدس چه کاره‌س؟ خودش بهم کمک می‌کنه و حتم دارم!»

خب دیگر چاره‌تی نبود به‌یاری مریم مقدس توکل کرده بود و یقین تمام داشت. این بود که من هم دیگر چیزی نگفتم. زن به‌چهره کوچک کودکش نگاه کرد که از اخم چین خورده بود. پرتو گرم مهری بی‌پایان از چشم‌هایش می‌تراوید. لب‌هایش را می‌لیسید و پستانش را نرم نرمک نوازش می‌داد. من آتشی روشن کردم و چند تائی سنگ آوردم و اجاقی درست کردم و قوری پرآب را روی اجاق گذاشتم. «می‌خوام برات چائی دم کنم، الان حاضر می‌شه.»

«گلوب خشك شده و می‌سوزه، راستی که مردِ کاری، زنده باشی.»
«ببینم همشهریات چرا تنهات گذاشتن؟»
«نه، این طور نیست، تنهام نذاشتن، خودم ازشون عقب موندم. همراهشون خوردنی و نوشیدنی زیاد داشتن. اما میدونی، چه خوب شد که

عقب موندم، هیچ دلم نمی‌خواست پیش چشم اونا فارغ بشم.»
روی زمین تف کرد. تفش خونی بود. پرسیدم: «بچه اولته؟»
«آره بینم، تو کی هستی؟»
«خب، میشه گفت آدم دیگه، یعنی تو اینجوری خیال کن.»
«بله اینو که می‌دونم، زن داری؟»
«نه، هنوز چنین افتخاری نصیب حقیر نشده.»
«د، شوخی می‌کنی!»

«واسه چی شوخی کنم؟»
چشم‌های شرمگینش را به زمین دوخت و به‌نحوا گفت:
«پس این کارهای زنونه رو از کجا یاد گرفته‌ی؟»
من که دیگر شوخ‌طبعیم گلکرده بود گفتم: «خب دیگه، همین طوری.»
آخه من دانشجوأم، میدونی دانشجو چیه؟»
«بله، البته که می‌دونم، پسر بزرگ کشیش محله‌مون دانشجوست، درس کشیشی می‌خونه.»

«آها، همین منم از همونام. خب دیگه باید برم آب بیارم.»
زن روی بچه‌اش خم شد و صورتش را نزدیک صورت او برد و به‌صدای
نفسش گوش داد و بعد به‌دریا نگاه کرد: «کاش می‌تونستم تنی به آب بزنم، اما
آخه آب اینجا يك جور عجیبیه، نمی‌دونم اصلاً این دیگه چه جورشه؟ هم
تلخه هم شور.»
«اما بهتره خودتو بشوری آبش عیبی که نداره هیچی، خیلیم خوبه.»
«راستی؟»

«البته، تازه از آب رودخونه هم گرم‌تره. آب رودخونه که خیلی سرده.»
«اگه این طوره که... می‌گی پس...»
اسبی خسته و چرتی لنگ‌لنگان از کنارما گذشت، کوچک و تکیده بود.
اسب سوار، با آن کلاه پوستی پر پشمش، رویش را طرف ما برگرداند و خوب
که براندازمان کرد، سرش را یاتین انداخت و راهش را ادامه داد، زن به‌آرامی
گفت:

«این طرفا آدمای عجیبی زندگی می‌کنن. این طور که پیدااست باید
خیلی هم بی‌رحم باشن.»

من دنبال آب رفتم. ستونی از آب، شفاف و زلال، بر سنگ‌ها
می‌ریخت. دست و صورتم را شستم، کتری را پر آب کردم و برگشتم. میان

بوته‌ها زن را دیدم که دو زانو نشسته بود و نگران پشت سرش بود.
«چیزی شده؟»

زن جاخورد و رنگ از رخسارش پرید. سعی کرد چیزی را زیر خودش پنهان کند. متوجه موضوع شدم: «پدش بهمن، خاکش می‌کنم.»
«نه جانم! اینجا که نمی‌شه، باید دم حموم چالش کرد، می‌دونی...»
«عجب حرفی می‌زنی. این دوروبرها که حموم پیدا نمی‌شه.»
«حتماً شوخی می‌کنی. اما آخه من می‌ترسم! این طوری ممکنه جونورها بخورنش حتماً باید چالش کرد.»

صورتش را برگرداند و بقچه‌ئی را بهمن داد که گرم و سنگین بود. با لحنی شرمگین گفت:
«خوب خاکش کن حسابی زمینو بکِن. تو رو به‌خدا روشو خوب پیوشون. خواهش می‌کنم، باشه؟»

وقتی برگشتم زن داشت از طرف دریا برمی‌گشت. پیراهنش تا کمر خیس آب بود و گونه‌هایش از سرخی می‌درخشید. کمکش کردم تا کنار آتش بنشیند. در فکر بودم که: «چه نیرومند است انسان!»
چائی را با عسل سرکشیدیم. آهسته پرسید: «پس دیگه درس نمی‌خونی؟»

«نه.»

«افتادی به‌عرق خوری؟»

«بله مادر همین‌طوره، عرق پاك داغونم کرده.»

«خب باشه، چه می‌شه کرد. من که هیچ وقت نمی‌تونم تورو فراموش کنم. تو سوخوم وقتی سر دستمزد با رئیس دست بقیقه شدی به‌خودم گفتم: «این جوون باید حتماً عرق خور باشه که این طوری با این و اون در می‌افته و از کسی هم واهمه نداره.»

قطره‌های عسلی را که روی لب‌هایش مانده بود لیسید و چشم‌هایش را به‌طرف بوته‌زار برگرداند. آنجا که تازه‌ترین انسان اورلی متولد شده بود. آن وقت نگاه جست و جو‌گرش را بهمن دوخت و آهی کشید و گفت:
«راستی این بچه آینده‌ش چی می‌شه، چه جوری زندگی شو می‌گذرونه؟ تو بهمن خیلی کمک کردی و ازت هم ممنونم. اما نمی‌دونم کمک تو به‌درد این بچه هم می‌خوره یا نه...»

همین که دست از خوردن و نوشیدن برداشت، با انگشت صلیبی بر

سینه‌اش کشید و درحالی که من مشغول جمع و جور کردن اثاثیه‌ام بودم، با حالتی خسته و نیمه خواب بدنش را کش و قوسی داد. چشم‌هایش را به زمین دوخته بود. چشم‌هائی که دوباره بی‌فروغ شده بود. بالأخره از جا بلند شد: «جدی می‌خوای راه بیفتی؟»

«آره.»

«بینم، آخه می‌تونی سریا بندبشی؟»

«پس مریم مقدس چه کاره‌ست! خب دیگه، بچه رو بیار بده من.»

«خودم می‌آرمش.»

بازهم بگو مگویمان شدو آخرش رضایت داد. کنار هم راه افتادیم. درحالی که لبخندی شرمگین و عذرخواه بر لب داشت، دست بر شانه‌ام گذاشت و بهمن تکیه دادو آهسته زمزمه کرد:

«خدا کنه پاهام نلغزه.»

آن شکوفه نورس سرزمین روسیه، آن که سرنوشتی نامعلوم درانتظارش بود، اکنون میان بازوانم خفته بود و به آرامی نفس می‌کشید. دریا سرشار از تراشه‌های سفید سینه بر ساحل می‌کوبید و می‌غرید. آهسته و آرام کنار هم پیش می‌رفتیم. مادرگاه و بی‌گاه می‌ایستاد، آه می‌کشید و به‌دور و برش نگاه می‌کرد و به‌دریا نگاه می‌کرد و به‌جنگل و بوته‌زار و کوهستان. و آنگاه به‌پس‌رکش خیره می‌ماند. چشم‌های رنجیده‌اش اکنون فروغی شگفت داشت. پرتوی نیلگون از عشقی بی‌کران در آن‌ها موج می‌زد. بار دیگر ایستاد و زمزمه کرد:

«خدایا، خداوندا! چه خوب بود که همیشه می‌تونستم همین‌طور پیش برم اون قدر پیش برم که به‌آخر دنیا برسم. من و این با هم. و پسرکم بزرگ می‌شد و بزرگتر، با آزادی بزرگ می‌شد و همیشه در آغوشم می‌ماند. پسرکم نازنینم!»

دریای خشمگین می‌غرید و می‌غرید...

۱۹۱۲

ترجمه پرویز نیرومند.

1. Sukhum
2. Ohemchiry
3. Codor

تاعشق



چشمانِ عشق، آبی ست می دانم:
رنگِ حریرِ نرمِ نوازش
رنگِ نیازمندی و ایثار
رنگِ پناه امن
رنگِ شمای بابِ پرستو به روی آب
رنگِ سرود آبی باران
رنگِ روانِ رود.

چشمانِ عشق آبی ست، باری
اما حکایتی ست از ینگونه زیستن
زین سان که نسلِ ما
این نسلِ خشم و خاطره و خون
این نسلِ تیر خورده
نیمش درونِ آتش و نیمش درونِ آب.

ما عشق را شناخته بودیم
ما عشق را به موهبتِ عشقمان به خلق از آن سان
[شناختیم کزان پیش ناشناخته می بود

ما عشق را غریب و به تبعید یافتیم
زیبای سوکوارِ سیه پوش را به حسرتِ انسان شناختیم.
کز قرن ها جدائی نادلبخواه، عقیم و ملول بود.
ما

اینگونه خواستیم که انسان مجال و راه به سوی حریرِ عشق بیابد
انسان طلسمِ دیو ستم بشکند
انسان



تصویر وهن و حلقه و زنجیر و قفل را
از لوح سرنوشت خود بزداید
تا این خدای مانده به زنجیر
آزادی سرشتی خود را دوباره باز بیابد،
تا راه را،
تا آستانِ عشق بپوید.

باری عزیز!
انسان و عشق را
اینگونه یافتیم
هم نیز در تلاش شب و روزمان به خاطر انسان و عشق
شیرازه کتاب جوانیمان
بیش از هزار برگ، برگ شقایق
با رشته‌های سیمی شلاقها و سوزن داغ و درفش، دوخته شد.

چشمانِ عشق، آبی ست، می دانم
اما عزیز!

بر من چنین مبین
من نسلِ زخمی ام
نسلِ شهید، نسلِ شکنجه
درهر کرانِ سنیۀ من، لاله زارهاست
و باغِ ارغوانِ شقایق که باد می بردش
در کوچه های درهمِ قلبم
هر شام حجله های پر از چلچراغهای سیه پوش، می برند
در کوچه های آبی رگهایم
طبلِ عزا شکفته به هرنبض
در سینه کینه مانده و بانوی سوکوار که می موید
می موید و به زمزمه می گوید:
قلبم به مهر می تپد و نبض من به خشم.

چشمانِ عشق، آبی ست، باری
در خوابهای خستگی و خون، هر شب
سر می نهم به دامنِ ابری آبی:
گهوارِ نرمتابِ رها زیر طاقِ طاقی رنگین کمانه های فضاها ی کودکی
و آنگاه
بارانی از ستاره آبی
گلزخمهای گرمِ تنم را به مهر می نوازد و می روید
روحِ روانِ رود، مرا می برد.

تاکور، ۲۶ شهریور ۱۳۵۷

نعمت میرزاده
(م. آرم)

سرودهای کار

ترجمه احمد کریمی حکاک



راه دوزخ

برت وارد

Bert Ward

کارگر سفیدپوست
به زنی که کنارش ایستاده بود گفت:
من از شما همه بهترم
نیم گزی فروتر از من بایست
تا جهان غرور مرا ببیند.

زن سفیدپوست
به مرد سیاه پوست کنار دستش گفت:
بعد از او من از همه بهترم
تو نیم گزی پائین پای من بایست
تا خلق بدانند که زنان را نیز غروری هست.

مرد سیاه پوست

به زن سیاه پوست رو کرد و گفت:

تو چرا نیم گزی پائین نمی روی؟

مرا هم، آخر، اندک غروری باقی مانده است.

زن سیاه پوست

به مرد دو رگه نگاهی افکند

که می گفت جای خود را بشناس

چرا که غرور من نیز باید حفظ شود.

و بدینسان

درجه بندی ادامه یافت

سایه به سایه

رو به سرآزیری

تا پلکانی از انسانیت شکل گرفت

در برابر آن که چشم بصیرت دارد.

و بر فراز این پلکان

بالاتر و بالاتر همچنان

سرمایه دار هفت رنگ بر صحنه آمد

با صولتی تمام، اما با چهره‌ئی مهربان

و تبسمی بر لب

و رو به بالا گام برداشت، بالا و بالاتر همچنان،

و گام‌هایش از طنین سنگینی و وقار سرشار بود.

و به اوج رسید و ایستاد

پا بر سر کارگر سفیدپوست.

بهای ذغال

بیل ابورن Bill Eburn

معدن به خانه خودمان می مانست
و پائین رفتن از آن
به راحتی هبوطی آبی بود
و ما از شاهرگ این ایستگاه زیرزمینی پائین رفتیم.

رفته رفته شاهرگ
به رگ هائی کوچک و کوچک تر از ذغال و سنگ بدل شد
که نورافکن کلاه کار ما به پیش پای مان می نشانند.
گرم وار بر جداره ها می خزیدیم
و در امعاء زمین فرو می رفتیم.

راه آسان می نمود و بی خطر
چرا که هنوز غول در خواب بود
تا آن که يك روز، روزی به سیاهی ذغال،
بی هیچ زحمتی
ستونی شکست و الواری از سقف فرو افتاد
و آن گاه، همچون ورقى که بازیگوشانه بر خانه تى ساخته -
از ورق های بازی فرو اندازی
همه چیز فرو ریخت.

تأملات يك روز آفتابى در کارگاه

پاتریشیا گوردون Patricia Gordon

می گویند انسانی نیست به بند کشیدن انسان
بیست سال یا سی، یا برای ابد.

لیکن آزاد و دموکراتیک است - یا ما چنین می پنداریم -

به بند کشیدن کارگر در این کشور دموکراتیک.
 يك کارگر معمولی انسانی است آزاد، که آزادانه داوطلب می شود.
 و تا سی سال هم تقاضای عفو ندارد.
 بی گمان هیچ اجباری در میان نیست، ابدأ، اگر اندوه بی چیزی را بپذیرد.
 اما آخر ما هم بنده خوردن و آشامیدیم
 و کفش هایمان در بند نیم تخت است.
 و دانش معجز آسای امروز نیز عاجز خواهد ماند
 آن گاه که کارگر به ندای رهبر خویش
 به خیابان ها بریزد.

چرا که اگر سود کارفرمایان سقوط کند
 دیگر این جهان دموکراتیک چگونه گره خود خواهد گشت؟
 پس دوران محکومیت را با روئی گشاده طی کن، ای کارگر
 حتی اگر برای همیشه باشد.

و بیهوده لگد به بخت خویش مزن، تو را با مبارزه چه کار؟
 شاید از گرما عرق از سر و رویت فرو ریزد، یا از سرما بر خود بلزی
 لیکن به یاد داشته باش برای خدا، که تو آزادی
 اگر آن چه می گویند بکن، بکنی!

ثروت چگونه اندوخته شد

پاتریشیا گوردون

دلالتان به ثروت رسیدند
 ارغوان های مرگ، نیکو بر بسیط خاک افشانده شد
 خون مردمان بر بسیط خاک جاری شد.
 و ریشه ها را سیراب کرد.
 در «مکتبک» و در «پرو» تازیانه بر گرده های عریان صغیر کشید
 و نقره از دل معدن ها به در آمد.
 تازیانه بر گرده های عریان صغیر کشید
 و نقره دست به دست شد.
 و دلالتان به ثروت رسیدند
 خوردنی های گوارا و جامه های فاخر خریدند
 و بهای آن را زدیدند.
 مردمان از گرسنگی مردند.
 و دلالتان به ثروت رسیدند.

پس از دگرگونی‌های سیاسی اخیر و پس از درهم پاشیدگی نظم اجتماعی گذشته، مسئولان و دست‌اندرکاران امور مملکتی برای تعیین خطوط عمدهٔ نظامی نوین سمینارهای متعددی از کارشناسان و مردم ذینفع تشکیل داده‌اند. تا به این ترتیب مشکلات موجود را بشناسند و بر اساس مشورت راه‌های مردمی حل آن‌ها را بیابند. چنین اندیشه‌ئی فی‌نفسه درخور ستایش است اما نتیجهٔ کار برخی از این سمینارها به‌جهاتی موفق نبوده است.

سمینار بررسی مسائل کشاورزی، روستائی و عشائری ایران از جملهٔ این سمینارهای ناموفق است. شرکت کنندگان در این سمینار به‌دلیل عقاید و نظرگاه‌های بسیار متفاوت، نتوانستند قطعنامه‌ئی صادر کنند، و مسائل و مشکلات همچنان لاینحل

باقی ماند و حتی نیروهای سیاسی جامعه هم به‌بعضی از نکاتی که در این سمینار مطرح شد، به‌شدت اعتراض کردند.

شکی نیست که خوانندگان از چارو و جنجالی که بر سر سمینار به‌راه افتاده باخبرند. ما به آن دلیل که عقاید مختلف شرکت کنندگان در سمینار تا حدودی جهت‌گیری سیاسی نیروهای اجتماعی امروز ایران را نشان می‌دهد، از یک کارشناس مسائل روستائی که در سمینار شرکت داشته، خواسته‌ایم که برداشت‌هایش را از این سمینار برای ما بنویسد.

در این سمینار مهم‌ترین مسائل کشاورزی و روستائی ایران از دیدگاه‌های مختلف طرح شده است. و ما به‌دلیل اهمیتی که تولید کشاورزی و جامعه روستائی و عشائری در حیات اقتصادی و اجتماعی ایران دارد آن را چاپ می‌کنیم. (ک.ج)

سمینار بررسی مسائل کشاورزی، روستائی و عشائری ایران از ۲۱ تا ۲۸ مهرماه ۱۳۵۸ برگزار شد و بانی آن وزارت کشاورزی و عمران روستائی بود. در این سمینار قرار بر این بود که در ضمن مرور گذشته و ارائه تصویری از وضع موجود جامعهٔ کشاورزی، سیاست‌های جدید را هم ارزیابی کنند. در دور روز اول سمینار مسئولان وزارت کشاورزی به‌طرح و توجیه نظرگاه‌ها و سیاست‌های خود پرداختند و از روز سوم شرکت کنندگان در سمینار را برای تبادل نظر در زمینهٔ موضوعات اساسی روستائی و کشاورزی به ۷ کمیته تقسیم کردند. این کمیته‌ها عبارت بود از:

۱. مالکیت و نظام‌های بهره‌برداری از زمین
۲. نیازها و تأمین خودکفائی.
۳. امکان و ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل کشاورزی.
۴. مسائل تحقیق، آموزش و ترویج.
۵. چگونگی تشکیل شوراهای ده و دهستان.
۶. تشکیلات وزارت کشاورزی و نحوه پیاده کردن طرح پیشنهادی.
۷. مسائل بخش کشاورزی در ارتباط با بخش‌های دیگر اقتصاد و هماهنگی بخش‌ها.

شرکت در سیمینار برای همه علاقمندان مجاز نبود و شرکت‌کنندگان را به‌طور خصوصی به‌سیمینار دعوت کرده بودند. روشن نیست که چه ضابطه‌ئی را برای دعوت شرکت‌کنندگان در نظر گرفته بودند اما ترکیب شرکت‌کنندگان نشان داد که انتخاب آن‌ها و دعوت از آن‌ها به اقتضای مصالح و جهت‌گیری خاص گردانندگان سیمینار بوده است. با آن که تصمیم‌گیری به‌طور کلی فقط مربوط به جامعه روستائی و عشایری کشور بود، اما از میلیون‌ها دهقان و ایلیاتی فقط عده کمی را به‌سیمینار دعوت کرده بودند و دهقانان خرده‌پا و روستائیان بی‌زمین اصولاً هیچ نماینده‌ئی در سیمینار نداشتند. از گروه‌های سیاسی عمده که می‌توانند در طرح و گره‌گشائی مسائل طبقات و قشرهای جامعه مؤثرتر باشند، دعوتی به‌عمل نیامده بود.

در روزهای آخر سیمینار، حضور ناخوانده بعضی از افراد آرامش جلسات را به‌هم ریخت و در پی آن بعضی از گروه‌های سیاسی این شیوه تصمیم‌گیری حل مسائل را مطرود شناختند. در نتیجه شورای انقلاب ناگزیر شد که ضمن پاسخگویی به‌نامه اعتراض یکی از گروه‌های سیاسی نظرگاه اقتصادی خود را هم ارائه دهد.^(۱) این نظرگاه با جهت‌گیری گردانندگان سیمینار در زمینه‌های اقتصادی مغایرت داشت. و این نشانه‌ئی بود از بطلان کار سیمینار.

شرکت‌کنندگان در سیمینار را می‌توان به‌سه گروه اصلی تقسیم کرد:
گروه اول: مسئولان و گردانندگان وزارت کشاورزی در سطوح

۱. نگاه کنید به‌روزنامه جمهوری اسلامی، شمار ۱۲۲، شنبه ۵ آبان ماه ۱۳۵۸. سخنرانی دکتر بهشتی در اجتماع همبستگی امت با امام.

تصمیم‌گیری و اجرا. این گروه مشتمل بودند بر: مشاوران و معاونان وزیر کشاورزی و مدیران دوائر مرکزی و استان‌ها. بسیاری از افراد این گروه تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های نظام گذشته و بنیان سیاست‌های شوم دوره تخریب کشاورزی کشور بودند و در ایجاد شرایط نابسامان امروز تولید کشاورزی سهم به‌سزائی داشتند.

گروه دوم: افرادی به‌نماینده‌گی از کشاورزان، روستائیان و عشایر کشور. این گروه را باید به‌دو دسته کاملاً متمایز تقسیم کرد. دسته اول شامل صاحبان بهره‌برداری‌های شهری در بخش کشاورزی بود، مثلاً، صاحبان مرغداری‌ها و گاوداری‌ها یا مالکان ارضی بزرگ (خان‌های گذشته) یا بورژوا - ملاکان. این دسته اکثریت داشت. و دسته دوم، که در اقلیت بود، تعدادی از دهقانان مرفه را شامل می‌شد.

گروه سوم: صاحب‌نظران مسائل روستائی و کشاورزی. این گروه مشتمل بود بر تعدادی چند از استادان، کارشناسان و پژوهشگران روستائی. تعدادی از این افراد در سال‌های اخیر با انجام بررسی‌های موردی و ارائه نتایج آن، اطلاع، سیاست‌های کشاورزی، و اهمیت ترجیحات بنیان این سیاست‌ها را نشان داده بودند.

در جریان سمینار روشن شد که شرکت‌کنندگان دو جبهه کاملاً مخالف دارند. جبهه مسلط که مسئولان تکنوکرات (بیش‌تر افراد گروه اول) و همه عناصر بورژوا - ملاک و مالک (دسته اول از گروه اول) را دربر می‌گرفت. این افراد برای تثبیت موقعیت خود و حفظ خطوط عمده نظم موجود، در بسیاری از زمینه‌ها اتفاق نظر داشتند. این جبهه سیاست‌ها و اقدامات جاری وزارت کشاورزی را تأیید می‌کرد و با طرح مسائل اساسی و دست‌یابی به‌رهنمودهائی برای تغییر بنیادی شرایط موجود مخالف بود. افراد این گروه کوشش می‌کردند که با ناسزا گفتن به‌طاغوت و اصلاحات ارضی، با ارائه آمار و ارقام، با توجیهات تکنوکراتی و سرانجام با تقدیس و ستایش از مالکیت، از طرح مسائل اساسی مانند مالکیت و مسأله ارضی جلوگیری کنند یا این مسائل را بی‌اهمیت‌تر از مقوله‌هائی چون تأمین کود، بذر یا اعتبار جلوه دهند.

جبهه معترض مشتمل بود، بر دهقانان و (دسته دوم از گروه دوم) بعضی از صاحب‌نظران و کارشناسان (گروه سوم). افراد این جبهه از يك سو در اقلیت بودند و از سوی دیگر مجالی برای اظهار نظر نمی‌یافتند. اما موضع‌گیری آنان نشان می‌داد که خواستار تغییر بنیادی ساخت‌های موجود و استقرار ساختی

نویسند. این افراد اعتقاد داشتند که آن امنیت و تأمینی که مالکان بزرگ، بورژوا - ملاکان و تکنوکرات‌های وابسته خواستار آنند، عملاً فقط وقتی برقرار می‌شود که آرمان‌های انقلاب تحقق یابد و عدالت اقتصادی و اجتماعی رعایت شود. این افراد حل بسیاری از دشواری‌های اقتصادی اجتماعی و سیاسی موجود را در گرو حل مسأله ارضی در جهت منافع می‌دانستند و می‌کوشیدند که با استناد به شعارهای انقلاب، سخنان امام و رهنمودهای اسلامی، حقانیت مواضع خود را اثبات کنند. شکی نیست که موضع‌گیری این افراد خواب خوش جبهه مسلط را (که ائتلافی بود از بورژوا - ملاکان، تکنوکرات‌ها و مالکان ارضی) آشفته کرد و سبب آن شد که جلسات سمینار بسیار متنشج شود. مشارکت در کمیته‌هایی که تعیین شده بود (یعنی کمیته‌های هفتگانه کار) نیز تا حدود زیادی به موضع‌گیری شرکت کنندگان بستگی داشت. مثلاً افراد جبهه مسلط عموماً در کمیته‌های شماره يك و شش یعنی کمیته بررسی مالکیت و نظام‌های بهره‌برداری از زمین و کمیته بررسی تشکیلات وزارت کشاورزی و نحوه پیاده کردن طرح پیشنهادی، گرد آمده بودند. شکی نیست که گرد آمدن این افراد در این دو کمیته به دلیل آن بود که جهت‌گیری‌های آن را کنترل کرده و از منافع و مصالح خود دفاع کنند. تشبثات آن‌ها سبب شد که بازده کار این دو کمیته بسیار ناچیز باشد و به خصوص در کمیته شماره يك یعنی کمیته بررسی مالکیت و نظام‌های بهره‌برداری، شرکت کنندگان در این کمیته به هیچ دیدگاه مشترکی نرسیدند و کار کمیته در اوج مجادلات دو جناح مسلط و معترض پایان یافت و قرار شد که عقاید هر دو جناح را ثبت کنند تا بعداً مسئولان وزارت کشاورزی (یعنی بعضی از افراد جناح مسلط) آن را جمع‌بندی و منظم کنند.

مسئله ارضی و مالکیت، شکی نیست که مهم‌ترین مسئله سمینار، مالکیت زمین و مقولات وابسته به آن بود. گرچه از همان ابتدای کار سمینار همه اصلاحات ارضی رژیم قبلی را نفی کردند اما این گرایش نفی در جهت منافع دهقانان شکل نگرفت و سبب آن نشد که اصلاحات ارضی بهتری را تدارک ببینند. جبهه مسلط هم به دلیل آن که اکثریت داشت و هم به دلیل آن که حامیان هوشیاری داشت، توانست از این گرایش نفی در جهت تحکیم منافع خود بهره‌برداری کند. بعضی از اعضای این جناح معتقد بودند که: به طور کلی همه مصائب و دشواری‌ها از آن جا آغاز شد که برخی از مالکین با طاغوت

مخالفت کرده و در برابرش مقاومت می‌کردند. در نتیجه طاغوت از آنان خلع
ید کرد و این کار سبب آن شد که «... نسق ده از هم پاشید، مدیریت و سرمایه
از سازمان زراعتی ده بیرون رفت. رعیت، دهقان شد و ده ویران شد».
در نتیجه زارعین که در گذشته بارضایت به مالکان پناه می‌آوردند، حامی خود
را از دست دادند و دیدید که ژندارم، پلیس راه، مأمور ساجل و احوال و مأمور
غاصب جنگلبانی و مراتع چه بلاهائی بر سر دهقانان آورد. و ملاحظه کردید
که این دهقانان چگونه حیران و سرگردان شدند «و با پول‌های دولتی به‌جای
زراعت به‌زیارت رفتند و به‌عوض گاو رادیو خریدند!»^۲

چنین برداشتهائی سبب شد که بزرگ مالکان و بورژوا - ملاکان
قویدل شوند و بیش‌تر وقت جلسات را شرح ستمی که بر آنان رفته است
اختصاص دهند و مجالی چندانی برای دهقانان باقی نگذارند که مشکل
اساسی روستا را مطرح کنند.

در طی جلسات سمینار هرگاه که تشبثات مالکین کارساز نبود،
تکنوکرات‌ها به‌میدان می‌آمدند و با توجیحات دیرینه و با ذکر تجارب خود
حاضران در جلسه را ارشاد می‌کردند که: برای تأمین استقلال باید
به‌خودکفائی برسیم و تولیدات را افزایش بدهیم. برای افزایش تولید
مکانیزاسیون لازم است و مکانیزاسیون در بهره‌برداری‌های کوچک عملی
نیست یا مقرون به‌صرفه نیست و بالاخره هزار و یک دلیل می‌آورند که تولید
در واحدهای کوچک دهقانی، اقتصادی نیست! یا آن که بزرگ مالکی را چنین
توجیه می‌کردند که: «حیف است که منابع تجهیز شده آب و خاک کشور را
به‌دهقانان بسپاریم که از رموز مدیریت بی‌خبرند و از تکنیک‌ها و شیوه‌های
نوبین زراعت بی‌اطلاعند. این منابع را باید به‌بخش خصوصی داد که اهرم
توسعه اقتصادی است. برای رونق اقتصادی باید از بخش خصوصی دفاع
کرد چرا با طرح مسئله مالکیت مانع فعالیت این بخش در کشاورزی
می‌شوید. بزرگ مالکان حتی اگر زمین‌هایشان را با غضب زمین دهقانان
به‌دست آورده باشند، حتی اگر از چنگ اصلاحات ارضی گریخته باشند و
حتی اگر از طریق زد و بند با رژیم قبلی صاحب زمین شده باشند و به‌هرحال
امروز در آن زراعت می‌کنند و مگر نه اینکه معتقدیم «الزراع للزارع و لولکان

۲. نگاه کنید به‌مروری انتقادی بر کشاورزی ایران قبل از انقلاب، متن سخنرانی وزیر کشاورزی
در سمینار کشاورزی، روستائی و عشائری ایران، وزارت کشاورزی، ۲۱ مهرماه ۱۳۵۸.

غَصْباً» (۳۱) به جای این مقاصد [منظور توزیع مجدد اراضی است] که به ناسامانی‌ها دامن می‌زند و استقرار نظم را دشوار می‌کند، به بخش خصوصی اعتبار، امکانات، کمک‌های فنی و غیره بدهید تا اقتصاد به هم پاشیده فعلی سامان یابد.»

از روضه‌خوانی مالکان و توجیحات تکنوکرات‌ها می‌شد فهمید که همه مزارع و قنوت را مالکین احداث کرده‌اند و به اراضی آنان نباید چشم طمع داشت و در عوض زمین‌های موات را می‌توان به دهقانان داد تا آن را احیاء کنند تا به این طریق هم به آنان زمین داده شود و هم حقی از کسی ضایع نشود.

ظاهراً چنین برداشتی مبنای سیاست گذاری‌های ارضی وزارت کشاورزی بوده است که دستاورد آن قانون نحوه واگذاری و احیاء اراضی است. این قانون که شورای انقلاب هم آن را تصویب کرده است، مهم‌ترین اقدام دولت فعلی است در حل مسئله ارضی و مسئله دهقانی جامعه روستائی کشور.

این قانون یکی از مقوله‌های مهمی بود که در سمینار به بحث گذاشته بودند. طراحان این قانون آن را ارائه و توجیه کردند و همین ارائه و توجیه بود که جبهه‌گیری‌ها را آشکارتر کرد. بزرگ مالکان و بورژوا - ملاکان (دسته اول از گروه دوم) به تأیید آن پرداختند و دهقانان (دسته دوم از گروه دوم) و بعضی از صاحب نظران به شدت به آن اعتراض کردند و با ارزیابی‌های گوناگون ماهیت ضد دهقانی آن را افشاء کردند.

در مقدمه این قانون آمده است که: «با توجه به اصول و موازین شرع مقدس اسلام مبنی بر تعلق اراضی و منابع طبیعی به آفریدگار بزرگ و بهره‌گیری انسان از این مواهب الهی بر اساس کار مفید و در جهت رفع نیاز و خودکفائی جامعه و به منظور تشویق و حمایت از کار و کوشش و همکاری افراد در زمینه فعالیت‌های کشاورزی و جلوگیری از معطل ماندن بی‌مورد منابع آب و خاک، مقررات ذیل در مورد نحوه زمینداری و ترتیب واگذاری و احیاء و بهره‌برداری از اراضی تصویب و به مرحله اجرا گذاشته می‌شود.»

سؤال این است که چگونه از معطل ماندن بی‌مورد منابع آب و خاک جلوگیری می‌کنند؟ یا نحوه زمینداری بر چه اساسی مبتنی است؟ یا اساساً

۳. «زراعت متعلق به زارع است حتی اگر غصبی باشد» روایتی است از امام جعفر صادق.

واگذاری اراضی موات به دهقانان با توجه به آن که آنان عموماً هیچ سرمایه‌ئی برای احیاء آن ندارند چه فایده‌ئی دارد؟

بنابه‌یگی از مواد این قانون «حقوق اشخاص بر اراضی دایر اعم از آن ناشی از احیاء اراضی، عقود و معاملات، انتقالات قهری و هم چنین واگذاری خالصجات و املاک یا تحت عنوان واگذاری اصلاحات ارضی باشد بر اساس قوانین موضوعه معتبر و لازم‌الرعایه است.» (۳)

این قانون به‌صراحت بازگوی آن است که نظام زمینداری موجود تثبیت خواهد شد. یعنی آن که نظام زمین‌داری شبیه گذشته خواهد بود. این قانون در شرایطی تصویب شده است که دوسوم روستائینان (یعنی ۶۲ درصد جمعیت روستائی) فقط ۲۸ درصد از اراضی را در اختیار دارد. اما فقط ۱۵ درصد از جمعیت روستائی ۶۲ درصد از اراضی مزروعی را در اختیار دارد. در شرایط موجود ۱۲ درصد از اراضی مزروعی شور در اختیار فقط ۷۰۰۰ بهره‌بردار است که وسعت ارضی تحت تصرف هر يك از آنان بیش از ۱۰۰ هکتار است حال آن که — روستائینان (یعنی ۲۳ درصد جمعیت روستائی) بی‌زمینند. (۵)

نکته مهم آن است که روستائیان بی‌زمین و کم‌زمین، چه باید بکنند؟ در قانون نحوه‌ی واگذاری و احیاء اراضی پیش‌بینی شده است که: «اینان می‌توانند به‌عنوان برزرگر (۶) در اراضی بهره‌برداریهای بزرگ، مزدوری کنند یا به‌صورت رعیت با مالکین قرارداد مزارعه (۷) منعقد کنند.» (۸)

درواقع این پیش‌بینی تأئید سیستم برزرگری و مزارعه است. در سمینار جبهه‌ی معترض این پیش‌بینی را ارتجاعی تلقی نموده و گنجانیدن آن را در این قانون نشانه‌ئی دانست از جبهه‌گیری مسئولین کشاورزی و طراحان قانون در

۴. نک به: «قانون نحوه‌ی واگذاری و احیاء اراضی»، ماده دوم.

۵. سرشماری کشاورزی سال ۱۳۵۲ مرکز آمار ایران.

۶. برزرگر دهقانی است که نیروی کار خود را به‌ازاء مزد یا سهم ناچیزی به‌مالک می‌فروشد. یعنی درواقع برزرگر نوعی کارگر کشاورزی است که فقط يك عامل تولید (نیروی کار) دارد.

۷. بنا به‌حقوق اسلامی، مزارعه معامله‌ئی است بر زمین، درمقابل حصه‌ی معین از حاصل آن. از قدیم فقه اسلامی مزارعه را عقدی لازم شمرده است. مزارعه مبتنی است بر عوامل پنج‌گانه که عبارت است از: آب و زمین و کار و بذر و گاو. کل محصول را به‌پنج قسمت می‌کنند و بهر يك از این عوامل يك سهم تعلق می‌گیرد. درنظام ارباب - رعیتی ایران مزارعه بر مناسبات میان ارباب و رعیت حاکم بود و عموماً محصول را براساس آن تقسیم می‌کردند. (برای اطلاع بیشتر در این زمینه نگاه کنید به پژوهشی در جامعه روستائی ایران، خسرو خسروی، انتشارات پیام، ۱۳۵۵).

۸. نک به: قانون نحوه‌ی واگذاری و احیاء اراضی ماده ۳.

آیا مفاد این قانون که شورای انقلاب آن را تصویب کرده است با دیدگاه اقتصادی این شورا مغایر نیست؟ این دیدگاه را یکی از اعضای شورای انقلاب در پاسخ به یک نامه سرگشاده چنین توصیف کرده است که: «دولت اسلامی موظف است تا در برابر هر انسانی که می‌خواهد کار مولد انجام دهد، سرمایه و ابزار فراهم نماید و در اختیارش بگذارد... کشاورزان ما در جمهوری اسلامی باید روی زمینی کار کنند که متعلق به خود آنهاست... هیچ کس مجبور نباشد که کار خود را به‌مزد ناچیز که دیگران به او می‌دهند، بفروشد...»

اگر شورای انقلاب با چنین نگرشی به‌امور می‌نگرد، پس چرا لایحه زمینداری (= قانون نحوه واگذاری و احیاء اراضی) را تصویب کرده است که در آن برزگری و مزارعه را شیوه‌ئی پذیرفته شده قلمداد کرده‌اند.

تناقض و اشکالات «قانون نحوه واگذاری و احیاء اراضی» محدود به این یکی دو مورد نیست. بسیاری از مواد این قانون مبهم، ناقص و ناصحیح است. و همین اشکالات سبب آن شد که در جلسات سمینار دهقانان و کارشناسان مسائل روستائی به‌بسیاری از اصول و مواد این قانون به‌شدت اعتراض کنند. مواد این قانون پرسش‌هایی را پیش می‌آورد که برخی از آنها چنین است:

۱) در این قانون حقوق اشخاص بر اراضی تحت عنوان واگذاری اصلاحات ارضی معتبر و لازم‌الرعایه تلقی می‌شود باید برسد که آیا منظور پذیرش قوانین اصلاحات ارضی است یا تأیید نتایج حاصل از اجرای آن؟ بنا به داده‌های آماری بزرگ مالکان حداقل نیمی از اراضی دایر کشور را در تصرف خود دارند که به‌طور کلی بهترین اراضی مزروعی را شامل می‌شود. مطالعات و بررسی‌های متعدد نشان می‌دهد که بزرگ مالکان در زمان اجرای قوانین اصلاحات ارضی چگونه و به‌چه شیوه‌هایی از چنگ آن گریخته بودند. آن‌ها با توجه به‌نفوذی که داشتند توانسته بودند مانع از تقسیم قسمت وسیعی از اراضی خود شوند و در نتیجه بخش وسیعی از اراضی بزرگ مالکان بعد از اصلاحات ارضی هم چنان در تصرف آنان باقی ماند. در قانون نحوه واگذاری و احیاء اراضی آیا حقوق صاحبان این اراضی را معتبر شناخته‌اند.

۲) اگر حقوق ناشی از احیاء اراضی معتبر تلقی می‌شود آیا در بهره‌برداری‌های دایر این حقوق به مالکی که با تحجیر^۹ زمین را محصور نموده، تعلق دارد یا متعلق به زارعی است که در آن زمین بیل زده است؟ در شرایط فعلی حقوق ناشی از احیاء اراضی بایر به نفع چه کسانی است؟ صاحبان سرمایه با تدارک امکانات، مثلاً خرید یک بولدزر می‌توانند محدوده وسیعی را تسطیح کرده و سپس آن را شخم زده و احیاء کنند، حال آن که روستائیان بی‌زمین شاید قادر به احیاء قطعه زمین کوچکی هم نباشد. چرا که امکانات مالی ندارند و قادر به سرمایه‌گذاری در این زمینه نیستند.

۳) در قانون نحوه واگذاری و احیاء اراضی (= نحوه زمینداری) حقوق اشخاص را بر اراضی که ناشی از عقود و معاملات است معتبر شناخته‌اند (ماده ۲) آیا این کار صحه گذاشتن بر عقود و معاملاتی نیست که عموماً با تضييع حقوق دهقانان و رعایا همراه است؟ و دهقانان غالباً از روی اجبار و استیصال به آن تن در داده‌اند؟

۴) چرا برای معطل گذاشتن زمین و عدم بهره‌برداری از اراضی سه سال مهلت داده‌اند؟ (طبق ماده ۴ قانون) آیا در شرایطی که دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین خواستار زمینند و برای رسیدن به خودکفائی باید تولید دهقانی را هرچه بیشتر تقویت کنیم، و زمین کافی در اختیار هر دهقان بگذاریم، چنین مهلتی منطقی و قابل توجیه است؟ آیا شرایط جامعه ما اقتضا می‌کند که سه سال منتظر بمانیم تا آشکار شود که صاحبان واحدهای بزرگ از اراضی خود بهره‌برداری نمی‌کنند؟ و از این گونه نکات سوال برانگیز در هر بند و ماده این قانون فراوان است.

شکی نیست که طرح مسئله مالکیت در سمینار حتی اگر در جهت تهدید آن و یا تحدید آن نبود، بازهم جلسات را متشنج می‌کرد و مخالفت‌ها و اعتراضات گونه‌گونی را برمی‌انگیخت. اما در جلسات سمینار اصل بر آن بود که: قانون نحوه واگذاری و احیاء اراضی پاسخگوی همه مشکلات است و نباید با طرح این گونه سؤالات مانع حل مسائل اکثریت شرکت کننده در سمینار شد. و قبلاً گفتیم که مسائل این اکثریت، به‌طور کلی تأمین اعتبار، کود و بذر و غیره بود. اما بسیاری از دهقانان و صاحبانظران مسائل روستائی

۹. تحجیر سنگ‌چین کردن یا دیوار کشیدن و مانند آن است که بنا به فقه اسلامی حق تصرف بر زمین موات را ایجاد می‌کند. (نگاه کنید به اسلام و مالکیت، سید محمود طالقانی شرکت سهامی انتشار صفحه ۱۵۲).

معتقد بودند که این قانون جوابگوی مشکلات ارضی کشور نیست و نمی‌توان با استناد به آن دعای حقوقی زمین را حل و فصل کرد. و با اتکاء به این قانون نمی‌توان از بروز اختلاف و در نتیجه برخورد میان دهقانان و مالکان جلوگیری کرد.

جهت‌گیری سیاست‌ها: وزارت کشاورزی در طرح ریزی برنامه‌ها و سیاست‌های خود به‌طور کلی به تولید می‌اندیشد نه به انحصار تولیدکننده. مسئولان وزارت کشاورزی این جهت‌گیری را چنین توجیه می‌کنند که: افزایش تولید موجب رفاه کسانی خواهد شد که در تولید نقش دارند پس قبل از هر چیز باید به فکر افزایش تولید بود. و از آن جا که طرح مقوله‌هایی از قبیل «حدود مالکیت» یا «استثمار» یا «طبقات» موجب می‌شود که نظم موجود بهم بریزد و در نتیجه مانع از افزایش تولید است پس نباید چنین مسائلی را مطرح کرد.

با اتکای به چنین توجیهی است که مزارعه و نظام برزگری را تأیید می‌کنند، یعنی آن که به‌زعم خودشان شرایطی را تدارک می‌بینند که در آن، هم زمین‌های برای اشتغال دهقانان بی‌زمین و کم زمین فراهم کرده شود و هم واحدهای بهره‌برداری بزرگ مالکان به‌کمبود نیروی کار دچار نشود. اما چرا جهت‌گیری وزارت کشاورزی چنین است؟ در پاسخ می‌توان سه فرض را مطرح کرد:

فرض اول: رهنمودهای اسلامی این جهت‌گیری را سبب شده است.
فرض دوم: ضرورت‌های اقتصادی - اجتماعی و مصالح جامعه این جهت‌گیری را ایجاب کرده است.
فرض سوم: پایگاه طبقاتی طراحان سیاست‌ها اقتضا می‌کند که چنین جهت‌گیری کنند.

فرض اول: اگر بپذیریم که جهت‌گیری مسئولان وزارت کشاورزی به دلیل تبعیت از اصول اسلامی است، باید دید که برداشت آنان از این اصول چیست؟ این مسئولان مثلاً اعتقاد دارند که: مالکیت بزرگ زمین وجود دارد و مسئله محدود کردن آن نیست بلکه مشروعیت آن مهم است، یا آن که این مسئولان ادعا می‌کنند که: «اسلام نمی‌گوید که طرف مالک را بگیرد یا رعیت را، بلکه اسلام برای پرهیز کارترین این دو اعتبار قائل است.»^{۱۰} چنین

۱۰. تعلق اختتامیه وزیر کشاورزی در سمینار بررسی مسائل کشاورزی، روستایی و عشایری ایران، از مضمون نامه به روزنامه جمهوری اسلامی.

برداشت‌هایی در اصول با برداشت‌های بسیاری از مراجع، گروه‌ها و شخصیت‌های اسلامی متفاوت است. آشکار است که سیاست‌های وزارت کشاورزی با دیدگاه اقتصادی شورای انقلاب و سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی دفتر طرح‌های انقلاب مغایر است. اصولی که در بعضی از سمینارهای اسلامی^{۱۱}، به‌عنوان سیاست اقتصادی اسلام ارائه شده است با برداشت مسئولان وزارت کشاورزی تفاوت زیادی دارد. مثلاً در یکی از این سمینارها یکی از متخصصان اقتصاد اسلامی در رد برداشت‌های وزیر کشاورزی گفت: «در اسلام مالکیت نه از نظر کیفی و نه از نظر کمی نامحدود نیست، بلکه مالکیت بر مبنای کار است. شما اول مرا از حق مالکیت نسبت به‌کار خودم محروم می‌کنید تا بعد حق مالکیت به‌اشیاء را برای من تثبیت کنید؟ این یک فریب است.»^(۱۲)

فرض دوم: آیا واقعاً ضرورت‌های اقتصادی و مصالح جامعه بعد از انقلاب ایجاد می‌کند هر نوع نظام بهره‌برداری را تأیید کنیم با استثمار انسان از انسان مخالف نباشیم و فقط به‌افزایش تولید بیانیدیم؟ تکنوکرات‌های وزارت کشاورزی معتقدند که: «اگر ادغام واحدهای کوچک و تبدیل قطعات پراکنده مزروعی به واحدهای بزرگ و مزارع وسیع ممکن نیست، لااقل باید واحدهای بزرگ فعلی را حفظ کنیم.»

شکی نیست که در شرایط فعلی کشور چنین راه حلی درست نیست و مشکلات متعددی را به‌وجود خواهد آورد. قبل از هرچیز باید دید که بهره‌برداری در واحدهای بزرگ مبتنی بر چه نظامی است؟ در این واحدهای تولیدی نظام ارباب - رعیتی حاکم نیست. چرا که حضور جبری عنصر سرمایه، بازارکار، مبادله و ماشین و غیره دیگر جانی برای حاکمیت این نظام باقی نگذاشته است. این مالکان نمی‌توانند در هیئت ارباب تجلی کنند. در واقع در این واحدهای تولیدی مناسبات خاص بورژوا - ملاکی حاکم است که شکل خاصی است از سرمایه‌داری ارضی. در این واحدها تولید به‌عهده کارگران کشاورزی است. محصولات تولیدی را به‌بازار عرضه می‌کنند (یعنی آن که تولید برای عرضه به‌بازار است نه برای تأمین نیازهای مصرفی خانوارهای تولیدکننده). سرمایه در این واحدها از زمین مهم‌تر است و هدف

۱۱. مانند «سمینار اقتصاد کشور از دیدگاه اسلامی» یا «سمینار بررسی مسائل اقتصادی ایران».
 ۱۲. سخنرانی ابوالحسن بنی‌صدر در سمینار بررسی مسائل اقتصادی کشور که از ۲۵ تا ۲۹ شهریور تشکیل شد.

از تولید به دست آوردن سود بیش تر است. هدف مقامات ضد مردم رژیم گذشته تجاری کردن کشاورزی بود و به همین منظور هم ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی را تنها راه رسیدن به رونق اقتصادی می دانستند آیا در شرایط کنونی نیز چنین است؟ آیا واقعاً نقش بورژوا - ملاکان افزایش تولید کشاورزی به نفع جامعه است؟ اگر چنین نیست چرا باید بپذیریم که حاصل کاری را که کارگر کشاورزی انجام می دهد، بورژوا - ملاک به جیب بزنند؟ صاحبان بهره برداری های بزرگ عموماً فقط به سود بیش تر فکر می کنند نه به تولید یا تأمین نیازهای مصرفی جامعه. سودآوری واحدهای تولیدی کشاورزی با سودآوری واحدهای تولیدی بخش های دیگر اقتصاد ملی قابل مقایسه نیست، در نتیجه بورژوا - ملاکان نه فقط سرمایه خود را در بخش کشاورزی به کار نگرفته اند - بلکه مقدار زیادی از اعتبارات این بخش را هم باتردستی از حوزه فعالیت های تولیدی کشاورزی خارج کرده اند. در سال های اخیر سرمایه گذاری دولتی در بخش کشاورزی نسبت به بخش های اقتصادی دیگر بسیار ناچیز بوده است. سهم مهمی از این سرمایه گذاری ها را اعتبارات کشاورزی تشکیل می داد که به طور کلی فقط همین صاحبان واحدهای بزرگ کشاورزی (بورژوا - ملاکان) از آن بهره مند می شدند. اما آنها (= بورژوا - ملاکان) که مسئولان فعلی وزارت کشاورزی آنها را به عنوان مدیران کشاورزی می شناسند) وام های اعتباری را که با شرایط سهلی به آنان داده بودند، در زمینه دیگری (مثلاً در فعالیتهای ساختمانی) به کار گرفتند. یعنی آن که صاحبان بهره برداری های بزرگ نه فقط به افزایش تولید و ایجاد اشتغال در کشاورزی کمکی نکرده اند، بلکه عمدتاً نقشی منفی و مضر هم داشته اند. در واقع تولید در واحدهای بزرگ نوعی مونتاز است. بورژوا - ملاکان زمین را تصرف کرده اند یا آن که دولت آن را در اختیار آنها گذاشته است. در واحدهای بهره برداری آنها تولید به عهده مزدبگیران کشاورزی (کارگران کشاورزی) است. آنها وسایل تولید وارداتی را (مانند ماشین آلات، کود، بذر، سم و غیره را) با استفاده از وام های کلان دولت تأمین کرده اند. یعنی بی آن که از خود مایه نئی بگذارند سودی کلان به جیب می زنند. دولت قبلی از آنان حمایت می کرد و هنوز هم تکنوکرات های وزارت کشاورزی مدافع آنانند. اما شکی نیست که اگر روزی مرزهای کشور را ببندند این واحدها دیگر قادر به ادامه حیات نخواهند بود. اما در مقابل دهقان

عموماً به تولید می‌اندیشد، چرا که برای تأمین نیاز سالانه خانواده و دامش محتاج آن است. اگر گاوش بمیرد خودش را به‌خیش می‌بندد و زمین را راکد نمی‌گذارد، اگر آب نباشد، بذر دیم می‌کارد و... دهقان ناچار است که از زمین بهره‌برداری کند، چرا که حیات او به‌زمین وابسته است. تولید دهقانی یعنی تولیدی که متکی به‌خود است و در نتیجه اگر مرزها را هم ببندند تولید دهقانی راکد نخواهد شد.

مطالعات و بررسی‌های متعدد نشان می‌دهد که به‌رغم ادعای تکنوکرات‌ها تولید کوچک هم اقتصادی‌تر است و نیز این نوع تولید با شرایط طبیعی ایران (پراکندگی آب و خاک) متناسب‌تر است.

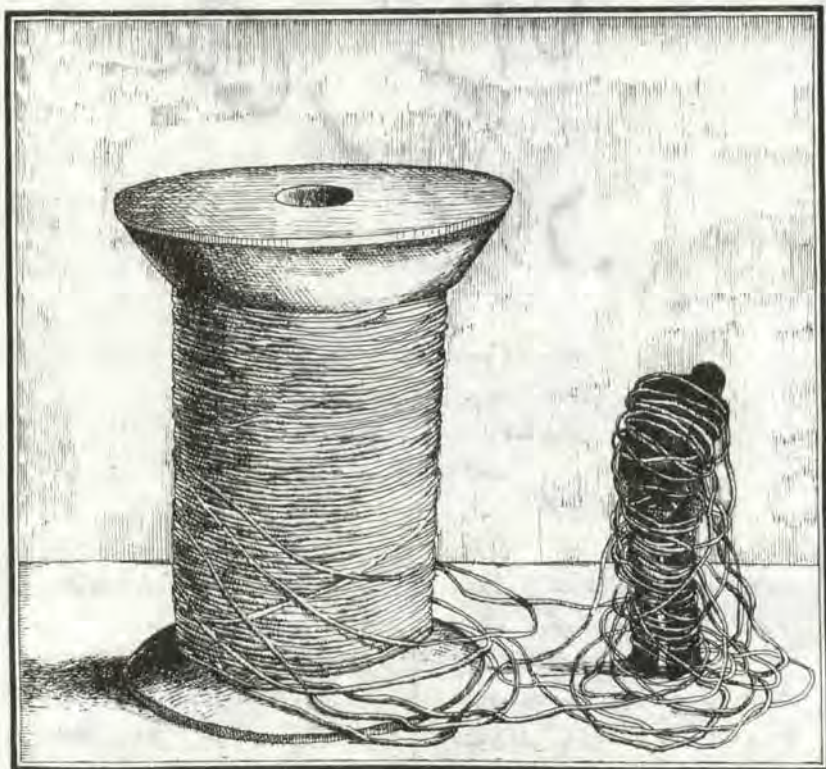
در شرایط فعلی ضرورت‌های اقتصادی - اجتماعی ایجاب می‌کند که نهادهای تولیدی بیش از پیش متکی به‌خود باشد. چرا که استقلال کشور در گرو این اتکاء به‌خود است. پس بهره‌برداری دهقانی برای تحقق این هدف (= استقلال اقتصادی و سیاسی کشور) بایسته‌ترین نهاد و کاراترین الگوست. فرض سوم: شکی نیست که جهت‌گیری سیاست‌های کشاورزی اساساً از خاستگاه طبقاتی طراحان و بانیان آن، نشأت گرفته است. این موضوع در سمینار به‌خوبی آشکار بود. چرا که حامیان اصلی این جهت‌گیری مالکین و بورژوا - ملاکان بودند که به‌عنوان اعضای شورای کشاورزی شهرستان در سمینار شرکت کرده بودند و فعالانه در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت داشتند.

یکی از مسائل اساسی دهقانان در سمینار آن بود که چرا دولت می‌خواهد در روستاها، و در زمینه کشاورزی فقط نقش ارشادی داشته باشد. دهقانان معتقد بودند که: تا پیش از انقلاب همه امکانات در اختیار بهره‌برداری‌های بزرگ و مشتی خواص بود. اما حالا که قرار است امکانات را لاقلاً به‌طور عادلانه توزیع کنند، دولت تصمیم گرفته است که در کشاورزی فقط نقش ارشادکننده داشته باشد!

اتخاذ چنین سیاستی سبب آن شد که در سال جاری کشت پائیزه دچار وقفه شود چرا که دولت برخلاف سال‌های قبل به‌دهقانان بذر و کود و غیره نداد و این کالاها در بازار هم کمیاب بود.

مسئله شوراهای دهقانی هم یکی از مقولات مهمی بود که آن را در سمینار به بحث گذاشته بودند. آن چه که در قطعنامه کمیته بررسی شوراهای دهقانی آمده است با جهت‌گیری وزارت کشاورزی هماهنگ نیست. در واقع اگر سیاست‌های وزارت کشاورزی عملی شود، امکانی برای استقرار نهادهای شورائی با خصائصی که برای آن برشمرده‌اند، باقی نخواهد ماند. در چنین صورتی شوراهای دهقانی به‌ارگانی برای آشتی طبقاتی در روستا مبدل شده یا پایگاهی خواهد شد برای تداوم حاکمیت قشرهای مسلط کنونی.

م. شفیق



می‌عاسکو

کردستان

در گذر ای سحاب باران بود...

آنچه می‌خوانید نگاهی است به کردستان
پیش از درگیری‌های اخیر. در این گزارش
کوتاه، اما آگاهانه، کم یا بیش از همه مسائل
کردستان سخن به‌میان آمده است.

(ک.ج)

مجلات از يك طرف و رادیو - تلویزیون
از طرف دیگر، درباره کردستان قشقرقی
بمراه انداخته بودند. هر روز و هر شب
خبری بود: يك شب سرهنگی جریان
قشون کشی به کردستان را با آب و تاب

يك هفته در کردستان بودیم. در مدتی
کم‌تر از دو ماه این دومین سفر ما
به کردستان بود، و این بار، با یاری تازه
از راه رسیده و مشتاق دیدار ایران بعد
از انقلاب. قبل از حرکت، روزنامه‌ها و

تمام و به سبک ژنرال پاتن PATTEN امریکائی پشت تلویزیون تعریف می کرد و تقصیر برادرکشی های نرده را به گردن حزب دموکرات کردستان می انداخت. يك روز خیر تظاهرات مردم کردستان علیه رادیو - تلویزیون و به علت تحریف اخبار، روزنامه ها منعکس می شد. شبی دیگر آقای لاهوتی از رهبران کردستان گله و شکایت داشت و روز بعدش خیر آوارگان مریوان منتشر می شد... خلاصه درست معلوم نبود که داستان از چه قرار است. من که قبلاً - در زمان جنگ نرده در کردستان بودم و تا حدودی از نزدیک با اوضاع آشنائی پیدا کرده بودم نمی توانستم نمایشات تلویزیونی را بپذیرم.

قبل از حرکت با دوستی از اهالی مهاباد تماس گرفتم و از او خواهش کردم که در این سفر ما را همراهی کند و عضای دستمان شود چرا که در سفر قبلی به علت ندانستن زبان کردی دچار اشکالات زیادی شده بودیم. به جاست که همین جا از مهمان نوازی های او و رفیق شوخ و مهربانش تشکر کنم.

روز یکشنبه هفتم مرداد وارد مهاباد شدیم. در سفر قبلی، به علت وقایع نرده و حالت فوق العاده ای که در شهر وجود داشت به خود شهر توجه زیادی نداشتیم. این بار فرصتی بود برای گردش و سیر و سیاحت. باید بگویم که شهر مهاباد را یکی از تمیزترین شهرهای ایران یافتیم. حائث شهر - برعکس اکثر شهرهای ما که از جنبین موهبت طبیعی برخوردارند - به فاضلاب تبدیل نشده بود و در اکثر نقاط تمیز

بود. خیابان ها - که اکثراً هم خاکی بودند - انباشته از زباله نبود و برخلاف تهران موتورسواران عجول و مزاحم در پیاده دروها صداهای گوشخراش به راه نمی انداختند. مردم مهاباد آرام و متین و موافقند و از لومین بازی های معمولی تهران در آنجا خبری نیست. جالب این که دختران زیبا بدون چادر و چاقچور در کمال آزادی بدون متلک ها و مزاحمت های متداول اویاشان شهرستان های دیگر تردد می کردند. ناگفته نماند در مهاباد هنگام قدم زدن در خیابان ها راحتی و آزادی مطبوعی احساس می شد. حتی سگ های ولگرد شهر هم فارغ از آزار و اذیت در پیاده روها می خوابیدند. وقتی که این مشاهدات را با دوست مهابادی خود در میان گذاشتم با غرور گفت: «بیخود نیست که می گوئیم مهاباد دمکرات ترین شهر ایران است!» بسوند «ترین» ممکن است مبالغه آمیز به نظر آید، ولی واقعیتی در آن کلام نهفته بود.

روز دوم ورودمان به دیدار آقای عزالدین حسینی رفتیم. آشنائی من با ایشان تنها از راه خواندن مصاحبه های حاصل شده بود که در آیندگان چاپ شد. در سفر قبلی، با وجود اشتیاق فراوانی که داشتیم به دیدار ایشان نائل نشدیم. جنگ بود و برادرکشی و فرصتی برای این حرف ها نبود. در این سفر به اتفاق دوستان مهابادی به منزل ایشان رفتیم. در اطافی فرش شده و خالی از مبل و صندلی و پشستی، ایشان روی زمین نشسته شمد سفیدی روی پای خود کشیده بودند. گویا از پله های منبر

افتاده بودند و منج پایشان آسیب دیده بود. با نگاهی نافذ و لبخندی مهربان از ما استقبال کردند. عده‌ئی قبلاً آنجا بودند و تعدادی نیز بعد از ما آمدند. مجلس بی‌ریا بود و عاری از تکلف. صحبت به‌سر مسائل کردستان بود و واقعهٔ مریوان. آقای حسینی زیاد حرف نمی‌زد و پاسخ بعضی سئوالات را به‌آقای صلاح‌الدین معتدی وامی‌گذاشت. وقتی از آقای حسینی راجع به سیاست دولت دربارهٔ کردستان سؤال کردم ایشان آقای معتدی را به‌عنوان «فردی وارد در امور سیاسی» معرفی کردند و از من خواستند سؤال را برای ایشان تکرار کنم. آقای معتدی معتقد بودند که دولت موقت ایران می‌خواهد جنگ را به‌مردم کردستان تحمیل کند. به‌زعم ایشان این تحمیل اول از طریق مرتجعین محلی و بعد از طریق ارتش صورت می‌گیرد. در دنبالهٔ صحبت‌شان به‌فقر و تنگدستی موجود در کردستان اشاره کردند و سیاست کمک به‌سایر کشورهای اسلامی را محکوم دانستند: «اول باید به‌ایران رسید. اول باید به‌خانه خودمان برسیم، بعد به‌فیلیپین و سایر کشورهای اسلامی بپردازیم.» در این میان آقای حسینی روزنامه می‌خواند و گاهی حاضران را با نگاه دقیق و موشکاف خود مطالعه می‌کرد. یکی از خانم‌های حاضر در مجلس از ایشان پرسید که آیا به‌حزب یا گروه سیاسی خاصی وابسته‌اند یا خیر. جواب آمد که به‌هیچ حزب و دسته‌ئی وابسته نیستند و از تمام «احزاب مردمی» طرفداری می‌کنند.

یکی دیگر از خانم‌ها راجع به‌شرکت زنان در امور اجتماعی و مملکتی سؤال کرد. آقای حسینی مختصر و مفید جواب داد که «زنان باید در تمام شئون اجتماعی شرکت کنند». از سفر ایشان به‌تهران و مذاکرات تهران سؤال کردم. گفتند آن سفر به‌دعوت مقامات دولتی صورت گرفت و مسائل کردستان در آن بررسی شد. جواب‌ها کلی بود. من از «حزب الهی‌ها» پرسیدم و این که «آیا در تهران مزاحمتی برای‌تان به‌وجود آوردند؟» جواب منفی بود. از ملاقات‌شان با آقای خمینی پرسیدم: «آیا رگ و پوست کنده با هم صحبت کردید؟» با تأیید سر گفتند: «صحبت‌مان خیلی صریح بود. در آخر ملاقات آقای خمینی گفتند امنیت کردستان را از من می‌خواهند و من هم گفتم خودمختاری کردستان را از ایشان می‌خواهم!»

صحبت به‌مذهب و مذهب‌یون کشیده شد. آقای حسینی به‌وجدان مذهبی اشاره کرد و صداقت را ملاک آن قرار داد. به‌گفتهٔ ایشان تنها دنبال کردن شعائر مذهبی کافی نیست: «روزه گرفتن و نماز خواندن کفایت نمی‌کند. باید وجدان مذهبی داشت. باید صداقت داشت. روح قرآن را باید دریافت.» از «روح قرآن» پرسیدم، گفتند اول توحید. به‌نظر ایشان جهان دارای نظم و رابطهٔ علت و معلولی است و غیر از خدا چیزی در جریان حوادث طبیعی اثر نمی‌گذارد. بعد به‌رابطهٔ انسان با انسان اشاره کردند و گفتند که «روح قرآن» چیزی جز برادری و برابری میان افراد بشر نیست: «برتری افراد فقط در تقوا و

فضیلت آنهاست». و بالاخره «روح قران» را در رابطه انسان و طبیعت معرفی کردند و آن را رابطه «نیاز و تولید» خواندند. خواستم باب «نیاز و تولید» را بیشتر باز کنم و صحبت را به نظام‌های اقتصادی بکشانم. ایشان مقدمه چینی‌ها را کنار گذاشتند و با صراحت اعلام کردند که به نظام اقتصادی سوسیالیستی اعتقاد دارند. و آنرا نظامی توصیف کردند که در آن وسایل تولید در اختیار جامعه باشد و جامعه بر فرد حکومت کند: «قدرت باید در دست توده مردم باشد». پرسیدم دیکتاتوری طبقاتی را تا چه حد اجتناب‌ناپذیر می‌دانند؟ دستی به ریش خود کشیدند و تأملی کردند و خیلی آرام جواب دادند که «دیکتاتوری در مرحله‌ی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، ولی این دیکتاتوری جامعه بر فرد باید باشد نه برعکس». یکی از حضار راجع به جریانات مذهبی و نقش مذهب در جنبش کردستان سؤال کرد، در جواب آمد که: «در کردستان مسئله ملی، مذهب را تحت شعاع قرار داده و مبارزه ملی در سال‌های اخیر با مبارزه طبقاتی عجین شده است». پرسیدم کدام یک از سازمان‌های سیاسی نفوذ بیشتری در کردستان دارد؟ آقای حسینی بلافاصله و بدون کوچک‌ترین تردیدی گفت «حزب دمکرات کردستان».

ملاقات با آقای حسینی یک ساعت طول کشید. با آرزوی موفقیت از هم جدا شدیم.

در خیابان‌های مه‌آلود پارسه می‌زدیم و

از هر فرصتی برای صحبت و گفت و گو استفاده می‌کردیم. در قهوه‌خانه‌ی روبه‌روی «شورای انقلاب اسلامی» در زیر زمینی قرار داشت به‌صرف چای نشستیم. گویا، در ماه رمضان، این محل را به‌خاطر پاسداران شورا باز گذاشته بودند. در قهوه‌خانه افراد جور و اجوری دورهم نشسته بودند. میز بلندی بود و ما در وسط قرار داشتیم. مردی که لباس کردی تمیز و خوش دوختی در پر داشت و از اوضاع می‌نالید. می‌گفت: «هر کی هر کی شده!» نگاهی نگران داشت و زیر لب - انگار که خودش را مخاطب قرار داده بود - فر می‌زد که «اصلاً معلوم نیست عاقبت کار ما چه می‌شود!» - با تعجب علت نگرانی‌اش را پرسیدم. گفت «اگه می‌گوئیم ایرانی هستیم، پس باید تابع دولت مرکزی باشیم. اگه ایرانی نیستیم که... والله چه بگویم!» - سر میز ما مرد مسنی نشسته بود که سر و وضعی خاکی داشت. تا آن زمان ساکت بود و با دقت من و همسفرم را واری می‌کرد. ناگهان آن آقای محترم را مورد خطاب قرار داد و به‌کردی تند و تند چیزهایی گفت. چشم‌هایش پر از نگرانی بود. فارسی نمی‌دانست ولی با تمام صورتش حرف می‌زد. از طریق مترجم چند کلمه‌ی رد و بدل کردیم. می‌گفت چندی پیش با عده‌ی از دوستانش برای عملگی راهی تهران شده بودند گویا جلوشان را گرفته‌اند. کی سد راه شده معلوم نشد. علتش را که پرسیدم، گفت «برای این که کرد بودیم!» - گفتم شاید علتش آن بوده که در تهران هم کارگر بی‌کار فراوان است. گفت «نه بابا! تمام

پول مملکت می‌رود تهران! - پرسیدم چرا در مهاباد تولید کار نمی‌کنند؟ مدتی براندازم کرد و دست آخر گفت «بس برای چه می‌گوئیم خودمختاری؟» - هر دوی این آقایان نگران بودند. یکی نگران از دست دادن و دیگری نگران به دست نیابردن!

از قهوه‌خانه به خیابان اصلی شهر رفتیم. با کسبه سلام و علیک و خوش و بش می‌کردیم. اکسراً از امنیت شهر تعریف می‌کردند. از قرار معلوم در مهاباد بعد از انقلاب، دردی سیر نزولی داشته. یکی از دکانداران در چندین نقطه دیگر هم مغازه داشت. می‌گفت در تهران و سنندج و کرمانشاه و رضایه مغازه داشته و مهاباد را پسند کرده. از وضع کسب سؤال کردم. مدتی کسب خوبی نداشته. می‌گفت «پول تو دست مردم کم است.» از امنیت و آرامش شهر راضی بود. پرسیدم این آرامش را مدیون که هستید؟ گفت حزب دمکرات کردستان. می‌گفت گشتی‌های حزب تقریباً انتظامات تمام شهر را به عهده دارند.

نفوذ و فعالیت حزب دمکرات کردستان، در مهاباد، انکار ناپذیر بود. کنجکاو شدم. اگرچه قبلاً خیال این کار را نداشتم، مشتاق دیدار آقای قاسملو شدم.

آقای قاسملو ما را در اتاق وسیع دفتر حزب پذیرفتند. فرصت زیادی برای صحبت نبود. از چند و چون کار ما سؤال کردند. تصورشان این بود که خبرنگار روزنامه یا مجله خاصی هستیم. عرض کردم که بی‌کاریم و برای سیر و

سیاحت و آشنا شدن با جریانات کردستان آمده‌ایم. به ایشان گفتم که خیال دارم مشاهدات خودم را بنویسم و البته با اشاره به این نکته که نخستین بار است که می‌خواهم چنین کاری را تجربه کنم. حال اگر چاپ بشود و خواننده‌ئی هم پیدا کند که زهسی سعادت!

برخورد آقای قاسملو دوستانه و بی‌تکلف شد. از ایشان درباره برنامه حزب سؤال کردم. مرا به اساسنامه حزب حواله دادند و قرار شد که یک نسخه آن را در اختیارم بگذارند. می‌دانستم که خودمختاری تنها خواست مشخص این حزب است و بدین جهت صحبت را به این موضوع کشاندم. خودمختاری یعنی چه؟ آقای قاسملو با اشاره به مقاد هشت گانه‌ئی که قبلاً در روزنامه‌ها چاپ شده بود شعار را تکرار کردند: «خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران»، و ادامه دادند که «حزب دمکرات کردستان خواستار حق خودمختاری و تعیین سرنوشت برای کلیه خلق‌های ایران است». من که جواب سؤال را نگرفته بودم پی‌جویی بیشتری کردم. گفتند کردها می‌خواهند امور داخلی کردستان در دست خودشان باشد. تابعیت ایرانی جای خودش. کردستان قسمتی از ایران است و تابع حکومت مرکزی ایران، ولی امور داخلی هر ملیتی باید به دست همان ملت سپرده شود. پول و سیاست خارجی و ارتش مسائلی هستند که در چهارچوب کلی مملکت باید طرح ریزی شود، اما برنامه‌های اقتصادی و عمرانی هر منطقه

و حق دخالت در امور شهرها و روستاهای آن را باید به خود آن ملت سپرد.

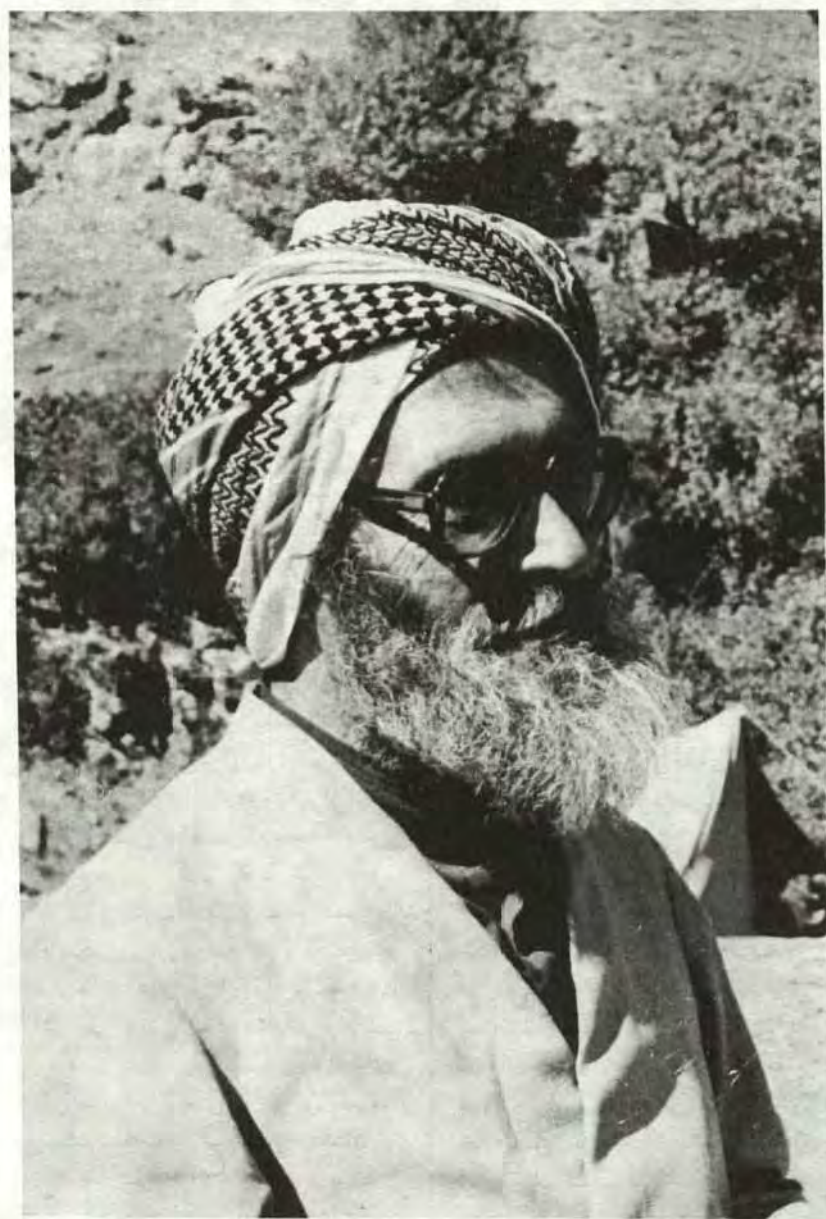
آقای قاسملو حرف تازه‌ئی نمی‌زد. خواست، مشخص بود.

مردم کردستان فقیرند. در کردستان نه کارخانه‌ئی است نه جاده‌ئی. اکثر روستاها از آب و برق و بهداشتی و مدرسه محرومند. دولت‌های قبلی توجهی به این منطقه نداشتند و اگر هم ساختمانی در شهرها و روستاهای کردستان صورت می‌گرفت پاسگاه بود و پادگان. درد مردم کردستان، دردی ناآشنا و بیگانه با سایر مردم ایران نیست. ما همه درد مشترک و درمان مشترک داریم. اگر هر منطقه با اتکاء به خود و با کمک و یاری نیروهای مردمی خود محیطش را واقعاً پاکسازی کند و انگل‌های اجتماعی و اقتصادی را دور بیندازد، ایران آباد می‌شود. مسلماً برای برخورداری از کمک و یاری نیروهای مردمی باید در میان آن‌ها و یکی از آن‌ها بود. و همین جاست که مسئله ملی مطرح می‌شود. کسی که در تهران و قم یا شیراز متولد شده و تمام عمر با فرهنگ و زبان فارسی سر و کار داشته نمی‌تواند بهتر از یک کرد - البته در شرایطی برابر - به کردستان و مردم آن خدمت کند. در اکثر روستاهای کردستان، مردم حتی فارسی را بلد هم نیستند. آداب و رسوم مردم کردستان با آداب و رسوم مردم حاشیه کویر و یزد و کرمان و تهران تفاوت زیادی دارد. فرهنگ مردم کردستان خاص خودش است و... در یک کلام، با فرهنگ و زبان

سایر ملیت‌های ایرانی فرق دارد. این فرق نباید دلیل جدائی باشند. اینها رنگ‌هایی هستند که بیکر ایران را مزین کرده‌اند و تنوع خاصی برایش به وجود آورده‌اند. باید از واقعیت‌ها حرکت کنیم و بی‌رنگی را ایدآل بدانیم. شعار «دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان» تنها در این قالب است که مفهوم می‌شود.

آقای قاسملو معتقد بود که حق خودمختاری خواست مردم کردستان است و کردها برای این حق مبارزه خواهند کرد. از ایشان راجع به سایر سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی سؤال کردم. آنان را «جوان و بی‌تجربه» توصیف کردند و از برخوردهای تنوریک آنها گله داشتند. در شهر مه‌آباد تمام سازمان‌ها و گروه‌ها دفتر و مرکزی برای خود دارند و کسی مزاحم آنها نمی‌شود. راجع به «قیاده موقت» (مریدان ملامصطفی بارزانی) از آقای قاسملو سؤال کردم. گفتند حزب دمکرات با قیاده موقت رابطه سیاسی ندارد. گویا با پناه دادن آوارگان ملامصطفی در کردستان ایران موافقت کرده بودند. البته می‌گفتند که حقی جهت دخالت در امور شهرها و روستاها برای آنها قائل نشده‌اند. پرسیدم آیا پناهندگانی که مسلح هستند و از طرف عده‌ئی نیز مورد حمایت قرار می‌گیرند این حق را برای خود قائل نمی‌شوند؟ به این سؤال جوابی داده نشد. البته اشاره کردند که مردم، مواظب قیاده‌ئی‌ها هستند.

دو روز در مه‌آباد سپری شد. روز سوم،



با میزبانانمان عازم روستاها شدیم. این بار در اطراف سردشت بودیم و پیش به سوی مرز. کوه‌های کردستان هم با سایر کوه‌های ایران فرق دارد. یکی از همراهان با خنده می‌گفت: «بی‌خود نیست که می‌گوئیم کوه‌های کردستان برای جنگ چریکی جان می‌دهد!». روستاهای آن منطقه فقیر و کثیف بودند. طبیعت زیبا بود و مردم روحیه خوبی داشتند. اکثر جوان‌ها درگیر مسائل سیاسی بودند و مسلح. در نزدیکی آبادی‌ها با گشتی‌ها برخورد می‌کردیم و اگر فرصتی بود گپی می‌زدیم. بیشترشان از اعضای حزب دمکرات بودند. از یکی پرسیدم چند وقت است برای حزب فعالیت می‌کند؟ گفت شش سال. گفتم «مگر در زمان طاغوت هم حزب دمکرات فعالیت داشت؟» گفت مخفیانه بود. بعد از شریف زاده و ملاآواره نام برد و به دنبال آن جمع‌بندی کرد که: «سطح آگاهی سیاسی مردم کرد از سایر نقاط ایران بالاتر است.» - از برنامه‌های عمرانی حزب دمکرات پرسیدم، جواب درستی نگرفتم. معتقد بود کردستان اول باید خودمختار شود و بعد تمام نیروهای سیاسی کرد برنامه مشترکی برای عمران و آبادانی کردستان ارائه دهند. ناگفته نماند که انتظار کمک از طرف دولت مرکزی را هم داشت.

در روستای نیشکولان با یکی از کادرهای سیاسی حزب صحبت می‌کردیم. از ترکیب طبقاتی روستاها سؤال کردم، معتقد بود که فنودالیسم در کردستان وجود ندارد. آقای قاسملو هم

به این نکته اشاره کرده بود.

به‌زعم این دوست، رابطه تولیدی غالب در کردستان خرده مالکی است. از طبقه کارگر هم صحبت زیادی نمی‌کرد.

آبادی‌هائی که در مسیر ما بودند هر کدام ۶۰ تا ۸۰ خانوار داشتند. اکثر خانوارها در زمین کوچکی که به‌زحمت کفاف خانواده را می‌داد زندگی می‌کردند. گندم و سیب‌زمینی محصول عمده و غذای اصلی بود. یک یا دو گاو و گوسفند، لبنیات هر خانواده را فراهم می‌کرد. اگر درختان تنومند گردو سال پر برکتی را به‌ارمغان می‌آورد، هزینه قند و جای هم فراهم می‌شد. یکی از درآمدهای عمده این آبادی‌ها قاچاق است. قبلاً جای و صابون و رادیو بود و حالا کلانینکوف و فشنگ و هفت تیر. زنان ده فارسی صحبت نمی‌کردند. البته مردان فراوانی هم بودند که فقط کردی و عربی می‌دانستند. وقتی می‌رسیدم اهل کجا هستند می‌گفتند کردیم! - اکثر این افراد از پیش مرگان کرد بودند و علاف بازرانی شده بودند. در دهات آواره بودند و تعداد زیادی از این که چندین سال زن و بچه و خانه خود را ندیده بودند می‌نالیدند. مهم‌ترین و مکررترین بحث ما در این مسیر نقش ملامصطفی بارزانی بود. عده‌ئی بارزانی را رهبری بزرگ می‌دانستند که شکست سیاسی خورده بود. معنی این حرف را نمی‌فهمیدم. می‌گفتند شاه به‌بارزانی خیانت کرد! - مگر کسی که از طرف شاه حمایت می‌شد هم می‌توانست فردی صالح و مردمی باشد؟ با اعتراض من بحث شروع می‌شد و من

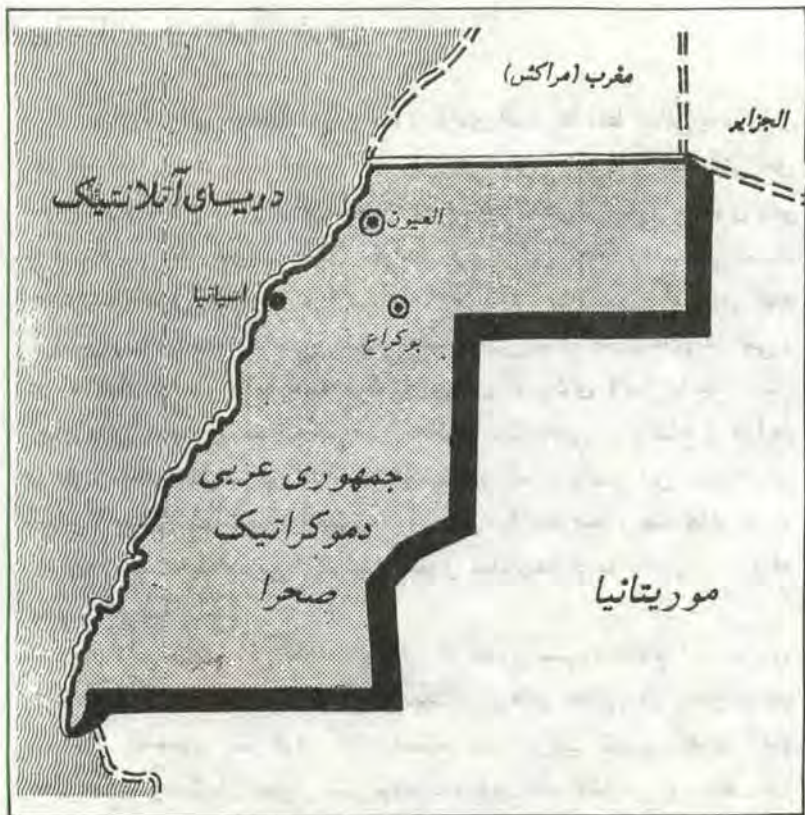
حرفم را می‌زد؛ جنبش کردستان حرکتی دمکراتیک و مترقی است. خواست خودمختاری حق مسلم تمام ملیت‌هاست ولی اگر رهبری این جنبش به دست خائزاده‌نی ناسیونالیست و کهنه پرست بیفتد و برای حفظ موقعیت رهبری خود دست به هر جنایتی بزند و با شاه ایران و سیای آمریکا و کابینه اسرائیل همدست و هم بیاله شود، فاتحه آن جنبش را باید خواند. شاه به بارزانی خیانت نکرد، بارزانی به مردم کردستان خیانت کرد! - این بود مطلبی که من با اصرار تمام، همه جا رویش تأکید می‌کردم و خوشبختانه با آن مخالفی هم نمی‌شد.

هرچه به مرز نزدیک‌تر می‌شدیم نام جلال طالبانی بیش‌تر به زبان می‌آمد. می‌گفتند قدرت اصلی کردهای عراق در دست طرف‌داران جلال طالبانی - یا به قول خودشان مام جلال - است. انتهای مسیر ما محلی بود به نام خری نیوزنگی که به فارسی می‌شود «دره» میان زنگی» دوستان می‌گفتند دو کیلومتر درخاک عراق پیش‌روی کرده‌ایم. - ما که نه خط مرزی دیدیم و نه تشارنی از جدائی. دور تا دور این دره چریک‌های کرد چادر زده بودند. کمپ جنگی بود و همه در حال آماده باش. دستجات مختلفی بودند: سازمان انقلابی زحمتکشان کرد، و حزب کمونیست عراق، ولی مام جلال در اکثریت بود. با دکتري از کردهای عراق گفت و گو می‌کردم. او و همسرش مدت‌ها با دولت عراق در جنگ مسلحانه بودند و از طرف‌داران مام جلال. دکتر علی موضع

خودشان را درباره بارزانی با صراحت اعلام کرد: بارزانی را فتودالی مستبد و مرتجع معرفی کرد و امیدوار بود که خلق کرد این تجربه سنگین و دردآور را فراموش نکند. معتقد بود که بارزانی به علت پایه طبقاتی و مواضع ضد مردمی خود به‌عواملی برای اجرای سیاست‌های سیای امریکا و شاه تبدیل شد. می‌گفت بارزانی به جنبش کردستان خیانت کرد و مزدوری را بین کردها رواج داد: افراد مسلح بارزانی هر ماهه مقرری مکفی از دولت ایران دریافت می‌کردند و هنوز هم این سیاست در مورد افراد «قیاده» موقت» ادامه دارد. دکتر علی مخالف وابستگی به کشورهای خارجی بود. معتقد بود که استقلال و عدم وابستگی سیاستی مردمی و انقلابی است. البته کمک و وابستگی را دو مقوله متفاوت می‌دانست و از دریافت کمک روی گردان نبود. با هم در توافق کامل بودیم. وابستگی به غرب و شرق، در این پلیشوی سیاست بازی‌های ابرقدرتی، فقط باعث در بدری و هرز رفتن جنبش می‌شود. نیرویی از خویشتن خویش باید.

سفر يك هفته‌نی ما به کردستان سریع و تند گذشت. مثل سوارانی بودیم که از بالا به گل‌ها و بوته‌ها نگاه می‌کردیم. شناخت ما حسی بود، باشد که علاقه‌مندان توجه بیشتری به این قسمت از ایران داشته باشند و از نزدیک اوضاع منطقه و احوال مردم را در مد نظر بگیرند.

نادر هدی



پولیساریو

درواه استقلال

سولماز دبیری

صحرای غربی مثل اکثر سرزمین‌هایی که از یوغ استعمار کهنه خلاص شده‌اند در معرض تهاجم و تجاوز گروه‌هایی چند قرار گرفته و تضاد منافع اقتصادی و سیاسی کشورهای عربی و آفریقائی و نقشه‌های ابرقدرت‌ها باعث بی‌ثباتی و آشفتگی در شمال غربی آفریقا شده است.

مبارزه برای به دست آوردن حقوق فردی انسان‌ها فقط زمانی به پیروزی خواهد رسید که در زمینه وسیع‌تر مبارزه برای حقوق خلق‌ها باشد. وقتی حق تعیین سرنوشت از یکی از این خلق‌ها دریغ شود، نقض و تجاوز به حقوق بشر به‌طور کلی ابعاد عمومی به‌خود خواهد گرفت. این تجاوز ممکن است به‌صورت تحمیل اختناق و سرکوب از خارج باشد - مثل دوران استعمار کهنه - یا سرکوب و اختناق داخلی باشد به‌منظور تأمین منافع قدرت‌های خارجی - در استعمار نو - و یا به‌وسیلهٔ دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین باشد. چنین تجاوزهایی به حقوق انسانی هم‌چنین ممکن است ناشی از اوضاع و شرایط داخلی، مانند فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان باشد. این شکل‌های متفاوت اختناق تنها تجاوز به حقوق افراد معین، یا چند صد و چند هزار نفر از انسان‌ها نیست، بلکه زیر پا گذاشتن حقوق میلیون‌ها، ده‌ها میلیون و در واقع تمام مردم جهان است.

ایالات متحدهٔ آمریکا، اولین ملتی که حقوق بشر را اعلام کرد، امروزه با حمایت از رژیم‌های سرکوبگر و دیکتاتوری‌های نظامی در اولین ردیف متجاوزان به حقوق بشر قرار گرفته است. بدین ترتیب کسانی که در آغاز عصر جدید پیشگامان حقوق بشر بودند - و هنوز هم ادعایش را دارند - در جهان به‌صورت یک نیروی ارتجاعی درآمده‌اند که به‌منظور بهره‌گیری بیش‌تر و استثمار ذخائر طبیعی و انسانی ملل دیگر آن‌ها را در وابستگی اقتصادی و سیاسی نگهداشته و از پیشرفت‌های دموکراتیک آن‌ها جلوگیری می‌کنند. این اصل مهم که مردم نباید دستاویز تصمیمات و خواست‌های دیگران و یا وسیله‌ئی برای معاملهٔ بین دولت‌ها شوند و همه باید برای حق تعیین سرنوشت خویش حقوق مساوی داشته باشند؛ برای اولین بار بیش از شصت سال پیش به‌وسیلهٔ دو شخصیت مهم و بسیار متفاوت در دو نقطه متفاوت جهان - وودرو ویلسون و لنین - اعلام شد.

جنگ جهانی اول که سه سال کشتار و درد و رنج میلیون‌ها انسان را به‌همراه داشت، لنین و پرزیدنت ویلسون را بر آن داشت که حق تعیین سرنوشت را به‌عنوان اساس پیشرفت و آیندهٔ بشریت مورد توجه قرار دهند. ولی در «قمار بزرگ» قدرت - یا به‌اصطلاح «تعادل قوا» - که هستهٔ مرکزی سیاست‌های بین‌المللی را تشکیل می‌دهد، ابرقدرت‌ها به‌طور غیرقابل تغییری

مواضعی اتخاذ می‌کنند که با حق تعیین سرنوشت انسان‌ها آشکارا تناقض دارد.

وقتی جنگ دوم جهانی به پایان رسید و نازیسم، - که در نظر میلیون‌ها انسان مظهر اختناق بود - به خاموشی گرائید بسیاری از مردم امیدوار بودند که بالاخره دوره جدیدی آغاز شده که در آن همه قادر خواهند بود در کنار هم و در شرایط صلح و آزادی زندگی کنند. در واقع چنین می‌نمود که جریان استعمارزدائی که در دهه ۱۹۵۰ آغاز شد، قدم مثبتی در این جهت باشد گو این که، علی‌رغم پیشرفت‌هایی که حاصل شد بعضی تصمیمات یکجانبه (که اغلب هم سازمان ملل در آن شرکت داشت) اتخاذ شد که بنابر آن با مردم در واقع همچون وسیله و شیء رفتار کردند، آن‌ها را معامله کردند، و بدون جویا شدن نظر و خواست آن‌ها، از یک حاکمیت به حاکمیت دیگر واگذارشان کردند که در اکثر موارد هم تصمیمات اتخاذ شده و به اجرا گذاشته شده کاملاً با خواست‌های خود مردم مغایر بود. اولین مورد، قطعنامه ۱۹۴۷ سازمان ملل بود که سرزمین فلسطین را به دو قسمت تقسیم کرد؛ بلافاصله اسرائیل موجودیت یافت، و یک کشور عربی فلسطینی که «هنوز هم هست تا صبح دولتش بدمد». بدین ترتیب با سرنوشت و آینده تمام فلسطینی‌ها بازی کردند و با آن‌ها مثل



يك شیء و پیاده شطرنج رفتار شد. مورد دیگر درباره مردم اریتره بود. اریتره نیز مانند سومالی، لیبی و اتیوپی، مستعمره ایتالیا بود. اتیوپی استقلال خود را به دست آورد، لیبی و سومالی کشورهای مستقلی شدند، ولی چرا درباره اریتره به همان طریق رفتار نشد؟ اریتره تنها مستعمره ایتالیا بود که استعمارگران به آن استقلال ندادند و در عوض آن را مجبور کردند که به صورت فدرال به اتیوپی بیوندد.

مقدمه

نه در این زمان و نه در زمانی که اتیوپی فدراسیون را لغو و آن را کاملاً ضمیمه خاک خود کرد نظر مردم اریتره را سؤال نکردند. در حالی که برای تصاحب سرزمین اریتره هیچ دلیل و توجیه تاریخی وجود نداشت، و اریتره هرگز و در هیچ زمانی متعلق به اتیوپی نبوده است.

صحرای غربی آخرین دسته گلی است که در جریان استعمارزدائی به آب داده اند. اسپانیا که چتر استعمار خود را در اواخر قرن گذشته روی سر این سرزمین گرفته بود، در سال ۱۹۷۵ تصمیم به واگذاری آن گرفت، به این معنا که قسمت شمالی آن را به مغرب و قسمت جنوبی آن را به موریتانی واگذاشت. باز بار دیگر و علی رغم قطعنامه های متعدد سازمان ملل و حکم مشورتی دادگاه بین المللی لاهه، حق تعیین سرنوشت مردم صحرای غربی را نادیده گرفتند. انگیزه و دلایل این بی اعتنائی به طبیعی ترین و اساسی ترین قانون بشری بسیار روشن بود. صحرای غربی ذخائر سرشار فسفات، نفت، آهن، اورانیوم، گاز، مس و طلا دارد و تاریخ نشان داده است که در مناطقی که ذخائر طبیعی با ارزش وجود داشته استعمارزدائی با مشکلاتی روبه رو شده است. وانگهی، این سرزمین از نظر موقعیت سوق الجیشی و نظامی از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است.

تاریخچه

صحرای غربی با مساحت ۲۶۶/۰۰۰ کیلومتر مربع در شمال غربی آفریقا واقع است. جمعیت آن را منابع متفاوت از ۷۵ هزار تا ۸۰۰ هزار ذکر کرده اند و به دلیل آن که سرشماری دقیقی صورت نگرفته، رقم دقیق آن معلوم

نیست. اهالی صحرا از قبایل یعنی اند که در قرن ۱۶ به مغرب رفته پس از رانده شدن از آنجادر صحرا مستقر شدند. نژاد آن‌ها عرب و دین‌شان اسلام است.

این سرزمین که در کنار اقیانوس اطلس قرار گرفته ۱۵۰۰ کیلومتر ساحل دارد و از پانصد سال پیش مورد توجه پاره‌ئی از دریانوردان، مثلاً پرتغالی‌ها، بود که برای تجارت برده و کائوچو در آنجا تأسیساتی ساختند، و نیز اسپانیائی‌ها که در آنجا پایگاه ساختند.

پیش از آن که اسپانیا صحرا را در سال ۱۸۸۴ مستعمره خود کند، جامعه صحرا يك جامعه قبیله‌ئی بود که اکثر مردم آن در دو بخش اصلی «ساخته‌الحمراء» و ریودو اورو (Rio de oro: وادی الذهب) با وسائل ابتدائی تولید که مبتنی بر کشاورزی فصلی ابتدائی بود زندگی می‌کردند. مردم صحرا با شیوه مبادله پایابای با مراکز تجارتی مشهور مراکش، موریتانی و الجزایر ارتباط داشتند. هنگامی که استعمار اسپانیا بر صحرا حاکم شد، استعمارگران تردد صحراوی‌ها را به این مراکز ممنوع کردند.

در قرن نوزدهم، مناسبات اسپانیا و مردم صحرا محدود به مسأله ماهیگیران جزایر قناری بود و در واقع توجه اسپانیا به این سرزمین اصولاً



یکی از اردوگاه‌های آوارگان صحرا

مبتنی بر حمایت از این جزایر بود و گهگاه مجبور می‌شد که برای استرداد دریانوردان خود با رؤسای قبایل وارد مذاکره شود. در سال ۱۸۸۴ اسپانیا برای تأمین تسلط خود، قیمومت خود را بر منطقه بین کیپ بلان (Cape Blanc) و کیپ بوخادور (Cape Bojador) اعلام کرد و در سال ۱۸۸۵ در کنفرانس برلین که تقسیم آفریقا بین قدرت‌های اروپایی در آن سروصورتی پیدا کرد، این منطقه نیز به اسپانیا تعلق گرفت.

استعمار اسپانیا در نظر داشت، جامعه صحرا را به یک جامعه مصرفی متکی به نیروی حاکم مبدل کرده اسپانیا را به صورت مرکز مبادلات مردم محلی در آورد. علاوه بر این، اسپانیا با حضور نظامی در این منطقه یکی از مراکز استراتژیک آفریقا را در اختیار خود گرفت.

در سال ۱۹۶۳ در صحرای غربی معادن فسفات کشف شد و اسپانیا عده‌ئی از افراد محلی را برای کار در این معادن استخدام کرد. اسپانیا به منظور ارتباط و اتصال مراکز نظامی خود دست به ایجاد راه‌های ارتباطی زده بود که برای احداث آن‌ها تیز از مردم محلی استفاده می‌کرد. دستمزد کارگران بسیار ناچیز بود و هیچ گونه رفاه و تأمین اجتماعی نداشتند. و این بنیان طبقه کارگر در صحرا بود و با تحمیل حاکمیت مراکش و موریتانی به این سرزمین همه این کارگران برای مبارزه با اشغالگران به جنبش پیوستند با این که تا سال ۱۹۷۳ مبارزات مردم صحرا فاقد هر نوع تشکیلات و سازمان بود ولی مردم صحرا درباب تجاوز به سرزمین‌شان و معامله آن هرگز تماشاگران ساکتی نبوده‌اند. بعد از سال ۱۹۵۸ مبارزات پراکنده‌ئی علیه سلطه اسپانیا در صحرا انجام می‌گرفت، و در سال ۱۹۶۷ با به وجود آمدن «جنبش برای آزادی صحرا» مبارزات صحراوی‌ها تا حدودی متشکل شد. در سال ۱۹۷۰ که قدرت استعمارگر قصد داشت صحرا را به صورت یکی از ایالات خود درآورد برای به حرکت در آوردن مردم صحرا علیه استعمارگران و کسب استقلال فعالیت‌های وسیعی انجام گرفت که منجر به تظاهرات وسیعی شد. واکنش اسپانیا در مقابل این تظاهرات کشتار بیرحمانه تظاهرکنندگان، و در نتیجه انحلال جنبش رهائی‌بخش بود. صحراوی‌ها وقتی به این نتیجه رسیدند که راه دیگری نیست، بر آن شدند که به مبارزه مسلحانه دست یازند.

در ۱۰ ماه مه ۱۹۷۳ کنگره مؤسس «جبهه خلق برای آزادی ساخیه الحمراء و ریودو اورو - پولیساریو» تشکیل شد و ضمن آن تصمیم گرفتند که مبارزات از صورت نامنظم درآمده و به یک مبارزه مسلحانه توده‌ئی

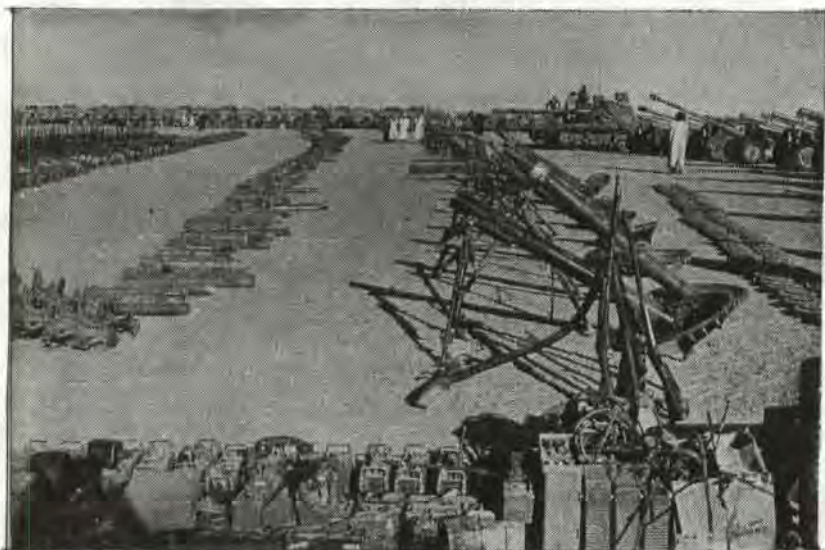
مبدل شود. اولین عملیات نظامی این جبهه که به نام «خندق» معروف شد، علیه نیروهای اسپانیا به مرحله اجرا درآمد.

در سال ۱۹۷۵ سازمان ملل طرحی را به تصویب رساند که براساس آن در مورد سرنوشت مردم صحرا از آنان نظرخواهی شود - این طرح را تاکنون نادیده گرفته‌اند و اجرا نشده است.

در همین سال (۱۹۷۵) سلطان حسن پادشاه مغرب، مردم خود را به یک راه‌پیمائی مسالمت‌آمیز - راه‌پیمائی سبز - (Le March verte) به سوی صحرای غربی فراخواند.

هدف اصلی از این «راه‌پیمائی سبز» تحت فشار قرار دادن اسپانیا برای پذیرش موافقتنامه‌ئی با مراکش درباره آینده صحرا بود. در خلال «راه‌پیمائی سبز» سلطان مغرب از حمایت آمریکا، فرانسه و نیز اکثر کشورهای عربی برخوردار بود. سرانجام در ۱۴ نوامبر ۱۹۷۵ قرارداد سه جانبه‌ئی در مادرید امضاء شد و اداره صحرا به مراکش و موریتانی واگذار شد. برطبق این موافقتنامه مغرب و موریتانی باید نظر مردم صحرا را درباره آینده سیاسی سرزمین خود جویا می‌شدند که البته به این اصل توجه نشد.

ایالات متحده آمریکا و فرانسه از قرارداد مادرید پشتیبانی کردند ولی



از آنجائی که مایل نبودند نقش مستقیمی در حمایت از رباط به عهده بگیرند، با به کار گرفتن عربستان سعودی، اردن و رژیم شاه دست به مداخله نامستقیم زدند - البته شاه حمایت خود را از مغرب و همدستی خود را با مداخله قدرت‌های امپریالیستی در منطقه به خوبی نشان داد و چندین فروند جنگنده اف - ۵ از طریق اردن و سایر کمک‌های نظامی به مغرب فرستاد تا در کنار هوایماهای «جاگوار» فرانسوی به سرکوب خلق صحرا پردازند.

در ۲۷ فوریه ۱۹۷۶ به دنبال خروج نیروهای اسپانیا از صحرای غربی، جمهوری دموکراتیک عربی صحرا اعلام موجودیت کرد که تاکنون ۳۶ کشور آن را به رسمیت شناخته‌اند. در خلال این سال‌ها جبهه پولیساریو با حمایت الجزایر و لیبی با نیروهای مراکش و موریتانی به مبارزه برخاسته است که پیش‌تر به صورت عملیات چریکی و حمله‌های ضربتی به مراکز نظامی نیروهای اشغالگر بوده است.

جبهه پولیساریو هم مانند سایر جنبش‌های رهایی‌بخش مجبور بوده است که توجه خود را نه تنها به مبارزه مسلحانه بلکه به ادامه حیات و بقای مردم صحرا معطوف داشته و با توزیع و رساندن مواد غذایی، کمک‌های پزشکی و داروئی، احداث مدارس و بیمارستان‌ها و سوادآموزی، به طور کلی زمینه را برای یک جامعه آزاد شده در آینده فراهم آورد.

مسأله صحرای غربی و سازمان‌های بین‌المللی

مسأله صحرای غربی از سال ۱۹۶۳ به‌طور مداوم در کمیته ویژه مجمع عمومی سازمان ملل و اجلاسیه مجمع عمومی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در سال ۱۹۶۴ قطعنامه‌هایی در کمیته ویژه به تصویب رسید و ضمن آن از اسپانیا خواسته شد که حق تعیین سرنوشت صحراوی‌ها را به اجرا بگذارد. یک سال بعد این قطعنامه از تصویب مجمع عمومی سازمان ملل نیز گذشت. در این زمان موضع اسپانیا بر این اصل بود که مستعمره‌های آفریقائی جزو ایالات اسپانیای متردپولیتن بوده مشمول حق تعیین سرنوشت نیستند. از همان نخست نیز نمایندگان مغرب در قبول یا نفی حق تعیین سرنوشت مردم صحرا مردد بودند. تا این که در ماه اوت ۱۹۶۶ در کنفرانس کمیته ویژه سازمان ملل در آدیس‌آبابا، رژیم رباط پیشنهاد کرد که صحرا و سایر مستعمره‌های اسپانیا باید هر چه زودتر استقلال خود را باز یابند و حق

آن را دارند که بدون حضور و نفوذ استعمارگران مسیری را که مایلند - در چارچوب اتحاد آفریقا - انتخاب کنند. در رباط چنین انتظار می‌رفت که صحراوی‌ها الحاق به مغرب را انتخاب کنند.

در بیست و یکمین اجلاس مجمع عمومی حق تعیین سرنوشت مردم صحرا مورد تأکید قرار گرفت و قرار بر این شد که هیأتی از طرف سازمان ملل برای تهیه مقدمات و تسهیلات برگزاری رفراندوم و نظارت بر اجرای صحیح آن به صحرا اعزام شود. در ماه مه سال ۱۹۶۷ دولت اسپانیا فرمانی مبنی بر ایجاد یک مجمع عمومی در صحرا، یعنی جماعه، که عده‌ئی از اعضای آن انتخابی باشند صادر کرد.

برطبق سلسله مراتب سنتی قبایل صحرا، «جماعه» علاوه بر تجمع رؤسای قبایل، بالاترین مرجع سیاسی محسوب می‌شد. در این مجمع چهل نفری هر یک از قبایل نماینده داشتند و در آن تمام مسائل مهم را مطرح می‌کردند و درباره آن تصمیم می‌گرفتند. در سیاست‌های اصلاحی که اسپانیا بعد از سرکوب خونین مقاومت صحراوی‌ها در دهه ۱۹۵۰ در پیش گرفت، «جماعه» موجودیت یافت. اختیارات و کارائی این مجمع بسیار محدود بود و حاکم یا فرمانداری داشت که مستقیماً از مادرید فرمان می‌برد. از آنجا که



صحراوی‌های طرفدار اسپانیا در داخل جماعه بودند همین موجب شد که این مجمع هرگز نتواند نماینده واقعی مردم صحرای غربی باشد.

احیای نامنظره جماعه نیز، که به وسیله قرارداد سه جانبه اسپانیا - مغرب - موریتانی صورت گرفت، نتوانست اعتباری برای این مجمع کسب کند. منظور از دوباره علم کردن جماعه این بود که تصور می‌شد که «جماعه» برای مغرب همان کاری را بکند که برای مادرید می‌کرد اما در عمل چنین نشد و بعد از واگذاری صحرای غربی به موریتانی و مغرب اکثریت اعضای جماعه، که در ۱۹۷۵ به ۱۰ نفر رسیده بود - به جبهه پولیساریو پیوستند. در ۲۸ نوامبر ۱۹۷۵ «جماعه» در ال گولتا (El Guelta) به شور نشست و در ضمن بیانیه‌ای تأیید کرد که جبهه پولیساریو تنها نماینده قانونی مردم صحراست و با تأسیس شورای ملی موقت انحلال خود را اعلام داشت - در این گردهم‌آیی ۶۷ نفر از اعضاء شرکت داشتند و همه قطعنامه را امضاء کردند.

اسپانیا، مغرب و موریتانی، هر سه در ظاهر حق تعیین سرنوشت صحراوی‌ها را تأیید می‌کردند ولی در باطن همه آنها در بی‌اعتمادی به نتایج يك تصمیم‌گیری مردمی آزاد و واقعی مشترك بودند. در همین زمان الجزایر نیز به عنوان يك بازیگر مهم روی صحنه ظاهر شد و در عین حال که مدعی حاکمیت بر صحرا نبود، اصرار داشت که بنا به دلایلی که متکی بر جوانب ژئوپولتیکی و وحدت منطقه‌ای است، در حل مسأله صحرا سهم باشد. شکی نیست که عامل اصلی در تعیین موضع نیروهای درگیر این بود که صحرای غربی نه تنها بیابان بی‌مصرف نبود بلکه منابع و ذخایر سرشاری هم داشت. ذخایر فسفات بوکراک (Bou Craa) در ۹۷ کیلومتری ساحل، که استخراجش هم بسیار آسان بود، خبر از ده‌ها میلیون تن فسفات می‌داد، و البته ذخایر سنگ آهن، نفت و بخصوص اورانیوم نیز از چشم‌های حریص و تیزبین دور نمانده بود.

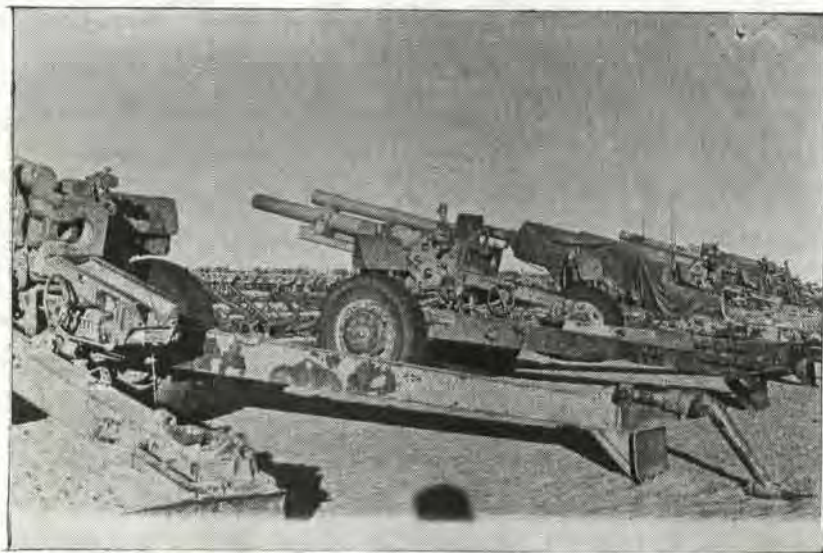
صنایع فسفات به‌تنهایی می‌تواند درآمد سرانه صحرای غربی را به حد پیشرفته‌ترین کشورهای اروپائی برساند و مقامات رباط، محدود شدن چنین ذخایر سرشاری را به يك جمعیت کوچک «بی‌انصافی» می‌دانند و عقیده دارند که «در دنیای عرب يك کویت کافی است».

در ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۳ در پاسخ به درخواست ژنرال فرانکو، از طرف شورای وزیران اسپانیا، اختیاراتی را پیرامون قانونگذاری و امور داخلی به «جماعه» محول کرد. در حالی که امور خارجی، دفاع و حق وتو در موارد

بخصوص هنوز در دست دولت اسپانیا بود. فرانکو هم‌چنین به آن‌ها وعده داد که هرگاه مردم صحرا بخواهند می‌توانند به‌آینده خود رأی دهند. کمی بعد قطعنامه‌ئی در مجمع عمومی سازمان ملل صادر شد که اصل تعیین سرنوشت و اظهار نظر مردم صحرا را مورد تأکید قرار داد.

این قطعنامه، قویاً مورد تأیید اجلاسیه کشورهای جهان سوم، سازمان کشورهای غیرمتعهد و کشورهای آفریقائی قرار گرفت.

در نیمه دوم سال ۱۹۷۴ اسپانیا سعی کرد که موافقت گروه‌های ذینفع را برای برگزاری رفراندوم در سال ۱۹۷۵ جلب کند. وزیر خارجه وقت اسپانیا از همتای مغربی خود در رباط و مادرید دیدار کرد. در این ملاقات‌ها وزیر خارجه مغرب به‌طور خصوصی یادآور شد که کشور وی در صورتی حاضر به برگزاری رفراندوم خواهد بود که انتخاب فقط بین الحاق صحرای غربی به‌مغرب و یا باقی ماندن به‌صورت مستعمره اسپانیا باشد. و بدین ترتیب مسأله استقلال صحرا به‌کلی منتفی شد. از طرف دیگر وزرای خارجه الجزایر، مغرب و موریتانی ضمن ملاقات و مذاکره در نوآکشوت - پایتخت موریتانی - و اغادیر تأیید خود را از اصل حق تعیین سرنوشت صحرای اسپانیا اعلام کرده، در ضمن بیانیه مشترکی خواستار شدند که این اصل، بدون مداخله



خارجی و مطابق قطعنامه‌های مربوطه سازمان ملل به اجرا گذاشته شود. این آخرین تمکین مغرب به اصل تعیین سرنوشت بود.

در ۱۳ دسامبر همان سال، مجمع عمومی سازمان ملل بر آن شد که هیأتی از کمیته ویژه به منظور بررسی و کسب اطلاعات دست اول در مورد اوضاع حاکم، من جمله اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و آموزشی و بخصوص خواست مردم این سرزمین اعزام کند. این هیأت مدت يك ماه به نقاط گوناگون صحرای غربی سفر کرد و به بررسی اوضاع و گفت‌وگو با مردم و رهبران گروه‌های سیاسی و پناهندگان صحراوی در کشورهای همسایه پرداخت. نتیجه این مأموریت گزارشی بود که در ضمن آن خواست اکثریت مردم صحرا مبنی بر استقلال و نیوستن به کشورهای همسایه قید و تأکید شده بود. هم‌چنین در گزارش هیأت اعزامی به مجمع عمومی توصیه شده بود که تسهیلات لازم برای تحقق خواست مردم صحرا در آزادی کامل و در صلح و امنیت فراهم آید.

دادگاه بین‌المللی لاهه نیز با توجه به مدارك و شواهد، ادعای حاکمیت ارضی مغرب را بر صحرای غربی با وجود همبستگی‌های قومی، دینی و تاریخی آن - رد کرد. نظر دادگاه بین‌المللی در مورد ادعای ارضی موریتانی بر صحرا نیز همین بود. در همین حال مغرب اعلام کرد که برای اثبات حقانیت حاکمیت خود و وحدت مردم مغرب با صحرا، دست به يك راه‌پیمایی به درون صحرا خواهد زد. نتایج مذاکرات در شورای امنیت پیرامون اقدام مغرب قاطع و روشن نبود و سفر سه روزه کورت والد‌هیم دبیرکل سازمان ملل متحد برای گفت‌وگو با سران کشورهای مغرب، موریتانی، الجزایر و اسپانیا نیز به نتیجه‌ئی نرسید و آمریکا و فرانسه موفق شدند تلاش‌هایی را که برای متوقف کردن اقدام رباط می‌شد بی‌اثر کنند اسپانیا اعلام کرد که اگر لازم باشد برای دفاع از صحرای غربی به نیروی نظامی متوسل خواهد شد. الجزایر نیز اقدام مغرب را تجاوز به حاکمیت این سرزمین و تخلف از قوانین بین‌المللی و به هم زدن تعادل منطقه خواند.

وقتی راه‌پیمایی مغرب از مرز صحرا گذشت، بار دیگر شورای امنیت در ۵ نوامبر ۱۹۷۵ به‌شور نشست و در يك جلسه محرمانه، فرانسه و آمریکا به‌طور مؤثری مانع از گرفتن تصمیم قاطع مبنی بر صدور دستور لغو راه‌پیمایی به‌سلطان حسن شدند. در عوض يك «درخواست فوری» برای قطع راه‌پیمایی به‌پادشاه مغرب فرستاده شد که سلطان حسن آن را رد کرد و راه‌پیمایی ادامه

یافت. در همین موقع بود که اسپانیا تغییر موضع داد و پیشنهاد کرد که در صورت موافقت سازمان ملل، يك توافق سه جانبه میان اسپانیا-مغرب، موریتانی می‌تواند طرحی برای حل مسأله صحرا باشد. در ۹ نوامبر سلطان حسن از راه‌پیمایان خواست که به‌مغرب باز گردند و در ۱۱ نوامبر مذاکرات سه جانبه در سطح وزیران سه کشور در مادرید آغاز شد. در ۱۴ نوامبر ضمن بیانیه‌ی مشترکی نتایج مذاکرات را تفاهم‌آمیز، دوستانه و منطبق با اصول منشور سازمان ملل اعلام کردند. مفاد و شروط این توافق محرمانه بود ولی اسپانیا حاضر شده بود که صحرای غربی بین مغرب و موریتانی قسمت شود و مسأله‌ی رفراندوم مسکوت بماند در عوض اسپانیا ۳۵ درصد از منافع بوکراع و صنایع ۷۰۰ میلیون دلاری فسفات صحرا را صاحب شود. به‌علاوه مغرب امتیازاتی در زمینه‌ی ماهیگیری در سواحل صحرا و مغرب به‌اسپانیا داد که برای صنایع شیلات اسپانیا بسیار با ارزش بود.

به‌دنبال امضای موافقتنامه سه جانبه در ۱۴ نوامبر، ارتش موریتانی شهر لاگرا (LaGuera) را در جنوب صحرا، که پولیساریو آن را اشغال کرده بود، بمباران کرد و با کمک نیروهای مغرب در جنگ خونینی که تلفات سنگینی به‌همراه داشت، موفق شد اشغال صحرای غربی را مسجل کند. به‌علاوه روز



۲۶ فوریه ۱۹۷۶، دو روز پیش از موعد مقرر برای تخلیه نیروهای اسپانیا از صحرا - که در قرارداد سه جانبه پیش‌بینی شده بود - اسپانیا با این ادعا که جلسه «جماعه» همان روز تشکیل شده و قرارداد سه جانبه مادرید را تصویب کرده است، صحرا را ترك کرد و بدین ترتیب حاکمیت مغرب و موریتانی را بر صحرای غربی قطعی کرد.

چرا اسپانیا از صحرای غربی دست کشید؟

در سال ۱۹۷۲ که اسپانیا در پی آن بود که راهی به اروپا بگشاید و شکافی را پر کند که این کشور را از رژیم‌های دموکراتیک جهان جدا کرده بود. از این رو ژنرال فرانکو از مشاوران نزدیک و محرم خود خواست طرحی برای نزدیک کردن اسپانیا به دنیای دموکراتیک تهیه کنند. یکی از هدف‌های این طرح، اتخاذ سیاستی توافق‌آمیز در چارچوب جامعه اقتصادی اروپا و پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) بود.

طرقی که اسپانیا می‌توانست سیاست جدید خود را به مرحله اجرا در آورد چنین بود:

الف. اسپانیای تحت حکومت فرانکو در رابطه با ناتو، پیشنهاد بکند که در قبال پذیرفته شدن در این پیمان نظامی، قراردادهای پایگاه‌های آمریکائی در خاک خود را تجدید کند. اسپانیا همچنین حاضر شود مستعمره‌های خود را، بخصوص منطقه شمالی مغرب را در اختیار نیروهای ناتو بگذارد، به شرط این که ناتو برای عضویت اسپانیا در بازار مشترك پافشاری کند.

ب. اسپانیا، در رابطه با جامعه اقتصادی اروپا، تصمیم گرفت که با اتخاذ سیاستی ملایم‌تر در مورد احزاب سیاسی، و وسایل ارتباط جمعی، تدریجاً حکومت را با ضوابط دموکراتیک منطبق کند. استعمارزدائی از صحرای غربی نیز حرکتی برای نشان دادن حسن نیت مادرید در این جهت بود.

البته بعضی منابع نزدیک به رژیم مغرب ادعا می‌کنند که در ضمن این «تحولات» به خاطر اعتبار و موقعیتی که الجزایر در بین کشورهای غیرمتعهد و نفوذی که بر بعضی از جنبش‌های آزادیبخش داشت، توجه اسپانیا را به خود جلب کرده بود و لوپز براوو (Lopez Bravo) رئیس هیأت دیپلماتیک وقت اسپانیا به دولت بوهمدین پیشنهاد کرده بود که در عوض سهمی شدن در

بهره‌برداری از معادن صحرای غربی، صنایع شیلات و دسترسی به اقیانوس اطلس، از سیاست‌های اسپانیا در سازمان ملل، سازمان کشورهای غیرمتعهد و سازمان وحدت آفریقا پشتیبانی کند و به‌علاوه جنبش‌های ضدفرانکو در الجزایر - من جمله استقلال‌طلبان جزایر قناری - را بخواباند. ولی بعد از مرگ فرانکو، جانشینان وی توافق بین رهبر رو به‌مرگ و بومدین را رد کردند. اتهاماتی که گروه‌های درگیر در مسأله صحرا به یکدیگر نسبت می‌دهند، متعدد است و حتی تعبیر آن‌ها مفهوم قطعنامه‌های سازمان ملل و سایر سازمان‌های بین‌المللی نیز متناقض به نظر می‌رسد. منابع مختلف در مورد عمل واگذاری صحرا از طرف اسپانیا و انگیزه حرکت اسپانیا در تسلیم این سرزمین به مغرب و موریتانی اظهارنظرهای مختلفی کرده‌اند. مقامات اسپانیا اظهار می‌کنند که در قرارداد سه جانبه مادرید، این کشور بر اصل حق تعیین سرنوشت صحراوی‌ها تأکید داشته و این اصل جزو مفاد قرارداد بوده است. توافق‌های محرمانه بین مادرید و رباط نشان می‌دهد که این دو کشور در مورد مسأله صحرای غربی تبانی کرده‌اند و بخصوص در رابطه با «راه‌پیمائی سبز» مغرب، در مادرید قرار بر این شده است که دو کشور برای حفظ حیثیت سیاسی خود از برخورد نیروها در صحرا احتراز کنند و



راه‌پیمایان مغربی تا محدوده‌ئی پیش بروند که در حیطة استقرار نیروهای اسپانیا نباشد. نیروهای اسپانیا نیز چهل کیلومتر از مرزها، به سمت جنوب عقب نشستند. در بیانیه‌ئی که سلطان حسن در آغاز راه‌پیمائی خطاب به راه‌پیمایان صادر کرده بود می‌شود نشانه‌های این تبانی را ملاحظه کرد. در قسمتی از این بیانیه آمده است:

«همان طور که در سخنان قبلیم نیز گفتم، اگر با يك اسپانیائی اعم از نظامی و غیرنظامی روبه‌رو شدید، به‌او سلام کنید و او را برای صرف غذا به‌چادر خود دعوت کنید. ما با اسپانیائی‌ها هیچ خصومتی نداریم و هیچ کینه‌ئی به‌آنها احساس نمی‌کنیم. ما قصد جنگ نداریم، بلکه راه‌پیمائی ما صلحجویانه است. بهر اسپانیائی که دیدید، سلام کنید و اگر به‌سوی شما آتش گشود، با سلاح ایمان به‌راه خود ادامه دهید و در پایان راه‌پیمائی وجدان شما پالکتر و بیدارتر خواهد بود. ولی اگر کسانی غیر از اسپانیائی‌ها راه را بر شما ببندند، مطمئن باشید که نیروهای شجاع ارتش سلطنتی که با شما همراهند از شما محافظت خواهند کرد.»

با این فرمان سلطان حسن علناً به‌جنگ صحراوی‌ها و نه به‌جنگ اسپانیا رفته بود. البته بعید نیست که اسپانیا در اثر فشارهای آمریکا و فرانسه که می‌خواستند از موقعیت اقتصادی و سوق‌الجیشی صحرا بهره‌گیرند تن به‌این تبانی داده باشد. بخصوص که استقلال صحرا و نزدیکی آن به‌الجزایر این احتمال را داشت که صحرا در کنار اردوی شرق قرار گیرد و یکی دیگر از بانگسای مهم امپریالیسم غرب از دست برود.

علت و انگیزه سلطان حسن برای تصرف صحرای غربی

زمانی که مسئله صحرا به‌طور حادی در محافل بین‌المللی مطرح بود، سلطان حسن که تا آن موقع چند بار از سوءقصد‌ها جان سالم به‌در برده بود و اتهامات فساد، رشوه‌خواری و اختناق به‌شدت از موقعیت او در میان مردم کاسته بود، موقع را برای يك مانور سیاسی تبلیغاتی به‌منظور جلب نظر مردم مغرب مناسب دید و در حالی که به‌ژنرال فرانکو در حال احتضار و مشکل صحرا در سازمان ملل و دادگاه بین‌المللی هنوز مورد بررسی بود فرمان «راه‌پیمائی سبز» را در ۶ نوامبر ۱۹۷۵ صادر کرد.

در این راه‌پیمائی ۳۵۰ هزار نفر مغربی شرکت کردند و با این که رباط مدعی «صلح‌آمیز» بودن این حرکت بود، نیروهای ارتش سلطنتی با ساز و

برگ و تجهیزات و سلاح کافی راه پیمایان را در حفاظ خود داشتند. از آن تاریخ به بعد مغرب درگیر جنگی فرسایشی با چریک‌های جبهه پولیساریو شده است. البته رباط مدعی است که جبهه پولیساریو ساخته و پرداخته الجزایر بوده از حمایت مردم صحرا برخوردار نیست تنها عده بسیار معدودی از اعضای پولیساریو صحراوی بوده بقیه از افسران و مزدوران الجزایری، کوبانی، ویتنامی و حتی آلمان شرقی‌اند. تجهیزات و سلاح‌های آن‌ها نیز بیش‌تر ساخت شوروی است که الجزایر تأمین می‌کند. افراد ارتش مغرب که اسیر می‌شوند اظهار می‌کنند که به آن‌ها گفته بودند که صحراوی‌ها وجود خارجی ندارند و آن‌ها برای جنگ با مزدوران ویتنامی، آنگولانی و الجزایری می‌روند. در حال حاضر حدود ۳۰ تا ۴۰ هزار از افراد ارتش مغرب در صحرای غربی به سرکوب خلق صحرا مشغولند. حراست از صحرا برای نیروهای مغرب بسیار گران تمام شده است.

روند زندگی اهالی صحرا با سرسختی طبیعت و تغییرات درجه حرارت تنظیم شده است. یک نهال، یک انبوه خار یا خاک‌پشته‌ئی کافی است که بتواند لندرووری را از دیدگشتی‌های مغرب پنهان نگاهدارد. این شرایط، مشکل هوایماهای مغرب را در ردیابی و دسترسی به تجهیزات پولیساریو توجیه می‌کند. به همین دلیل رژیم رباط - مجبور شده است که دست به خرید سلاح‌های جدید و پیشرفته بزند و با وجود مداخله مستقیم فرانسوی‌ها و استفاده از هوایماهای شکاری «جاگوار» ارتش فرانسه، دست به دامن مرگ آمریکا شده است و آمریکا نیز موافقت کرده است که سلاح‌ها و تجهیزات و جنگنده‌های مورد نیاز سلطان را برای اشغال صحرا در اختیار او بگذارد. و این بار سنگینی خواهد بود بر دوش هزینه‌ها و بودجه مغرب. عده نیروهای مسلح سلطنتی از ۷۳ هزار نفر در سال ۱۹۷۳ به حدود ۸۵ هزار در اواسط سال ۱۹۷۶ افزایش یافت، و در همین فاصله بودجه دفاعی از ۲۵۸ میلیون دلار به حدود ۳۵۰ میلیون دلار بالغ شد.

بنابراین اگر قرار باشد که مغرب با توسل به راه‌حل نظامی با مسئله صحرا روبرو شود باز هم بودجه دفاعی خود را باید بیش‌تر کند و تعداد نیروهای مستقر در این منطقه را به سه تا چهار برابر برساند معلوم نیست که رژیم رباط تا چه مدت قادر است با مشکلات داخلی و ناراضی‌هایی که در بین مردم و نیز نیروهای مستقر در صحرا وجود دارد به این وضع ادامه دهد. بخصوص که ناتوانی ارتش منظم مغرب در مقابل مبارزان صحراوی که در

فنون نبردهای بیابانی کار کشته شده‌اند کاملاً مشخص بوده و با وجود مجهز بودن به انواع وسایل و تجهیزات پیشرفته بهبود محسوسی در نیروی دفاعی ارتش مغرب دیده نمی‌شود.

سلطان حسن برای مقابله با این مشکلات، سعی کرده است با طرح يك «برنامه اضطراری» (Plan d'urgence) در سال ۱۹۷۷، يك برنامه عمرانی فشرده برای صحرای غربی پیاده کند تا شاید با تأمین رفاه نسبی مردم صحرا آن‌ها را به اطاعت از رباط ترغیب کند، گو این که به نظر می‌رسد قسمت اعظم این بودجه ۳۷۰ میلیون دلاری عمرانی صرف احداث جاده و تأسیسات برای نیروهای مغرب و مقاصد نظامی رباط شود.

حکومت مغرب هرگز قبول نکرده است که با خلق صحرا می‌جنگد بلکه مدعی است که علیه الجزایر و مزدوران آن می‌جنگد. و معتقد است که يك پیروزی طرفدار الجزایر در جنوب مغرب الجزایر را قادر خواهد کرد که به مقاصد خود یعنی دسترسی به ذخائر سرشار فسفات بوکراغ و نیز به بنادر لعیون و دخله در اقیانوس اطلس برای حمل و صدور سنگ آهن تیندوف برسد. باید یادآور شد که الجزایر از آغاز جنبش پولیساریو از آن‌ها حمایت کرده و خواستار استقلال و حق تعیین سرنوشت برای مردم صحراست. الجزایر و مراکش از مدت‌ها پیش اختلافات ارضی داشته‌اند. در سال ۱۹۶۳ مغرب سعی کرد، ذخایر سنگ آهن در قازا جبیلت (Gura Djebilet) در نزدیکی تیندوف را از الجزایر پس بگیرد و مخاصمه با میانجیگری مصر رفع شد. در سال ۱۹۶۹ هردو کشور تصمیم سازمان وحدت آفریقا را مبنی بر بهره‌برداری مشترك از معادن تیندوف پذیرفتند ولی این توافق هرگز به مرحله اجرا در نیامد و طرفین یکدیگر را متهم به شانه خالی کردن از زیر اجرای مفاد قرارداد کرده‌اند. شاید یکی از علل بی‌میلی رباط به این قرارداد این بوده که درصدد بود ذخایر غنی فسفات صحرا را که بر منفعت‌تر نیز بود به چنگ آورد. زیرا ذخائر فسفات صحرای غربی بزرگ‌ترین و غنی‌ترین ذخائر فسفات در دنیا است و اگر بهره‌برداری از آن به معادن فسفات مغرب، که - بزرگ‌ترین صادرکننده فسفات جهان است - اضافه شود مغرب بازارهای جهان را در اختیار خواهد گرفت و با توجه به اهمیت فسفات برای کودهای شیمیائی، اهمیت آن برای آینده محصولات غذایی در دنیا غیرقابل محاسبه خواهد بود. البته در حال حاضر بهره‌برداری از ذخایر بوکراغ که حدود يك میلیارد و پانزده میلیون تن فسفات دارد عملاً فلج شده است.

در پی استقلال مغرب در سال ۱۹۵۶، این کشور نه تنها مدعی حاکمیت بر صحرا بلکه مدعی مناطق وسیعی از خاک موریتانی شد و تا سال ۱۹۶۹ از این ادعای ارضی دست نکشید.

در تقسیم صحرا، بنا بر قرارداد مادرید، قسمت جنوبی این سرزمین که منابعی نداشت به موریتانی تعلق گرفت. موریتانی کشور کوچکی است با حدود ۱/۵ میلیون جمعیت و در سال ۱۹۷۵ نیروهای مسلح آن فقط ۲/۵۰۰ نفر بود ولی در اواسط سال ۱۹۷۶ این رقم به ۷/۴۵۰ نفر افزایش یافت. با وجود کم‌کهای نظامی مراکش برای موریتانی مشکل بود که حتی بتواند از تأسیسات داخل کشور خود در مقابل حملات پولیساریو دفاع کند. چنان که پولیساریو در سال ۱۹۷۶ تا حمله به نواکشوت (پایتخت) پیش رفت. ضعف ارتش موریتانی و اوضاع اقتصادی آن باعث تشدید اثرات حملات چریک‌های پولیساریو به این کشور شد و آن را واداشت که در ۱۳ مه ۱۹۷۷ با مغرب یک پیمان نظامی امضا کند. مغرب چند صد سرباز برای حفاظت از تأسیسات زوئرات (Zouerate)، مرکز استخراج سنگ آهن موریتانی، اعزام کرد و چند واحد از ارتش مغرب نیز در سایر نقاط تحت اشغال موریتانی مستقر شد. در سال ۱۹۷۸ با وجود این که مغربی‌ها به منظور تقویت ارتش موریتانی ۹ هزار سرباز فرستاده بودند، پولیساریو توانست دوبار پایتخت موریتانی را زیر حملات خود بگیرد و خط آهن انتقال سنگ آهن زوئرات، یعنی - مهم‌ترین شریان اقتصادی کشور را با حملات مداوم خود فلج کند. در اثر از کار افتادن خط آهن انتقال سنگ آهن زوئرات، کشورهای خارجی بخصوص فرانسه و انحصارات بین‌المللی از سرمایه‌گذاری در این بخش خودداری کردند. با توجه به این که اقتصاد موریتانی بر پایه فرآورده سنگ آهن استوار است و این محصول مهم‌ترین صادرات و منبع درآمد این کشور بود. اقتصاد موریتانی رو به ورشکستگی گذاشته بود و همراه آن سود سرمایه‌گذاران خارجی نیز از بین می‌رفت. وجود مسائل و مشکلات بالا، به علاوه نارضایتی مردم موریتانی منجر به سقوط مختار اولدادا رئیس‌جمهور موریتانی و کودتای نظامی یک نظامی جوان شد که هدف اصلیش بیرون کشیدن موریتانی از جنگی بود که کشور با وجود تمام مشکلات اقتصادی و

اجتماعی گریز آن شده بود، بلاخره در ماه اوت گذشته به موجب توافق موریتانی و پولیساریو، موریتانی از ادعای خود بر قسمت‌هایی از صحرای غربی صرف‌نظر کرد و نیروهای خود را از منطقه بیرون برد.

به دنبال تخلیه نیروهای موریتانی رباط نیروهای نظامی خود را در این مناطق مستقر کرد و در ۳ نوامبر ۱۹۷۹ کمیته استعمارزدایی سازمان ملل، استقرار نیروهای مغرب را در قسمت جنوبی صحرا محکوم کرده از مغرب خواست که این منطقه را تخلیه کند. به دنبال این تصمیم، رباط حملات خود را به مناطق تحت تسلط پولیساریو تشدید کرد و در همین هفته با سلاح‌های آمریکائی خود به وسیله یک نیروی ویژه ۷ هزار نفری حملات خود را شروع کرد که در اثر آن شهر محبس به کلی ویران شد در این حمله مقادیر زیادی از سلاح‌ها و تجهیزات مغرب به دست نیروهای پولیساریو افتاد. باید یادآور شد که با وجود کمک‌های الجزایر و لیبی قسمت اعظم سلاح‌های پولیساریو از راه غنائم جنگی و مصادره سلاح‌های دشمن تأمین می‌شود.

با توجه به شرایط موجود و اوضاع مغرب و موقعیت رژیم رباط در داخل کشور و منطقه به نظر نمی‌رسد که مغرب بتواند مدت زیادی به اشغال صحرای غربی ادامه دهد. سلطان حسن برای پیروزی خود در صحرا بر روی روابط خود با غرب، بخصوص آمریکا و فرانسه، روابط اقتصادی وسیع با شوروی، کمک به بعضی از رژیم‌های آفریقا - چون فرستادن نیرو به زئیر برای جلب حمایت آن‌ها در سازمان وحدت آفریقا و دوستی و روابط نزدیک با عربستان سعودی حساب می‌کند.

بعد از سقوط شاه در ایران که محکم‌ترین پایگاه امپریالیسم آمریکا در منطقه بود، این ابرقدرت اکنون سعی دارد که با حمایت از سلطان حسن منافع خود را در این منطقه حفظ کند. آمریکا از همان زمان تخلیه نیروهای اسپانیا از صحرا در این مسأله درگیر شده است. در فوریه ۱۹۷۶ آمریکا اعلام کرد که یک اسکادران (۲۴) جت جنگنده اف - ۵ به سلطان حسن دوم خواهد فروخت. مغرب و اسپانیا کلید آمریکا به دریای مدیترانه‌اند. آمریکا دارای یک پایگاه نظامی در بوکنادل (Bouknadel) در مغرب است و مسلماً حاضر نخواهد شد که به آسانی از حمایت رژیم رباط دست بردارد. گو این که ممکن است پولیساریو - اگر تحت فشار قرار گیرد - برای کمک به کشورهای دیگر به جز همسایه‌های خود متوسل شود. زیرا به هر حال ابرقدرت دیگر را نیز نباید

فراموش کرد. با این که شوروی تا به حال از اظهار نظر علنی در این مورد و شناسائی پولیساریو خودداری کرده است. ولی در دسامبر ۱۹۷۵ در سازمان ملل از موضع الجزایر در قبال صحرای غربی پشتیبانی کرد.

منافع شوروی در مغرب، در درجه اول اقتصادی است. شوروی بعد از عراق دومین صادرکننده نفت خام به مغرب و یکی از خریداران عمده فسفات این کشور است. اما اگر ادعای مغرب مبنی بر حضور کوبانی‌ها، ویتنامی‌ها و افرادی از آلمان شرقی صحت داشته باشد، باید گفت کرملین منافع استراتژیک خود را نیز فراموش نکرده است.

در دسامبر ۱۹۷۴ قراردادی مبنی بر فروش ۵ میلیون تن فسفات مغرب به شوروی به مبلغ ۵ میلیارد دلار به امضا رسید، که قرار است صدور آن در سال ۱۹۸۰ شروع شده در سال ۱۹۹۰ به دو برابر افزایش یابد. هم‌چنین بر طبق این قرارداد، مسکو در بهره‌برداری از معادن فسفات با مغرب همکاری خواهد کرد.

در ژوئیه ۱۹۷۷ قرارداد بین دو کشور وارد مرحله جدیدی شد و شوروی موافقت کرد که یک وام ۲۵۰ میلیون دلاری برای تجهیز تأسیسات معدنی و احداث یک بندر و خط آهن برای حمل فسفات در اختیار مراکش بگذارد. شوروی هنوز روابط بسیار نزدیکی با الجزایر دارد و مشاوران شوروی با ارتش الجزایر همکاری می‌کنند، با وجود این شوروی مایل نیست که از طریق درگیری مستقیم در صحرای غربی خود را درگیر مناقشات دنیای عرب کند. به علاوه شکست سیاست‌های شوروی در سودان و مصر، رهبران کرملین را در دیپلماسی خاورمیانه‌ئی‌شان محتاط‌تر کرده است. به‌طور کلی شوروی معمولاً و به‌طور سنتی جنبش‌های آزادیبخش و چریکی و احزاب کمونیست را فدای منافع روابط دولت با دولت کرده است. چنان که در ماه مه سال ۱۹۷۷ آقای شوووف (Chevedov) رئیس اداره امور آفریقائی وزارت خارجه شوروی در ملاقات با سلطان حسن و وزیر خارجه مغرب اظهار کرده بود که مواضع و نظریات دو کشور درباره صحرای غربی به هم نزدیک است!

مسلم است که اگر قرارداد فسفات به مرحله اجرا درآید، شوروی از منافع ذخایر بوکراخ در صحرا چشم نخواهد پوشید و در این صورت، کرملین به هیچ وجه مایل نخواهد بود که منافع خود و متخصصان و کارکنان شوروی شاغل در تأسیسات معدنی را در معرض حملات چریک‌های پولیساریو قرار

دهد.

شاید بهتر آن باشد که سلطان حسن با يك مانور سیاسی دیگر و به منظور حفظ حیثیت خود حق تعیین سرنوشت مردم صحرای غربی را به رسمیت بشناسد و خود را از شکست مفتضحانه‌ئی که در نهایت در انتظار اوست نجات دهد. گو این که کلید این مسأله در دست مغرب نیست، بلکه مسأله اصلی تباری مغرب و منافع شرکت‌های چندملیتی است که با سرمایه خارجی از ذخایر منطقه بهره‌برداری می‌کنند. این تباری اوضاع تمام منطقه را که تا چندی پیش به عنوان يك بیابان با جمعیت کم توجه چندانی به خود جلب نمی‌کرد، به صورت يك مسأله مهم و جدی در ابعاد بین‌المللی در آورده است. به طوری که قدرت‌های امپریالیستی و همدستان آن‌ها سعی کرده‌اند مانع جریان عادی استعمارزدائی این منطقه بشوند. بنابراین هیچ تعجیبی ندارد که در پشت تقسیم صحرای غربی دست آمریکا و فرانسه دیده شود. دولت کنونی فرانسه نیز مثل سایر قدرت‌های استعماری سابق برای پیشبرد مقاصد خود هیچ تردید و تأملی را در عمل کرد «استعمارنو» جایز نمی‌داند.

برای گروه کوچکی از مردم آسان نیست که برای دفاع از حق تعیین سرنوشت خود و حکومت بر خود دست به اسلحه ببرند. ولی ملت‌هائی چون ویتنام نشان داده‌اند که هیچ نیروی نظامی، هر چند که بسیار قدرتمند باشد، قادر نیست مردمی را که مصمم به مبارزه برای استقلال خودند، به هر قیمتی که باشد، شکست دهد. صحرای‌ها که جنبش آزادیبخش پولیساریو به نمایندگی آن‌ها به مبارزه برخاسته است عزم و اراده خود را در راه کسب استقلال به خوبی نشان داده‌اند.

صحرای در آوازه‌ایش می‌گوید:

صحرا را نمی‌توان فروخت
نه، صحرا فروختنی نیست
سرزمین من، اندیشه‌هایم را به سوی خویش می‌خواند
دل‌تنگی صحرا غمگینم می‌کند
نه، صحرا را نمی‌توان فروخت
من این را با تو می‌گویم، من این را با تو می‌گویم
صحرا را نمی‌توان فروخت

سوگند می‌خورم که صحرا هرگز از آن شما نخواهد شد
باورم کنید، صحرا فروختنی نیست.

آنان می‌گویند که ما مزدوریم
اما، می‌دانند که در صحرا
صلح بی‌آزادی درکار نخواهد بود
آنان نیک می‌دانند که تنها در صحراویان
توان زندگی در صحرا هست.
و من از خود می‌پرسم
پس آنان به‌جست‌وجوی چیستند؟



سلیم

گوران ترپورن فرمانروائی سرمایه و پیداایش دموکراسی



در رابطه میان سرمایه‌داری پیشرفته و دموکراسی دو تناقض وجود دارد: تناقض نخست مارکسیستی و تناقض دیگر بورژوائی است. هر تحلیل انتقادی مارکسیستی به پرسش زیر باید پاسخ گوید که: در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته چگونه يك طبقه اقلیت كوچك - بورژوازی - می‌تواند با اشکال دموکراتیک حاکمیت داشته باشد؟ تجربه‌های تلخ فاشیسم و استالینیسم، (و تداوم شیوه استالینیسم)، به مخالفان سرسخت و انقلابی سرمایه‌داری آموخته است که دموکراسی بورژوائی را نمی‌توان هم چون يك واقعیت میان تهی صرف تلقی کرد. پس بدین ترتیب آیا واقعیت‌های معاصر، تحلیل طبقاتی را از اعتبار نمی‌اندازد؟ دموکراسی سرمایه‌داری کنونی از دیدگاه بورژوائی نیز از تناقض خالی نیست. این تلقی را عمل سیاسی و بحث‌هایی که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم درباره قانون اساسی، صورت گرفت به روشنی گواهی می‌دهد. عقیده بورژوائی آن زمان این بود که

دموکراسی و سرمایه‌داری (یا مالکیت خصوصی) با یکدیگر ناسازگارند. حتی لیبرال گشاده نظری چون جان آستوارت میل (John Stuart Mill) درست به همین خاطر همواره یکی از مخالفان آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داری بود. وی هوادار به رسمیت شناختن حق رأی کارخانه‌داران، بازرگانان و بانکداران و هم چنین ناظران - مدیران و مباشران حرفه‌ای آنان بود تا از این راه از «قانونگذاری طبقه» پرولتر جلوگیری شود. لکن امروزه یا دست کم از زمان آغاز جنگ سرد، نظریه‌پردازان بورژوازی معتقدند که فقط سرمایه‌داری است که با دموکراسی سازگار است. چه رویداده است؟ آیا این صرفاً يك توجیه عقلانی کردن بعد از تصادف تاریخی است؟

۱ مسائل اساسی

پیش از آن که بحث را ادامه دهیم باید کاملاً روشن کنیم که چه تصویری از «دموکراسی» داریم. در این جا واژه دموکراسی برای مشخص کردن چنان شکلی از دولت به کار برده شده که همه ویژگی‌های زیر را دارد. ۱- حکومت انتخابی است. ۲- انتخاب، توسط انتخاب کنندگانی است که تمام جمعیت بالغ را در برمی‌گیرد ۳- رأی همه مردم، برابر است ۴- همه آزادند به هر عقیده‌ای که می‌خواهند رأی دهند بی‌آنکه مورد تهدید و ارعاب دولت قرار گیرند. دموکراسی بورژوائی چنین دولتی است. با این خصلت که دستگاه دولت، ترکیب طبقاتی بورژوائی داشته، قدرت دولتی چنان کار کند که مناسبات تولید سرمایه‌داری و ماهیت طبقاتی آن را حفظ کرده، گسترش دهد.

پیدا است که ترسیم دقیق حدود و ثغور شکل دموکراتیک دولت بسیار دشوار است، اما تعریف یادشده در بالا برای شناخت عناصر اصلی - یعنی انتخابی بودن (popular representation)، آزادی حق رأی، برابر بودن آراء و جامعیت کافی است این تعریف ضمناً آزادی‌های مهم قانونی یعنی آزادی سخن گفتن، اجتماع داشتن، سازماندهی و نوشتن را نیز هم چون پیش شرط‌های لازم، در بر می‌گیرد. این تعریف عمداً صوری است، زیرا در این جا هدف، افشاء کردن «جنبه نامطلوب» دموکراسی بورژوائی نیست، بلکه روشن ساختن چگونگی پیدایش شکل دموکراتیک دولت در جامعه‌ئی است که در آن اقلیت کوچکی محل کار، میزان کار و مقدار دستمزد اکثریت جامعه و حتی محل و چگونگی زندگی آن‌ها را نیز تعیین می‌کند.

منابع موجود

دموکراسی، یکی از واژه‌های کلیدی بحث‌های ایدئولوژیک معاصر است، با این همه بررسی جدی بسیار کمی پیرامون آن انجام گرفته است. این که مارکسیست‌های کلاسیک مطلب استخوانداری در این مورد ننوشته‌اند، شگفت‌آور نیست، زیرا هیچ یک از آن‌ها، شخصاً تجربه یک دموکراسی شکوفا را نداشته‌اند. عامل بعدی، نقش تأثیرگذارنده اتحاد جماهیر شوروی همراه تهدید جدی فاشیسم است، که امکان نداده تا مسأله، در درون جنبش کارگری به‌طور عمیق بررسی شود. از این مهم‌تر، این است که حتی پس از آن که دموکراسی بورژوائی، ستایش احزاب کمونیست غرب را برانگیخت و اواسط سال‌های ۱۹۶۰ در کشورهای سرمایه‌داری روشنفکران مارکسیست نوین پدید آمدند، در این مورد تحلیلی اساسی صورت نگرفته است. به‌جای آن موضوع مرکزی بحث‌های سیاسی، دولت سرمایه‌داری بطور کلی، آن هم در سطحی بالای انتزاعی بوده است در این زمینه (آثار پلانزاس یا نویسندگان آلمان غربی مانند: پلاتو - هویسکین، هیرش یا آثار گروه پروژه تحلیل طبقاتی)، و یا در زمینه تحلیل اشکال غیر دموکراتیک دولت (فاشیسم و دیکتاتوری - پلانزاس؛ استبداد - پری اندرسن). نمونه‌ای روشن است. نظریه‌های کلی دولت سرمایه‌داری به‌مسایل ویژه دموکراسی بورژوائی نمی‌پردازد، و سنت بررسی قدرت، از جانب نخبگان این علم (یعنی میلز، دامهوف و میلی‌باند) که می‌کوشند از عملکرد واقعی دموکراسی بورژوائی افشاگری کنند، به‌اعتباری به‌نوبه خود آن مسائل را فراموش می‌کنند. پیروان هر دو سنت از پاسخ دادن به‌این پرسش که دموکراسی بورژوائی چرا پدید آمد و چگونه این دموکراسی حفظ شده است، طفره می‌روند. لکن جنبش کارگری که امروزه درگیر بحث استراتژیکی درباره رابطه میان دموکراسی و انقلاب سوسیالیستی است، نمی‌تواند از پاسخ دادن به‌این پرسش‌ها سر باز زند. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، کلیه بخش‌های اصلی جنبش کارگری انقلابی، امروزه دیگر پذیرفته‌اند که نمی‌توان دموکراسی بورژوائی را به‌عنوان یک روینای صرف و قلبی رد کرد. دموکراسی بورژوائی امروزه هم چون یک پیروزی مهم مردمی انگاشته می‌شود که زمینه بعدی پیروزی را آماده می‌سازد. این به‌نوبه خود محرکی است برای مطالعه تاریخی و بررسی تحلیلی.

شگفت‌آورتر این است که رابطهٔ بفرنج میان دموکراسی و حاکمیت سرمایه، توجه تئوریسین‌های قانون اساسی، مورخان و جامعه‌شناسان بورژوا را تا این اندازه کم به‌خود جلب کرده است. در این مورد حتی می‌توان از یک واپس روی واقعی در شهادت تحلیل و دورنگری، سخن گفت. همان طور که از کلیهٔ پیکارهای در راه اصلاح قانون اساسی برمی‌آید، متفکران و سیاستمداران بورژوا، بحث‌های بسیار جدی و شدیدی پیرامون این موضوع داشته‌اند. شاید بی‌توجهی کنونی به بررسی تناقض میان دموکراسی و امتیاز اقلیت سرانجام به‌گونه‌ئی حل‌شود، دست‌کم تا حدی، به دلیل خاطرات غیر قابل تسلی و سرکوب شدهٔ (خاطرات یک فرار غیر منتظره، که بهتر است فراموش شود تا مبدا صحنهٔ قدیمی را زنده کند) توده‌های کارگر باشد.

با وجود پراکندگی و نبودن تحلیل دربارهٔ کارکرد اجتماعی - سیاسی و استقرار دموکراسی بورژوائی، با این وصف لازم نیست که بررسی آن از صفر آغاز شود. در این جا بسیاری بی‌درنگ به اثر بارینگتون مور (Barrington Moore) می‌اندیشند. لکن این اثر دربارهٔ انقلاب بورژوائی است، و دموکراسی به‌گونه‌ای که ما آن را تعریف کردیم تقریباً در همهٔ موارد، بسیار دیرتر از انقلاب‌های بورژوائی پدید آمد. از این رو کتاب مور بیش‌تر می‌تواند هم چون زمینهٔ جالبی بر این مقاله باشد تا این که یک منبع اطلاعاتی که مستقیماً بدان مربوط است. مور می‌کوشد نقطهٔ آغاز مسیرهای مختلف به‌سوی دموکراسی سرمایه‌داری، فاشیسم و کمونیسم را بیابد و حال آنکه نویسندهٔ مهم دیگری که سهم بسزائی در این مبحث داشته است یعنی استاین روکان (Stein Rokkan) بیش‌تر بر مراحل رشد تأسیساتی دموکراسی در اروپای غربی تکیه دارد. روکان در بررسی مقایسه‌ای بهترین محقق «رفتار رأی دهندگان» است. وی به‌دقت ابعاد تاریخی مؤسسات سیاسی و اختلافات را موشکافی می‌کند.

بهر حال هیچ یک از این تحقیقات بر مضمون تاریخی و اجتماعی فرایند استقرار دموکراسی تکیه ندارد. در نتیجه، هیچ یک پویائی بلاواسطه و مشخص خود این فرایند را به‌طور تحلیلی درک نمی‌کند. و این تنها در یکی دیگر از کارهای معاصر در زمینهٔ علوم سیاسی بورژوائی، یعنی کتاب رابرت داهل (Robert Dahl) به‌نام پلی آرش [چندحکومتی] نیز کاملاً پیداست. این

دو کتاب، یعنی طرح‌های پیشنهادی داهل دربارهٔ شرایط موزون دموکراسی (یا به گفته خود او پلی آرسی - این توضیح لازم است که داهل از عبارت پلی آرسی استفاده می‌کند تا عبارت دموکراسی را برای شرایط ایده‌آل تجربه نشده‌ئی محفوظ نگاه دارد)، و تاریخ مقایسه‌ئی مور (Moore) شاید رویهم رفته تا کنون بهترین کوشش برای دست‌یابی به یک تئوری دموکراسی بورژوائی باشد. اما داهل تحقیق خود را بر پیش‌شرایط پلی آرسی متکی کرده، و دربارهٔ منظومه‌های مشخص اجتماعی - سیاسی برای استقرار دموکراسی بورژوائی زیاد سخن نمی‌گوید.

هرچند رشد دموکراسی در رابطه با تاریخ قوانین اساسی قابل بررسی است. اما این طور به نظر می‌رسد که بطور کلی در این رشته، کوشش سیستماتیک اندکی پیرامون روشن ساختن طرح مسائل و مشکلات مربوط به دموکراسی شده باشد. در حالی که بر رابطهٔ قوهٔ مجریه و پارلمان و یا مقررات حق رأی بیش‌تر تکیه شده است. اولی [رابطه بین قوهٔ مجریه، و پارلمان] همواره بر سنت قدیمی و زندهٔ روش تاریخ‌نویسی قانون اساسی انگلیس استوار بوده است و دومی [مقررات حق رأی] بر سنت آلمانی بررسی مقایسه‌ئی قوانین اساسی.

در میان بررسی‌های تاریخی مربوط به کشورهای مشخص، تنها بعضی از آن‌ها بر جریان دموکراتیزه کردن یا جنبه‌های انتقادی آن تمرکز یافته است. اما چنین آثاری موجود هستند. غالب تحقیقات در باب تواریخ دموکراتیزه کردن در تاریخ‌های اجتماعی و سیاسی عمومی و هم چنین در مؤنوگراف‌ها (که شامل بیوگرافی سیاسی است، غالباً در وهلهٔ اول با مسائل دیگری سر و کار دارند) گنجانیده شده است. از اینرو، با این که پژوهش‌های علمی دربارهٔ دموکراسی بورژوائی در آغاز با سنت تحقیقی کم ارزشی روبروست، معهذاً می‌تواند با تکیه بر تعداد زیادی بررسی‌های تخصصی (که این علم مدیون آنهاست) ساخته و پرداخته شود.

اکنون که متغیرهای مهم مشخص شده‌اند، باید به مسائل نمونه و روش، پردازیم. با این که این مقاله فقط چندین بازتاب اولیه را ارائه می‌کند و به هیچ وجه یک شرح توصیفی نیست، با این وصف به نمونه‌ئی نیازمندیم که بیان‌کننده موارد مختلف باشد قطعاً در بررسی‌های بعدی باید به شناخت تجربهٔ کلیهٔ کشورهای سرمایه‌داری معاصر پرداخت، اما اکنون فقط دربارهٔ کشورهای

سرمایه‌داری پیشرفته بحث می‌کنیم. چون کشورهای عضو سازمان بین‌المللی پیشرفت اقتصادی (OECD) از گسترده‌ترین و پراهمیت‌ترین سازمان بندنافی کشورهای سرمایه‌داری است. بنابراین به انتخاب نمونه از میان آن‌ها می‌پردازیم. اعضاء کنونی این سازمان عبارتست از استرالیا، اتریش، بلژیک، کانادا، دانمارک، فنلاند، فرانسه، جمهوری فدرال آلمان، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، ژاپن، لوکزامبورگ، هلند، زلاندنو، نروژ، پرتغال، اسپانیا، سوئد، سوئیس، ترکیه، بریتانیا، ایالات متحده آمریکا - دولت‌های سرمایه‌داری مهم دیگری نیز مانند برزیل، هند و ایران وجود دارند، اما ظاهراً اعضاء این سازمان، هسته مرکزی کشورهای سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند - به‌هنگام نوشتن این مقاله (مارس ۱۹۷۷) در هیچ یک از این کشورها، دیکتاتوری به‌مفهوم کامل مستقر نبوده و در ترکیه و اسپانیا نیز هنوز دموکراسی جا نیافتاده است. به‌رحال در مرکز این سازمان هفده دولت عمده صادرکننده سرمایه وجود دارد - البته پس از حذف یونان، ایسلند، ایرلند و لوکزامبورگ، پرتغال، اسپانیا و ترکیه - که کمیته تجارت و پیشرفت این سازمان را تشکیل می‌دهند. من این هفده دولت را به‌عنوان نمونه بارز [دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته] انتخاب کرده‌ام: استرالیا - اتریش - بلژیک - کانادا - دانمارک - فنلاند - فرانسه - جمهوری فدرال آلمان - ایتالیا - ژاپن - هلند - زلاندنو - نروژ - سوئد - سوئیس - بریتانیا و ایالات متحده آمریکا.

در اینجا ما با فرایندی سروکار داریم که در آن دموکراسی شکل مستقر فرمانروائی بورژوائی در سرمایه‌داری پیشرفته است. بنابراین، هدف نخست عبارتست از تعیین زمان پیدایش دموکراسی. سپس قرار دادن آن در فضای اجتماعی و سیاسی. برای این هدف‌ها، نه روش‌های هم‌بستگی (Correlation) جامعه‌شناسان کافی است و نه تنظیم تأسیساتی روکان (Rokkan). آنچه لازم است، مرور تاریخی بر مبنای مقایسه‌ئی است که ضمن تعیین الگوهای عمومی، مختصات هر یک از این کشورهای مشخص را موشکافی کند.

روند دموکراتیزه کردن

از آنجا که نمی‌توان گفت آیا دموکراسی صوری به‌طور کامل وجود دارد یا نه، بنابراین به‌دشواری می‌توان تاریخ دقیق رسیدن به دموکراسی را تعیین

کرد. اما اگر بتوانیم در متغیرهای مفهومی چهارگانه خود ارزش‌های دموکراتیک را مشخص کنیم، خواهیم توانست تاریخ رسیدن به این ارزش‌ها را در کشورهای مورد نظر، تعیین کنیم.

انتخابی بودن به عنوان نخستین اصل دموکراتیک يك حکومت جمهوری و یا سلطنت پارلمانی امکان‌پذیر است. رژیم متداول (Predominant) در اروپای قرن نوزدهم - یا سلطنت مشروطه‌ئی که در آن، کابینه در برابر مجلس مسئولیت مشخصی ندارد - نمی‌تواند تأمین‌کننده شرایط دموکراسی باشد. مانند دولت مستقر در فنلاند در سال‌های پیش از ۱۹۱۸ یا دولت‌های موجود در مستعمرات بریتانیا پیش از این که آن‌ها به موقعیت دومینیون* (dominion) دست یافته باشند.

زیرا شیوه انتخابی بودن به روشنی حاکمیت مردمی را می‌رساند. بررسی تاریخ حاکمیت در هفده کشور نمونه نشان می‌دهد که حاکمیت بر مبنای انتخابات، در این کشورها در طی دو قرن انجام گرفته است یعنی از اواسط قرن هیجدهم، یا استقرار نخستین کابینه پارلمانی در بریتانیا، تا سال ۱۹۵۲ یعنی هنگامی که اشغال ژاپن توسط آمریکا، پایان یافت و قانون اساسی دموکراتیکی که در سال ۱۹۴۷ تدوین و تصویب شده بود، به عنوان اساس دولت حاکم بکار گرفته شد.

دومین اصل دموکراتیک، رای‌گیری عمومی است. برای دستیابی به این اصل لازم است که برخی از محدودیت‌ها حذف شود تا تمام جمعیت بالغ يك کشور بتوانند در رای‌گیری شرکت کنند. مانند محدودیت‌هایی که انتخاب‌کننده و انتخاب شونده در نظام دو مجلسی داشت و مثلاً حق رأی یا حق انتخاب بر مبنای درآمد و پرداخت مالیات بدست می‌آمد. محدودیت‌های دیگر نسبتاً مهم عبارت بودند از: محدودیت میزان سواد (مانند قانون انتخاباتی سال ۱۹۱۱ در ایتالیا و قوانین انتخاباتی معمول در ایالات جنوبی آمریکا تا اوایل قرن بیستم)، محدودیت بر مبنای جنسیت مشخص (که همواره شامل زنان بود)، محدودیت بر مبنای نژاد (مانند نداشتن حق رأی برای سیاهپوستان و چینی‌ها در آمریکا و کانادا)، یا محدودیت بر مبنای حذف حق رأی طبقه معین (مانند کارگران کار مزدی و خانواده آنان در کشورهای دانمارک و بریتانیا). محدودیت‌های کوچک دیگری مانند حذف حق رأی عده‌ئی به‌بهانه مرخصی نیز وجود دارد که در نخستین مراحل دموکراتیزه کردن بی‌اهمیت * موقعیت دومینیون چنان موقعیتی است که در حین خودمختاری، کشوری تحت کنترل سیاسی و اقتصادی کشور قدرتمندتری باشد.

نیست، اما در این مقاله به آنها نمی‌پردازیم.

هنگامی که از رأی آزاد سخن به میان می‌آوریم، به موازینی اشاره داریم که از پشتیبانی نیروی قانون برخوردارند، این موازین عبارتست از: مصون ماندن حق آزادی رأی از دخالت دستگاه دولت.

در جریان رأی‌گیری با داشتن حق معرفی نامزد انتخاباتی با هر نوع تفکر، و برخورداری حق رأی دادن به دیدگاه‌های مورد قبول خود. در دوران گذشته مثلاً در ایتالیا قبل از ۱۹۱۴، و فرانسه رؤسای اداره امور انتخابات، کارمندان دستگاه دولت بودند و مصادر امور، از وزارت کشور گرفته تا مسئولین اداری و محلی و حتی پست‌چی‌ها را کنترل می‌کردند. در دوران جدید نیز دشواری‌ها و موانعی که دستگاه دولت محلی و منطقه‌نی در آمریکا برای سیاهپوستان ایجاد می‌کند، تصویر روشنی از اعمال آن روش‌ها را ارائه می‌کند. اما به‌رحال مهم‌ترین عامل محدودکننده حاکمیت دموکراتیک، ممنوعیت فعالیت احزاب مخالف حکومت در انتخابات است. مهم‌ترین خط فاصلی که باید در تمایز رژیم‌های دموکراتیک از حاکمیت غیر دموکراتیک ترسیم کرد خطی است که دایره عمومی دنیای فرمانروائی بورژوائی جریان آن را مشخص می‌کند (دنیائی که دولت‌های دموکراتیک بخشی از آن را تشکیل می‌دهند) در کتاب قدرت دولت و دستگاه‌های دولتی، استدلال کردم که حکومت بورژوائی در مفهوم حداقل و حتی غیر ارزش‌یابی شده آن، همواره رژیمی از نمایندگی ملی است. این تعریف دارای دو بُعد است. از درون این دو بُعد می‌توانیم فضای نمونه‌نی را که يك رژيم مشخص اشغال می‌کند بشناسیم. پرسش‌هایی که این دو بُعد برمی‌انگیزد عبارتست از: نمایندگی کدام ملت؟ و چگونگی این نمایندگی؟ ملت به‌گونه‌ئی که در تنظیم‌های مؤسساتی سیاست بیان شده است [- یعنی حاکمیت‌های قانونی که ظاهراً نماینده تمام جمعیت بالغ کشور است. درحالی که در واقع دربرگیرنده آراء تمامی مردم نیست مانند انتخاباتی که بر اساس تقسیم‌بندی نامساوی استانی یا بر مبنای چند حق رأی برای يك نفر درست شده است -] و یا نمایندگی بر مبنای مالکیت (که صاحب ملك نیستند یا خرده مالک‌اند)، نژاد، جنسیت یا دیدگاه سیاسی مظهر و تجلی اراده یا منافع ملت‌اند، نمایندگانی که انتخاب می‌شوند در واقع انتخابی نیستند، شکل دیگری نیز در این زمینه وجود دارد که از نظر تاریخی شکل مهمی از نمایندگی بوده، هر دوی آنها را

در برمی گیرد. بهترین نمونه چنین رژیم، سلطنت مشروطه غیر پارلمانی قرن نوزدهم اروپا است که در آن شیوه نمایندگی غیر انتخابی و اعلام شده توسط پادشاه - (پادشاه فرانسوی‌ها و غیره) و قوه قضائیه انتخاب شده را در هم می آمیختند. لازم به یادآوری است که این دو گونه شیوه نمایندگی یعنی: نمایندگی انتخابی و غیر انتخابی از پیش مشخص شده باید از دو مورد دیگر متمایز شود. مورد نخست آن است که انتخابات صرفاً یکی از زاویه‌های کم اهمیت رژیم غیر انتخابی است (مانند اسپانیای فرانکو)؛ مورد دیگر انتخاباتی است که راه را به روی قدرت رژیم گشوده، این رژیم سپس بر اساس نحوه نمایندگی فردی شده، سازمان و تحکیم یافته است (مانند آلمان هیتلری). مشخص تر گفته باشیم، نحوه دوگانه نمایندگی یادشده از وضعیت‌هایی که شکل غیر انتخابی - با وجود کم اهمیت نبودن - نسبت به شکل انتخابی دارد، متفاوت است. مثلاً مجلس لردهای بریتانیا (House of Lords) و مجلس سنای دوران قبل از فاشیسم ایتالیا که نمایندگان، منتصب پادشاه بودند، چنین بود.

معیار نوع نمایندگی به‌رحال مستقیماً با متغیر حکومت انتخابی که در رابطه با مفهوم دموکراسی درباره‌اش سخن رفت مربوط است. گسترش اراده ملت - یا اگر بخواهیم اصطلاح تئوری سیاسی بورژوائی قرن نوزدهم را به‌کار برده باشیم - کشورهای قانونی (Pays Legal)، شامل سه متغیر دیگر است که در مفهوم استعمال شده‌اند، یعنی: حدود و درجه برابری به‌کار بردن آزادانه حق رأی، هم چنین دو زاویه پلی آرسی [چند حکومتی] در مفهوم داهل (DAHL)، یعنی: حق مشارکت و حق مخالفت. (این طرح تمایز میان دو نظام را در بر نمی‌گیرد: یکی نظام‌هایی که مبتکر حق رأی برای مردان درهازبورگ، اطریش، یا ژاپن بودند و دیگری رژیم پارلمانی بریتانیا در دوره ویکتوریائی)

دنیای رژیم‌های بورژوائی

شکل نمایندگی			میزان حق رأی
انتخابی	فردی شده و انتخابی	فردی شده	
۳- دموکراسی	۲- (قدرت طلب فراگیر)	۱- (دیکتاتوری فراگیر)	مساوی برای کل جمعیت
۶- دموکراتیک انحصارگر	۵- قدرت طلب انحصارگر	۴- دیکتاتوری	برای کمتر از کل جمعیت بالغ بایرایی بعضی بیش از دیگران

امکان منطقی شماره‌های ۱ و ۲ هرگز در واقعیت رخ نداده است. (دیکتاتوری فراگیر به فرمانروائی ارتش یا سازمان انتخاب نشده دیگری اشاره دارد که همه کس، با هر دیدگاهی حق دارد آن چه را ترجیح می‌دهد (به نمایندگی گروه حاکم بیان کند).

بنابراین چهار نوع رژیم اصلی دیگر باقی می‌ماند: دموکراسی، دیکتاتوری، قدرت طلب انحصارگر، دموکراتیک انحصارگر. از میان هفده کشورهای که برگزیده‌ایم، ایتالیا و آلمان فاشیستی، اطریش دولفوس و ژاپن زمان جنگ دیکتاتوری بوده‌اند؛ سلطنت‌های مشروطه غیر پارلمانی نمونه رژیم‌های قدرت طلب انحصارگر است؛ و نمونه‌های دموکراتیک انحصارگر عبارتست از: بریتانیای پارلمانی قبل از گرفتن حق رأی عمومی، ایالات متحده آمریکا از زمان تصویب بیانیه استقلال برای حق رأی مؤثر به سیاهپوستان، سوئیس در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم قبل از گسترش حق رأی برای زنان، فنلاند لاپواین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۴ زمانی که مخالفت کمونیستی سرکوب شد. این چهار مورد آخر ضمناً بیانگر مهم‌ترین معیارهای انحصارگری است: به ترتیب طبقه، نژاد، جنسیت، و دیدگاه.

طرح عمومی بالا ممکن است در چندین شکل ساخته و پرداخته شود. با در نظر گرفتن نوع فردی کردن قدرت (مشروع، موروثی، موهبت الهی، سیاسی، اشکال مؤسساتی گوناگون و غیره)، مثلاً تفاوت فاحشی میان انواع انحصارگری موجود است. باید دید که آیا از ملت قانونی اکثریت حذف شده یا اقلیت؟ و آیا این اکثریت یا اقلیت کوچک است یا بزرگ؟ و مانند این. در این مورد واضح است که مثلاً ایالات متحده و آفریقای جنوبی این تجربه را نداشته‌اند.

|| استقرار دموکراسی

اکنون که معیار دموکراسی بورژوائی را تشریح کردیم، باید دوره استقرار آن در هفده کشور مورد نظرمان را تعیین کنیم.

کشور	بدست آوردن دمکراسی نخستین سال	تاریخ به دست آوردن دمکراسی (باشد) (در صورتی که قبل از دمو کراسی برای مردان اشغال کامل خارجی جایجانی	آغاز دمو کراسی کنونی
استرالیا	(۱۹۰۳)	۱۹۳۴	۱۹۵۵
اطریش	۱۹۱۸		
بلژیک	۱۹۴۸	۱۹۱۹	
کانادا	(۱۹۲۰)	(۱۹۳۱)	(۱۹۴۵)
دانمارک	۱۹۱۵		
فنلاند	(۱۹۱۹)	۱۹۳۰	۱۹۴۴
فرانسه	۱۹۴۶	۱۸۸۴	
آلمان	۱۹۱۹	۱۹۳۳ (۱۹۵۶)	۱۹۴۹ (۱۹۶۸)
ایتالیا	۱۹۴۶	[۱۹۲۲]	۱۹۴۶
ژاپن	۱۹۵۲		
هلند	۱۹۱۹	۱۹۱۷	
نیوزلاند	۱۹۰۷		
نروژ	۱۹۱۵	۱۸۹۸	
سوئد	۱۹۱۸		
سوئیس	۱۹۷۱	۱۸۸۰	([۱۹۴۴])
بریتانیای کبیر	۱۹۲۸	۱۹۱۸	
ایالات متحده آمریکا	۱۹۷۰		

* پرازنها اشاره به این است که داخل پرازنز نیاز به توضیح بیش تری دارد و گروه اشاره به فرابند جایجانی یا تجدید استقرار دمکراسی مردان است.

برای اینکه بررسی کوتاهی که به دنبال می آید بهتر دریافته شود، و برای دادن انگیزه به تاریخ های جدول بالا (که احتمالاً بعضی تاریخ هایش به هیچ وجه خود - مشهود نیست) ما باید تعیین کننده ترین حوادث کشورهای مختلف را مورد کاوش قرار دهیم.

هلند: انقلاب قدیمی هلند، یک رژیم دموکراتیک را روی کار نیاورد و تا اواخر قرن نوزدهم هنوز حق رأی در این کشور محدود و بر پایه مالکیت بود.

در سال ۱۸۹۰، با پیشروی بورژوا دموکرات‌ها تا حد مشارکت در تظاهرات کارگری و محدودیت پارلمانی سوسیال دموکرات‌ها، انشعاباتی در کلیه احزاب کاپیتالیستی پدیدار شد. سرانجام حق رأی عمومی مردان در متن سازش میان کلیه احزاب گنجانیده شد. برطبق این سازش احزاب مذهبی از پشتیبانی دولت برای کنترل مدارس توسط کلیساها برخوردار بودند. این معامله سرانجام با جانبداری يك حکومت لیبرال در جو اتحاد ملی سال ۱۹۱۷ اجراء شد، اما با پیشنهادات کمیسیون پیش از سال‌های جنگ هماهنگ بود. به‌خاطر مخالفت سیاستمداران مذهبی، حق رأی زنان تا سال ۱۹۱۹ به‌تعویق افتاد. با اصلاحات دیگر بر قانون اساسی در سال ۱۹۲۲، قدرت تضعیف شده شاه را دوباره محدود کرد.

زلاندنو: پس از سه دهه حکومت پارلمانی و حق رأی بر اساس صلاحیت‌های مالکیتی سرانجام در سال ۱۸۸۹ با آغاز افشاگری احزاب چپی، کارگر و لیبرال يك حکومت نسبتاً محافظه کار نوعی دموکراسی مردان را پایه‌گذاری کرد. چهار سال بعد، حکومت لیبرال که از پشتیبانی حزب کارگر برخوردار بود، در اثر فشار منع‌گرایان (Prohibitimists) که به‌انتظار پشتیبانی گسترده زنان بودند، حق رأی زنان را تصویب کرد. در سال ۱۸۶۷ چهار کرسی مجلس به‌مانوری‌ها (Maoris) داده شده بود. از این رو نخستین تغییرات دموکراتیک، در سال ۱۹۰۷ پیش از بدست آوردن موقعیت‌دومینون صورت پذیرفته بود.

نروژ: در پیکاری که به‌رهبری روشنفکران غیر شهری و خرده بورژوازی علیه اتحاد با سوئد انجام شد، آنان دهقانان را در يك حزب چپ لیبرال گرد هم آوردند. و سرانجام نیروی چپ توانست حکومت پارلمانی را در سال ۱۸۸۴ تشکیل دهد حق رأی عمومی را طلب جنبش کارگری دهه ۱۹۸۰ با افشاگری سرانجام لیبرال‌ها را قانع کرد تا تغییر موضع دهند، با این امید که مردم را برای جنگ نهائی با سلطنت سوئد متحد کند. در سال ۱۸۹۸ تقریباً تمام جمعیت مردان حق رأی گرفت و پانزده سال بعد زنان نیز این حق را گرفتند.

سوئد: پس از پانزده سال برنامه‌ریزی و مبارزه لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌ها حکومت محافظه کار سرانجام در مجلس دوم در سال ۱۹۰۷ حق رأی مساوی مردان را تصویب کرد. به‌رحال قدرت مساوی به‌نخستین مجلس

داده شد. اعضای این مجلس به طور غیرمستقیم و برحسب نظامی انتخاب می‌شدند که پولدارترین رأی دهندگان دارای چهل رأی بودند. در مورد انتخابات شهرداری، حتی بورژوازی لیبرال صاحب زمین برای دادن رأی مساوی به طبقات پائین‌تر مردد بود؛ تازه در قیام سال ۱۹۱۸، بعد از تهدید طبقه کارگر بود که حزب محافظه کار خود را بازنده اعلام کرد. برعکس، حق رأی زنان در آن زمان با مخالفت کمی روبرو شد.

سوئیس: خاندان‌های حکومتگر سنتی کانتون‌های سوئیس در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ در اختیار دموکراسی مردان آرتیزان، زارع و خرده بورژوازی روشنفکر درآمد. البته در بسیاری موارد پس از یک قیام مسلحانه. با این که جنگ داخلی در سال ۱۸۴۷ جنگی بود بر سر مسئله اتحاد ملی علیه مذهب‌گرایی محلی و نه بر سر حقوق دموکراتیک، با این وصف، هر دو مبارزه در واقع رویه‌های متفاوت یک انقلاب بود. قانون اساسی فدرال سال ۱۸۵۰، دموکراسی مردان را نپذیرفت اما به‌سختی می‌توان گفت آن را از بین برد؛ زیرا دهه بعد سرشار از قیام‌ها و ضد قیام‌های کانتونی بود. در واقع بسیار مشکل می‌توان تاریخ دقیق تکامل این روند را تعیین کرد. تا چندین دهه بعد توسط دستگاه‌های دولتی کانتونی، لویج قضائی انحصاری مهم (مربوط به ورشکستگی، پرداخت مالیات و غیره) و راه‌های زیرکانه‌ای که مانع حق رأی عمومی باشد، به کار گرفته می‌شد. در سال ۱۸۷۴، مثلاً در برن، ۲۵ درصد از کل جمعیت مردان [از طریق همان راه‌های زیرکانه] از حق رأی حذف شده بودند. دقیق‌ترین تخمینی که می‌توان از استقرار دموکراسی داد شاید حدود ۱۸۷۹ باشد. زیرا در این سال برای نخستین بار انتخابات بدرستی به‌ثبت رسیده است. حزب کمونیست که خود با نازیسم همکاری نداشت در سال ۱۹۴۰ غیرقانونی شد. اما زمانی که جنگ دگرگون شد، شرایط دموکراسی برای مردان سوئیس نیز تغییر کرد - در سال ۱۹۴۴ حزب کمونیست با ایجاد دگرگونی‌هایی در سازمان خود، به‌عنوان حزب کارگر اجازه فعالیت یافت. اما حقوق زنان، در دموکراسی مکانی نداشت و حتی در دهه ۱۹۵۰ بعد از موافقت تشکیلات سیاسی مردان با حق رأی زنان، از طریق همه پرسی برای مشخص کردن موقعیت زنان، دستیابی زنان را در حق رأی تا سال ۱۹۷۱ به‌توقیق انداختند.

بریتانیا: در اواسط قرن هجدهم، بریتانیا و سوئد نخستین سلطنت‌های

پارلمانی شدند. بریتانیا که جایگاه تولد سرمایه‌داری صنعتی است، ضمناً شاهد نخستین جنبش دموکراتیک توده‌ای طبقه زحمتکش... هم چنین نخستین صحنه سرکوب مؤثر این جنبش در سال ۱۸۴۰ بوده است. حق رأی مردان در سال‌های ۱۸۶۷ و ۱۸۸۴ تمدید شد، اما فقط در زمان جنگ در سال ۱۹۱۸ بود که حق رأی کم و بیش عمومی و مساوی توسط یک دولت لیبرال تصویب شد. لوایح مربوط به رأی محدود زنان نیز که در دوره قبل از جنگ با آن مخالفت شده بود، مورد موافقت قرار گرفت. حق رأی مساوی زنان در سال ۱۹۲۸ توسط حزب محافظه کار تصویب شد و این بعد از شکست حزب کارگر در تصویب آن بود. موارد نسبتاً بی‌اهمیت حقوق رأی چندگانه سرانجام در سال ۱۹۴۸ توسط حزب کارگر منحل شد.

ایالات متحده آمریکا: مسیر آمریکا در رسیدن به دموکراسی، مسیری لاک‌پستی بوده است. گرایش‌ها که در کونکنتیکات در سال ۱۸۵۵ و در ماساچوست در سال ۱۸۵۷ در نخستین نیمه قرن برای برطرف کردن شرایط مالکیت قدیمی موجودیت پیدا کرده بود، برای نخستین بار با انتخاب عامل میزان سواد، تغییر یافت. این انتخاب برای حذف کردن مهاجرین جدید ایرلندی فقیر از رأی‌گیری بود. با پانزدهمین اصلاح در قانون اساسی سیاهپوستان ایالات شمال، حق رأی یافتند، اما اجرای آن در جنوب یکصد سال به طول انجامید. در آن جا سیاهپوستان و سفیدپوستان فقیر تعهداً از حق رأی محروم بودند و محرومیت آنان با شرایطی مانند مالیات بر رأی و میزان سواد و هم چنین آزار و اذیت آنان از طرق نیمه رسمی صورت می‌گرفت. در واقع فقط ایدئولوژی تعصب نژادی در پشت این اعمال نهفته بود: بیش از یک قرن هدف اصلی موفقیت‌آمیز استقرار رژیم تک‌حزبی بورژوازی بزرگ بود. در شمال اهمیت شروط میزان سواد به‌زودی از بین رفت، اما ثابت شد که شرایط تازه یعنی ثبت نام قبل از انجام انتخابات توسط شخص رأی‌دهنده در بی‌میل کردن لایه‌های پائینی نسبت به مشارکت سیاسی، مؤثر بود. از اینرو در ماساچوست ۴ درصد شهروندان مرد به دلیل لزوم داشتن سواد، از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۰۸ حذف شدند و حال آن که ۱۳ درصد اصلاً ثبت نام نکردند. تأثیر دوگانه اشکالات ثبت نام در شمال و رژیم تک‌حزبی در جنوب باعث کاهش میزان مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری از ۷۵-۸۰ درصد در دوره ۱۹۰۰-۱۸۷۶، به میانگینی ۶۰ درصد طی این قرن بوده است.

در ایالات شمالی، بعد از جنگ جهانی اول زنان سفیدپوست و سیاه‌پوست هم زمان، با هم حق رأی گرفتند. اما فقط در اواخر دهه ۱۸۶۰ در پی مبارزات حقوق مدنی که با مقاومت خشونت‌آمیز در جنوب روبرو شد و قیام‌های گتو (Ghetto) در شمال بود که حکومت فدرال، پانزدهمین اصلاح را در جنوب عملی کرد. این اصلاح مدت کوتاهی بیش از جشن صدمین سال جمهوری به‌تصویب رسید، اما فقط در زمان جنگ‌های یکصد و پنجاهمین سال جمهوری بود که ایالات متحده به‌عنوان یک دموکراسی بورژوازی کامل تثبیت شد.

استرالیا: در سال ۱۹۰۱ مستعمرات استرالیایی به‌یک دولت فدرال یا موقعیت حاکمیت مبهم یک دومینیون (Dominion Status) تبدیل شد.

قبلاً یعنی در سال ۱۸۹۰ با ائتلاف احزاب لیبرال و کارگر در مستعمرات مشخص، گرفتن حق رأی عمومی و برابر برای کلیه سفیدپوستان آغاز شد و اساس رأی‌گیری فدرال ۱۹۰۳ را تشکیل داد. شرایط رأی‌گیری به‌نحوی بی‌شمرانه نژادپرستانه بود و حتی ماده ۲۵ قانون اساسی به‌روشنی در قوانین رأی‌گیری تبعیض قائل شده بود. به‌هرحال حتی در دهه قبل از گرفتن موقعیت منطقه زیر نفوذ، فشار نژادپرستانه عمده‌تری در جهت حذف مهاجران غیرسفیدپوست اعمال می‌شد (به‌وسیله یک امتحان زبان اروپایی که به‌نحوی زیرکانه طرح‌ریزی شده بود) و هم چنین اخراج مهاجران چینی و پاسیفیکی که قبلاً در آن جا سکونت داشتند. در پس دیوارهای این قاره انحصارگر، نژادپرستی اهمیت محدودی داشت - با این که تازه در سال ۱۹۶۲ بود که جمعیت کوچک بومی سرانجام حق رأی فدرال گرفت.

اطریش: در سال ۱۹۰۷ به‌دنبال وقایع انقلابی روسیه و تظاهرات عظیم کارگری در کشور اطریش عمومی و برابر برای مردان در انتخابات مجلس دوم اطریش که بخشی از سلطنت دوگانه هابزبورگ بود، بدست آمد. پس از سقوط هابزبورگ در سال ۱۹۱۸ بود که حق رأی عمومی کامل و حکومت پارلمان در این کشور استقرار یافت. جمهوری دموکراتیک نوین نتیجه همکاری سه جانبه‌ای بود که نخست سوسیال دموکرات‌ها نیروی مرکزی آن بودند. اما سیاست اطریشی بزودی زیر تسلط سوسیال مسیحی‌ها درآمد که اکثر پایه‌دهقانی داشتند و در سال ۱۹۳۴ یک دیکتاتوری ارتجاعی را به‌حکومت برگزیدند و همین دیکتاتوری ۴ سال بعد توسط فاشیسم آلمان بلعیده شد. در پی شکست نازی‌ها و پایان اشغال متفقین، اطریش مسیر

دموکراتیک کنونی خود را آغاز کرد.

بلژیک: پیکار برای به دست آوردن حق رأی عمومی برابر، نقطه مرکزی اعتصابات عظیم کارگری سال‌های ۱۸۸۶، ۱۸۸۸، ۱۸۹۱، ۱۸۹۳، ۱۹۰۲، ۱۹۱۳ را تشکیل می‌داد. تمامی این اعتصابات یا با شکست روبرو شد و یا برخی اوقات به شدت سرکوب گردید. سرانجام در اواخر جنگ جهانی دوم، پس از گذشت ۲۵ سال از نظامی که بر وزنه سنگین آراء مردان تکیه داشت و در آن سران میان سال خانواده‌های مالکان دارای حق سه رأی بودند - حزب کاتولیک حاکم، حق رأی عمومی را پذیرفت. پس از جنگ حکومت ائتلاف ملی خواستار انتخابات بر اساس حق رأی برابر مردان شد و پارلمان‌ها که از آن به وجود آمد قانون اساسی را بر این مضمون تصحیح کرد. مسئولیت حق رأی محدود برای زنان بیشتر متوجه لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌هاست که می‌هراسیدند زنان رأی دهنده از کاتولیک‌ها پشتیبانی کنند. حق رأی عمومی کامل تا سال ۱۹۴۸ به دست نیامد. حق انتخاب دموکراتیک مردان برای مجلس سنا نیز در سال ۱۹۱۹ به دست آمد، اما کارگران و کارفرمایان کوچک هنوز نمی‌توانستند در ۲۱ مورد نامزد انتخاباتی داشته باشند.

کانادا: در این کشور مدت طولانی شرط مالکیت از عوامل محدودکننده حق رأی بود و حتی در کبک (Quebec) و جزیره پرنس ادوارد تا بعد از جنگ جهانی دوم هم ادامه داشت. اما در پیکار برای نظام وظیفه اجباری - که بخصوص در کبک با مخالفت شدید روبرو شد - یکی از حکومت‌های محافظه کار در سال ۱۹۱۷ حق رأی را به شدت گسترش داد و در سال ۱۹۲۰ حق رأی عمومی برای سفیدپوستان نیز به انتخابات فدرال راه یافت. به هر حال، قوانین انتخاباتی شامل تبعیضات نژادی هنوز در شهرستان‌ها مجاز بود و یکبار دیگر در لوایح حق رأی دهه ۱۹۳۰ گنجانیده شد. کلمبیای بریتانیایی و ساسکاچوان از این موقعیت تا پایان جنگ دوم جهانی استفاده کردند. در مورد حذف شدن از صحنه سیاسی لازم به اشاره است که حزب کوچک کمونیست در سال ۱۹۳۱ مورد حمله قرار گرفت و رهبران آن زندانی شدند. این حزب که در سال ۱۹۴۰ بطور رسمی غیر مجاز اعلام شد، قادر بود یکبار دیگر بعد از جریان استالینگراد به عنوان حزب کارگر پیشرفته به صحنه سیاسی بیاید، اما تنها عضو انتخاب شده آن در پارلمان، بزودی به طرز

سحرآمیزی با يك اتهام پلیسی، از کرسی خود محروم شد.

دانمارک: در سال ۱۸۴۹ تحت تأثیر سه گانه تاجگذاری موروشی، با افشاگری ملی که موقعیت مبهم دوکها و دوشسهای آلمانی - دانمارکی و روزهای مارس تنزل کرد (چیزی مثل انقلاب فوریه فرانسه اما صلح آمیزتر). دانمارک از رژیمهای استبدادی، به يك سلطنت مشروطه نیمه فدرالی گذار کرده بود. در این رژیم نمایندگان یکی از مجلسین با حق رأی برابر و تقریباً عمومی مردان انتخاب می شدند. و مجلس دوم توسط کشاورزان کنترل می شد، مجلس نخست که زیر تسلط اشراف و مالکان در اتحاد با بورژوازی بزرگ غیر شهری بود در سال ۱۹۰۱ در پی يك پیکار دامنه دار، مسئولیت کابینه را نسبت به مجلس کشاورزان تأمین کرد. سپس يك حکومت لیبرالی چپ که بر زارعان کوچک و خرده بورژوازی غیر شهری تکیه داشت و فعالانه از جانب سوسیال دموکراتها پشتیبانی می شد، پیشنهاد کرد که يك قانون اساسی نیمه - فدراتیو تنظیم شود. که حق رأی زنان را تأمین کند. در نتیجه اتحاد ملی اوائل جنگ جهانی اول، آخرین کوشش مالکان دست راستی برای تحکیم تضمینات محافظه کارانه شان، نقش بر آب شد. (کوششهایی که مورد تأیید حزب چپی دهقانان بزرگ بود) با این همه، قانون اساسی دموکراتیکی که در سال ۱۹۱۵ به تصویب رسید محدودیت سنی فوق العاده بالائی برای رأی دادن قائل بود. (۲۱ سالگی).

فنلاند: اعتصاب عمومی و تظاهرات عظیم کارگران در سال ۱۹۰۵ باعث شد که ملوک الطوائفی فنلاند (شبه شورای سن پترزبورگ) به يك مجلس مقتنه مشترک، منتخب آراء عمومی تبدیل شود. این راه حل سرانجام مورد موافقت تزارها قرار گرفت. زنان صاحب حق رأی شدند؛ هم به دلیل اینکه حق رأی زنان خواست جنبش کارگری بود و هم به خاطر اینکه حزب محافظه کار فکر می کرد می تواند روی پشتیبانی زنان حساب کند. اما فنلاند جزئی از امپراطوری روس باقی ماند و شورای اجرائی - یعنی سنا - مسئولیت تشکیل پارلمان را نپذیرفت. بعد از جنگ داخلی ۱۹۱۸ سفیدپوستان پیروز کوشیدند با برپائی سلطنت مشروطه غیر پارلمانی، يك پرنس آلمانی را مصدر امور کنند. اما سقوط اشرافیت آلمان این برنامه را نقش بر آب کرد و در سال ۱۹۱۹ جمهوری بورژوائی اعلام شد. بر رغم غیر قانونی ماندن حزب کمونیست، این حزب توانست به عنوان يك جبهه

عمل کند. تا این که در سال ۱۹۳۰ جنبشی قوی از نوع فاشیستی که متکی به دهقانان بود این جبهه را نیز از میان برد. تا این که در سال ۱۹۴۴ حکومت فنلاند پس از شکست متحد آلمانی‌اش به دموکراسی‌های بورژوائی دیگر پیوست و ممنوعیت کمونیست‌ها را لغو کرد.

فرانسه: قانون اساسی دموکراتیک فرانسه که در سال ۱۸۹۳ به تصویب رسید، نخستین قانون اساسی در دنیا بود که حق رأی عمومی مردان در آن گنجانیده شده بود، اما این حق هرگز در عمل اجراء نشد و سرانجام بعد از ترمیدور (Thermidor) لغو شد. تدارکات مشابه دیگری که پس از انقلاب فوریه دیده شده بود، در سال ۱۸۵۰ توسط پارلمان بورژوائی به شدت محدود شد و با این که ناپلئون سوم این تدارکات را در سال ۱۸۵۲ دوباره دامن زد، اما این در غیاب انتخابات آزاد و حکومت پارلمانی صورت گرفت. شکست نظامی امپراطور دوم و اختلافات میان گرایش‌های سلطنت‌گرا در رقابت با یکدیگر، پایه‌های قانون اساسی جمهوری سال ۱۸۷۵ را بنا نهاد. از این رو، وقتی از سال ۱۸۸۴ که پیشروی جمهوری خواهان تغییر در مجلس صاحب امتیاز پارلمانی را تأمین کرد، فرانسه را می‌توان از جمله ممالک دارای دموکراسی مردان شمرد. در این کشور حزب کمونیست در آغاز جنگ جهانی دوم غیر قانونی اعلام شد و پس از شکست ۱۹۴۰، یک رژیم غیر دموکراتیک دنباله‌رو (انگلی) روی کار آمد و تا دوره لیبراسیون (آزادی) در قدرت ماند. قانون اساسی جدید در سال ۱۹۴۶ تا این حد پیش رفت که حق رأی عمومی زنان بالغ را نیز در بر می‌گرفت. در طی قرن بیستم، تاریخ جمهوری‌های فرانسه از تجدیدنظر در مورد مرزهای شهرستان‌ها و روند برگزاری انتخابات سرشار بوده است. و هدف از این تجدیدنظرها نیز قرار دادن مخالفان در موضع ضعیف‌تر بوده است.

آلمان: پیروزی توده‌ئی سال‌های ۱۸۴۸-۹ در گرفتن حق رأی عمومی و مساوی مردان، به سرعت توسط ارتجاع سلطنتی طرفدار سرمایه‌داری از میان رفت. بعداً، بیسمارک حق رأی عمومی مردان برای انتخابات رایش را هم چون وسیله‌ئی علیه اتحاد ملی و هم چنین مانند سلاحی علیه بورژوا لیبرال‌ها بکار گرفت. استقرار رژیم دموکراسی پارلمانی که سوسیال دموکرات‌های

اصلاح طلب، نقش رهبری آن را بازی کردند، فقط پس از شکست نظامی ویلهلمین آلمان، صورت پذیرفت. تاریخ آغاز دموکراسی کنونی آلمان غربی را می‌توان از پایان اشغال متفقین (که در پی سقوط رایش سوم در سال ۱۹۴۵ بود) دانست. به‌رحال، حزب کمونیست نسبتاً کوچک این کشور در سال ۱۹۵۶ غیر قانونی شد و فقط در سال ۱۹۶۸ بود که تحت نام جدیدی اجازه فعالیت دوباره گرفت.

ایتالیا: پس از آن که [در نیمه دوم قرن گذشته] وحدت ایتالیا جامه عمل پوشید، تا سال ۱۹۱۲ حق رأی در این کشور بسیار محدود بود. در این سال جیولیتی (Giulitti) لیبرال، رأی مردان را به‌عنوان بخشی از برنامه‌اش برای پشتیبانی از جنگ لیبی، معرفی کرد. به‌رحال دستگاه دولت تا سال ۱۹۱۹ به‌فعالیت خود در «اداره» انتخابات ادامه داد و مجلس سنای محافظه کار پیشنهاد مثبت حق رأی زنان را نپذیرفت با این که اساس حکومت پارلمانی در مجلس نمایندگان نهفته بود، با این وصف مجلس سنا هنوز نقش بسیار پراهمیتی را بازی می‌کرد. شاه، اعضاء مجلس سنا را برحسب چندین معیار برمی‌گزید. این معیارها شامل داشتن ثروت قابل ملاحظه و هم چنین مقام بالا بود. البته، حتی عوامل موجود دموکراسی مردان بزودی توسط فاشیسم ریشه‌کن شد. فقط در سال ۱۹۴۶ بود که یک قانون اساسی کاملاً دموکراتیک به‌تصویب رسید.

ژاپن: ژاپن در دوره بازگشت می‌جی (Meiji Restoration)، رایش آلمان را به‌عنوان الگو انتخاب کرد و قانون اساسی مصوبه سال ۱۸۹۰ با کمک قضات آلمانی نگاشته شد. به‌دنبال سال‌ها مبارزه توده‌ئی بعد از جنگ، در سال ۱۸۵۲ حق رأی عمومی مردان مطرح گردید. اما در این نظام، حکومت انتخابی و آزادی سیاسی وجود نداشت، لکن احزاب سیاسی و انتخابات مجاز بودند. این شرایط تا استقرار دیکتاتوری نظامی تحت پوشش امپراطوری ۱۹۳۰، حاکم بود. از سال ۱۹۵۲، ژاپن را می‌توان از جمله کشورهای دارای دموکراسی بورژوائی نامید. در این سال ژاپن حاکمیت خود را بر طبق قانون اساسی‌ئی که عمال اشغالگر آمریکا شش سال پیش تدوین کرده بودند، دوباره به‌دست آورد.

ترجمه آزاده



۲

والتر گولدشتاین

شرکت‌های
چندملیتی،
سوسیالیسم
معاصر را
به مبارزه
می‌طلبند

۲. قدرت عمومی رویاروی قدرت خصوصی

ریشه آن فشارهای اصلی‌نی که متوجه شرکت‌های چندملیتی است، در واقع در نتایج توفیق خود آن است، چنانچه شرکت‌های چندملیتی در عرصه تجارت بین‌المللی، انقلابی به‌وجود نیاورده بود و اگر به‌چنین تحرك بی‌سابقه منابع مالی چنگ نینداخته بود شاید انتقاد یا دشنام کم‌تری می‌شنید.

منافع غبطه برانگیز و برتری همه جاگیر شرکت‌های چندملیتی واضح‌تر از آن است که نادیده گرفته شود. حتی بوروکرات‌ها و بانکدارانی که سیاست بازاری مشترک را در بروکسل تعیین می‌کنند، اعتراف کرده‌اند که آزادی مطلق در تجارت دیگر به درد نمی‌خورد. دیگر جای تصویر گلیستی «اروپای کشورها» را به هم آمیختگی و عبور شرکت‌های چندملیتی از مرزها گرفته است. واقعیات اروپای جدید را نه در حمایت از قیمت‌ها در کشاورزی و یا حذف تعرفه‌های گمرکی، بلکه در شبکه‌نی از خطوط لوله‌های نفتی و شیمیایی سراسر این قاره باید جست که تحت مالکیت مشتی شرکت‌های چندملیتی یکپارچه است.

امروزه مدیران قدرت دولت‌های سرمایه‌داری، چه در بخش خصوصی و چه در بخش عمومی، به شرکت‌های چندملیتی یا با سوءظن نگاه می‌کنند یا به آن‌ها رشک می‌برند. آن‌ها به‌عنوان ملیون داخلی، نمی‌توانند اقتصاد حاشیه‌ئی را جایگزین عوائد عمومی یا سرمایه در معرض خطرشان (Capital Venture، سرمایه‌ئی که به‌دلیلی دستخوش مخاطره باشد. م.) بکنند. این که تا چه اندازه اسیر بازده سرمایه‌گذاری یا میزان بارآوری‌شان هستند، مهم نیست. آن‌ها به‌مرزهای اقتصاد ملی وابسته شده‌اند. اگر آن‌ها خشم شرکت چندملیتی آینده را برانگیزند، چاره‌ئی جز جنگیدن با شگردهای آن ندارند. حتی اگر به‌ترمیم عدم موازنه پرداختی کوتاه مدت نیازمند باشند، می‌بایست به‌هزینه انتقال، حق‌الزحمه پروانه و پرداخت سود سهام به شرکت چندملیتی تن دهند. آن‌ها غالباً جرأت نمی‌کنند که اقتدار صوری دولت را برای بگیروبیند یا جلوگیری از ترتیبات انتقال [پول و دارائی] وابستگان قدرتمند [ش.ج.م] به‌کار گیرند. اگر مدیران دولتی بتوانند، جداً دست به‌چنین کاری بزنند شرکت‌های چندملیتی صرفاً به‌عنوان واکنش بی‌درنگ اعلام می‌کنند که در پی یافتن جو مساعدتری برای سرمایه‌گذاری در جایی دیگرند»^{۱۱}

نکته این است که منطق اقتصادی شرکت‌های چندملیتی چه در مفهوم، چه در سودآوری و چه در شیوه عمل برانگیزاننده است. درست به‌خلاف منطق سیاسی دولت ملی که ایستا و منجمد است. ناسیونالیسم بورژوازی در دوران جنگ سرد، با بودجه‌های نظامی و برده‌کشی از غرور سیاسی چنان مورد بهره‌برداری قرار گرفت که از توجه به‌اقتدار روبه‌افول و خودمختاری نفوذپذیر، «بازار آزاد» در دولت ملی غافل ماند.

چشمگیرترین پیامدی که از گسترش شرکت‌های چندملیتی پیدا شد

تقسیم کار فزاینده در اقتصادهای ملی است تا در شرکت‌ها.

انتقالات جهانی شرکت‌های چندملیتی به‌ویزانی هم مکانیسم و هم توجیه ناسیونالیسم اقتصادی کمک کرده است. آن‌ها با کنترل سرمایه صنعتی و مالی يك دولت صنعتی کارهای دفاعی آن را به‌زانو درآورده‌اند. و همین باعث شده است که دولت‌های اروپائی به‌ترفعی وابسته باشند که شرکت‌های چندملیتی به شرکت‌های صادراتی مطلوب خودشان در زمینه تأمین واردات گرانبهای مواد سوختی می‌دهند و مانع فشار شدید تورم دو رقمی می‌شوند. تأییراتی که از استقرار شرکت‌های صددرصد وابسته به شرکت‌های چندملیتی در بخش‌های صادرات و توسعه ایجاد شده شایان توجه بوده است. شرکت‌های چندملیتی در بلژیک ۳۰ درصد صادرات کشور (در بریتانیا این رقم ۲۴ درصد است)، ۱۸ درصد خدمات صنعتی و ۷۰ درصد مشاغل جدیدی را که از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ به‌وجود آمده تأمین می‌کند. بدین ترتیب برای دیگر بلژیکی‌ها چندان مهم نیست که آیا يك حکومت چپ انتخاب می‌کنند یا حکومت ائتلافی متمایل به‌راست.

تدابیر حفاظتی در برابر این الگوی جدید، به‌گونه بی‌سرانجامی رقت‌بار است. امید اندکی وجود دارد که انقلاب جهانی تجارت یا يك اروپای سوسیالیست متحد به‌این زودی‌ها بتواند قد برافرازد.

تام نیرن (T. Nairn) در اثر تکان دهنده‌اش با عنوان «چپ علیه اروپا» (New Left Review, ۱۹۷۲) نقل قول بجا و درخور تأملی از ایزاک دویچر به‌این شرح می‌آورد:

«دولت ملی می‌پوسد و متلاشی می‌شود. خواه مردم از آن آگاه باشند و خواه نباشند... دولت ملی، همچون هر ارگانیسمی که دورانش به‌سر آمده باشد، تنها با تشدید همه فرایندهای انحطاط خودش می‌تواند به‌حیاتش تداوم بخشد.»

پس تنها دو راه مهم پیش پای نخبگان سیاسی ملی وجود دارد. آیا باید مشوق انقباض پولی و تهدید و بیکاری باشند، یا که باید کنترل ارزی و سرمایه‌گذاری را شل کنند و به‌استقبال فشارهای تورمی ساخته شرکت‌های چندملیتی و اقتصاد بین‌المللی بروند؟ از آن جا که این هر دو راه ناخوشایند است، حکومت‌ها به‌جائی رسیده‌اند که اگر ش.ج.م را عامل تجزیه‌شمارند. آن را عامل تغییر به‌حساب می‌آورند. گرون کلفت‌های ش.ج.م (مانند آی تی تی یا بریتیش - آمریکن توباکو شرکت (British - American Tobacco))

شرکت‌های بزرگ را، بی‌رضایت آن‌ها، خریده‌اند؛ یا وابستگان محلی آن‌ها بیش از آن که حتی به‌دولت میزبان اخطار داده باشند - با فرمان‌های ادارات مرکزی‌شان در آن سوی دریاها، ناگهان بسته شده‌اند. حتی بیش از آن که به‌دولت میزبان اخطار داده باشند (موردی که برای شرکت رمینگتون رند (Remington Rand) در فرانسه یا ریثون (Raytheon) در سیسیل اتفاق افتاد). در بازار جهانی مستعد تورم، معدودی از دولت‌ها می‌توانند آوای نظارت بر اعمال شرکت‌های چندملیتی را درآورند. بنابراین پیداست که به‌جز همراهی با تحرك آمرانه ش.ج.م چه آزادی دیگری می‌توانند داشته باشند؟^(۱۲)

پیداست که در برخورد با ش.ج.م حکومت‌های خودی و میزبان باید با احتیاط رفتار کنند. زیرا وقتی در برخی از کشورها که شامل ایالات متحده هم می‌شود - ارزش گردش معاملات شرکت‌های چندملیتی از ۴۰۰ درصد کل ارزش تجارت صادراتی کشور بیشتر باشد و در دیگر کشورها سرمایه با تکنولوژی که ش.ج.م عرضه می‌کند تقریباً هم‌تا نداشته باشد، کدام مؤسسه تجاری تک‌ملیتی می‌تواند آرزو کند که از اختراع و ابتکار و تحقیق و یا از فعالیت مجتمعاتی چون: زیمنس سیباگایگی با تگزاس اینسترومنتس که به‌طور عمودی درهم ادغام شده‌اند، تقلید کند؟ بدین ترتیب دولت‌های میزبان برای نظارت بر اعمال شرکت‌های چندملیتی به‌آسانی نمی‌توانند دست به‌میلی کردن آن‌ها، یا مراقبت‌های قانونی دیگر، بزنند.

شرکت‌های چندملیتی به‌هر قیمتی که شده می‌خواهد آزادی عملش را در تغییر مکان اجزاء یا برنامه‌های مجتمع از کشوری به‌کشور دیگر، تعیین مجدد کادرهای رهبری یا تجدید آرایش ذخائر نقدی خود حفظ کند. چنان که آی. سی. آی با دو برابر کردن حجم گردش معاملاتی و تأسیسات جدیدش در خارج از امپراتوری بریتانیا، به‌رشد چشمگیری دست یافت. یا شرکت ولو (VOLVO) و فولکس واگن که از تورم سطح دستمزدها در داخل کشورشان به‌هراس افتاده بودند، سرمایه‌های‌شان را در تأسیسات جدیدی در نیمکره غربی به‌کار انداختند. هم چنین ماتسوشیتا و بایر، با تأسی از همپالکی‌های خود، آماده‌روزی می‌شوند که با مالیات اضافی سنگین گمرکی و وارداتی ایالات متحده صادرات‌شان به‌این کشور مهار شود. در برابر تعرضی چنین خردکننده از حکومتها به‌جز همکاری با کارفرمایان ش.ج.م چه کار دیگری

ساخته است؟^(۱۳)

در اینجا مفید خواهد بود اگر به دو استدلال پردازیم که عموماً برای توجیه ادعاهای سرمایه‌مقاطعه‌کاری و خصوصاً در مورد شرکت‌های چندملیتی به کار می‌برند. با تأکید بر این نکته که هر دو استدلال بر پایه‌تفسیرهای محافظه کارانه نظریه اقتصادی بنا شده است.

استدلال نخست چنین است که: در جهان تجارت کارآمدی مطلوب تنها زمانی به دست می‌آید که برابر سازی تمام مقیاس به‌هزینه عامل، بر پایه‌ئی جهانشمول به‌کمال برسد. به بیان دیگر، کشورهایی که امکانات خود را برای تخصص در یک صنعت، مثلاً هوانوردی، یا کامپیوتر، هماهنگ کرده‌اند باید نیروی خود را در بهترین محل متمرکز کنند و از دست زدن به کاری که خوب و در عین حال ارزان تمام نمی‌شود، پرهیز کنند. همان گونه که رقیبان‌شان نیز چنین کاری می‌کنند.

هر تقسیم کار «طبیعی» باید کار را میان اقتصادهای بازار آزاد توزیع کند. و حاصل آن آزادانه توسط قوانین سود تطبیقی تعیین خواهد شد. بنابر اعتقاد به برابرسازی هزینه‌های عامل، به‌عنوان حکمت فوق ملی، همه یا اکثر ملت‌ها از شرایط و تمهیدات نیروهای بازار جهانی پیروی خواهند کرد. و براساس چنین اعتقادی است که می‌گویند امپراتوری بریتانیا باید صنعت کامپیوترش را که تحت حمایت گمرکی و کمک دولتی است، رها کند. فرض مسلم باید این باشد که یک شرکت چند ملیتی اصلی مانند آی. بی. ام یا هانی‌ول (Honey Well) پیوسته قادرند که تکنولوژی برتر یا فروش بهتر و ماشین‌های ارزان‌تری به بازار عرضه کنند. زیرا این دو شرکت به‌عنوان شرکت‌هایی که در سطح جهانی درهم ادغام شده‌اند تأسیسات عظیمی در اسکاتلند مستقر کرده‌اند تا کسب حیات مجدد و امکان فعالیت برای مسلک اقتصادی خود، رقابت اروپا و بریتانیا را به بیرون از بازارهای بریتانیا بکشانند.^(۱۱)

استدلال دوم که شباهت تنگاتنگ با بحث نخستین دارد بر این اساس است که مسلم شده است که مصرف کنندگان بی‌اعتنا، به‌نتایج خریدهای خود در رابطه با اقتصاد ملی، باید در انتخاب خرید آزاد باشند. در واقع این گونه استدلال می‌شود که اگر باید حاکمیت مصرف کننده غلبه داشته باشد، پس او باید مجاز باشد که اتوموبیل‌های ارزان آلمانی، تلویزیون ژاپنی یا توربوژنراتورهای بریتانیایی را خریداری کند. بنابراین نباید آن‌ها را به خرید

محصول ارزان‌تر داخلی ناگزیر کرد، به این دلیل که به خاطر تبعیضی که علیه کالاهای بیگانه برقرار کرده‌اند محصولات داخلی زیر مالیات‌های سنگین وارداتی خفه شده است.

شرکت‌های چند ملیتی مدعی‌اند که بهتر از مراجع دولتی خواست واقعی مشتریان را می‌شناسند. به علاوه شرکت‌های چند ملیتی هنگام مستقر کردن تأسیسات جدید یا خطوط تازه و گران قیمت تولید، خود را برای دو باخت مخاطره‌آمیز آماده می‌کند. او توان آن را ندارد که دچار چنبره قوانین جزائی حکومت میزبان یا گروه‌های حمایت‌کننده تجاری مانند بازار مشترک شود. حتی اگر بهره‌مندی از این حمایت به دلایل پسندیده‌ئی چون ایجاد محیط کار بومی یا ایجاد موازنه در جریان پرداخت‌های اضافی باشد که در نهایت باعث جلوگیری از برابری هزینه‌های عامل خواهد شد و رضایت مصرف‌کنندگان را از طریق حمایت صنایع داخلی با خرید ماده ظرف‌شوئی دیگری که از تبلیغات اشباع شده باشد، مغیون می‌کند^۵ زمینه این دو مجادله را می‌توان به سرعت درک کرد. هر دو فرض می‌کنند که حرکت آزادانه نیروها، به افزایش تقسیم کار فوق ملی، بهره‌برداری مناسب از منابع و بیشترین توجه مصرف‌کننده می‌انجامد.

اقتصاددانان محافظه کار اصرار دارند که شرکت‌های چند ملیتی بهترین امکانات را برای به‌کمال رساندن این اصول بدیهی تجارت بین‌المللی فراهم می‌آورد. آن‌ها مایلند که کاستی‌های بحران‌زای کار را در نظام اقتصاد سرمایه‌داری نادیده بگیرند. بدین معنی که:

۱. حتی اگر دولت از همه کمک‌های مالی، هزینه‌های تعرفه‌ئی و نظارت‌های مراقبتی مضایقه کند، ساختار انحصار ناقص که در بین صنایع قوی شرکت‌های چند ملیتی غلبه دارد، می‌تواند رقابت بازار را خنثی کند. مثلاً: بارکلیز بانک، فیلیس، یونیون کار، باید، پتروفینا، می‌توانند، همزمان از مواضع انحصار چندجانبه خود بهره‌برداری کنند. آن‌ها اگر مایل باشند، می‌توانند نیازمندی‌های یک بازار محلی را نادیده بگیرند، یا آن که به منظور به تأخیر انداختن بهره‌وری از تکنولوژی‌های جدید، یا پشت هم‌اندازی در رقابت برای قیمت‌های انحصاری، نیازهای بازار محلی را منحرف سازند. رقابت ناقصی که شرکت‌های چند ملیتی در آن کامیابند، از این طریق، می‌تواند قوانین برتری نسبی و برابری هزینه عامل را که افراد با تقوا تصور می‌کنند که

بازار بین‌المللی حاکم است، بی‌اعتبار کند.

۲. نیازهای رفاهی اقتصاد کشور میزبان را نمی‌توان برای همیشه تابع قواعد اقتصاد محافظه کار کرد. حتی اگر این کار سخت مخالف مصلحت بریتانیا در کمک به شرکت‌های کامپیوترش باشد یا آن که مخالف سیاست ژاپنی‌ها باشد در حمایت از صنعت هوائی‌نای‌شان. غالباً احتیاجات زیربنائی خیرگان سیاست را وادار می‌کند که پرثمرترین معاملات ش.ج.م را تعدیل کنند. وانگهی اتکای به ادغام عمودی یا تکنولوژی وارداتی، مخاطرات عظیمی در بر دارد. بسیاری از ملل حاضر نیستند که غرور و چشم‌انداز رشد آتی خود را فدا کنند که شرکت‌های چندملیتی بتوانند به اقتصاد آن‌ها وارد شده و سودهای شرکت‌های سهامی را به‌چنگ آورند. این که شرکت‌های چندملیتی مانند نسله یا کرایسلر حداکثر منابع را در اختیار دارند یا بهترین تقسیم کار را به‌وجود آورده‌اند چیزی است که حتی وزرای بازرگانی یا مالیه (که خود از جهتی خطمشی این شرکت‌ها را دنبال می‌کنند) هم به‌آن مشکوکند.

۳. دور انداختن افسانه حاکمیت مصرف‌کننده دشوار است. منتقدین رادیکال یا اقتصاددانان لیبرال، به‌این افسانه یا از زاویه دید عرضه تحت کنترل یا تقاضای مبتنی بر دغل بازی، حمله کرده‌اند. تشخیص آن‌ها تا این اواخر مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌آمد تا این که برنامه ترورهای که به‌اشاره «بزرگان» شرکت‌های چندملیتی، می‌بایست صورت می‌گرفت فاش شد. این ترورها را می‌بایست به‌منظور بهره‌برداری از امتیازات مخصوص، پالایش و قیمت‌های تنظیم شده مشروط، انجام می‌دادند.

تولیدکنندگان نفت (به‌جز شیوخ اوپک) مانند صنایع دیگر که مبتنی بر انحصار چندگانه است، محل و بهای کالاهایشان را در هر کجا که خود می‌خواستند تعیین می‌کردند. در واقع در چنین شرایطی این مدیران قدرت عمومی بودند که وظیفه حمایت از منافع مصرف‌کننده را در برابر شرکت‌های چندملیتی به‌عهده داشتند.^(۶)

۴. امکانات رفاهی جامعه سرمایه‌داری را هرچقدر هم که رقابت طلب یا انحصارجو باشد نمی‌توان به‌امان مرحمت و لطف نیروهای بازارها کرد، چرا که در کلیه اقتصادهای صنعتی، انتخاب‌کننده (یعنی مصرف‌کننده)، اقدام به‌روسای دولتی چشم می‌دوزد یعنی آن که مصرف‌کننده توقع دارد که روسای دولتی برای مقابله با تورم، تضمین کامل شغلی، حمایت از گسترش صنایع جدید یا ایجاد توازن در پرداخت‌های کشور فکری بکنند.

در بیش‌تر کشورها، حکومت‌های سانترلیست (مرکزگرا) جزمی‌اندیشی مؤسسه‌های خصوصی را در ارتباط با فعالیت‌های تجاری و حمایت زیربنای اقتصادی از چپاول و غارت را، انکار کرده‌اند. به‌هرحال، بازگشائی مرزهای ملی به‌روی شرکت‌های چندملیتی بدون تبعیض، یعنی: تهدید دائمی صنایع کردن منابع کمیاب، بر باد دادن مسکوک ارزی قوی، آسیب رساندن به‌امکانات شغلی و سرکوب کردن برنامه‌های تحقیق و توسعه علمی و تکنولوژیک بومی. چون که نمی‌توان به‌نمونه‌ئی برخورد که یک دولت سرمایه‌داری پیشرفته جرئت کرده باشد که با تهدیدهایی مقابله کند که شرکت‌های چندملیتی به‌شیوهٔ ثابت یا شیوه تهاجمی، مطرح می‌کنند. (۱۷)

۵. دست‌کم در ثوری، رؤسای قدرت عمومی پاسخگوی دولت منحرف و قهر آینه‌های سیاسی آنند حال آن که چنین چیزی دربارهٔ رؤسای قدرت‌های خصوصی وابسته به‌ش.ج.م. صدق نمی‌کند.

در بسیاری از مواقع باید باقی ماندن و دوام مراقبت‌ها و نظارت‌های اقتصاد ملی را به‌سودهای شناوری که ممکن است شرکت‌های چندملیتی به‌داخل کشور بیاورند، ترجیح داد. حال آن که دولت ملی با صرف نظر کردن یا کاهش قدرت خود برای کنترل شرکت‌های چندملیتی، درواقع فقط وابستگی خود را به‌منابع و تصمیم‌گیری آن‌ها، برای بازاریابی و توزیع، بیش‌تر می‌کند. اگر گسترش شرکت‌های چندملیتی به‌میزان تقریبی ۲۰ درصد در سال (آن‌طور که بازارمشترک تخمین زده است) ادامه یابد و ژاپنی‌ها بتوانند ۲۵۰ میلیون دلار دارائی‌شان را در عرض ۱۰ سال به ۸۰ میلیارد دلار برسانند. آنگاه ثروت اقتصادی (بازار مشترک) و ثبات سیاسی آن امنیت نخواهد ماند. (۱۸)

۳. شرکت‌های چندملیتی و دولت‌های ملی

گسترش نهادین شرکت‌های چندملیتی، و نفوذ آن در اقتصادهای صنعتی پیشرفته، نگرانی‌ها را تشدید کرده است.

مسئولیت ناشناس سیاسی شرکت‌های چندملیتی، در دورانی از تورم و کسری پرداخت‌ها که سر به‌فلک می‌زند، شدیداً خوف‌انگیز جلوه می‌کند. تا کنون هیچ تلاش عمده‌ئی در برخورد صحیح با این مسأله، یا برای آشتی دادن منافع دو دولت دولت‌ها و مؤسسات چندملیتی انجام نشده است.

هم چنین راه حل متقاعدکننده‌ئی نیز برای ترمیم شکست‌ها پیشنهاد

اکنون همه احزاب پذیرفته‌اند که موج شکست، فزاینده است و بعداً هم گسترش خواهد یافت. علت آن هم روشن است. شرکت‌های چند ملیتی بازیگر پر قدرت امور بین‌المللی شده‌اند. کنسرسیوم بانکی شرکت‌های چند ملیتی در سیتی لندن (محل بانک‌های مرکزی و شرکت‌های تجاری که مشابه وال استریت آمریکا است) و امور پولی را انجام می‌دهد) کشف کرد که منطق تورم و مانور اعتباری، خاصه برای آن دسته از خبرگان سیاست که در برخورداری از سهم شدن در گسترش سودهای پولی یا اوراق بهادار شکست خورده‌اند، نفرت‌انگیز است

در سال‌های اخیر توانائی هر اقتصادی برای برکنار ماندن از رقابت و دخالت، به‌طور روزافزونی، کاهش یافته است. حکومت‌های ملی تلاش دلیرانه (اما بیهوده‌ئی) کرده‌اند تا ثابت کنند که آن‌ها باید در رابطه متقابل، داور اصلی باشند نه شرکت‌های چند ملیتی.

شرکت‌های چند ملیتی اغلب پاسخگوی مسائل سهام‌داران و مدیران اصلی‌اند که اکثراً در خارج بسر می‌برند و همه آن‌ها نگران کاهش دادن تعهدات مالیاتی، بازگرداندن سود سهام خود و افزودن حق الامتیاز اختراعات خود هستند. از سوی دیگر چنین فرض شده است که دولت‌ملی باید نیازهای محلی را فراهم کرده و خط‌مشی اولویت‌ها را متناسب با شرایط و حال مردم تأمین کند.

رژیم‌های پارلمانی، اتحادیه‌های صنفی غیرسیاسی و سوسیال دموکرات‌ها به‌شدت از مجازات توزیع کنندگان ثروت صنعتی در شرکت‌های چند ملیتی، بیمناکند. زیرا: نخست آن که ممکن است این مجازات‌ها جنبه ضد تولیدی پیدا کند و اگر به‌سبب تشدید اعتراض مردم، مقررات تضییقاتی علیه شرکت‌ها عمل شود، آن وقت است، که شرکت‌های چند ملیتی می‌توانند بی‌درنگ با اجزاء و عناصر تولید و برنامه‌های تحقیق و توسعه علمی و تکنولوژی خود را به‌کشور دیگری منتقل کنند یا آن که سرمایه‌گذاری‌های تازه و دارائی‌های موجود کوتاه مدت‌شان را به‌سرزمین دیگری گسیل دارند که آب و هوای میهمان دوست‌تری دارد! کاری که ش. ج. م. ها به‌شیوه‌ئی بسیار سریع و در عین حال پنهانی انجام می‌دهند. مثلاً با استقراض کوتاه مدت، برای خرید دارائی‌های درازمدت، یا با استفاده از شیوه «تسریع و تأخیر» در

پرداخت‌های بین وابستگان شرکت‌های چندملیتی می‌توانند با این شیوه‌ها از مراقبت و نظارت دولت‌های ملی بر صدور سرمایه و تحدید وارداتی، در امان بمانند.

شیوه دیگری که از شگردهای شرکت‌های چندملیتی است آن است که می‌تواند با نقب زدن به ذخائر نقدی از طریق های مالیاتی و بازار اروپائی ۱۰۰ میلیارد دلاری، و بهره‌گیری از استراتژیهای تعیین قیمت انتقالی، بهره‌رقیب ملی یا تک‌ملیتی ضربه بزند و آن را از عرصه بازارهای کلیدی بین‌المللی، بیرون افکند...

دوم آن که، اگر نظام‌های پارلمانی با شرکت‌های چندملیتی مانند شهروندی متحد اما ناتوان، بدرفتاری کند، چه بسا که لبه تیز انتقاد آن همه شرکت‌های بومی و بیگانه را به یکسان در بر گیرد. به هنگام وقوع چنین پیش‌آمدی است که کوشش برای تنظیم فعالیت انحصار چندگانه می‌تواند برای دولت ملی محبوبیت کسب کند. در چنین شرایطی خشم شرکت‌های چندملیتی علیه دیگر اشکال سرمایه‌داری شراکتی برگردانده می‌شود. و در چنین مواقعی است که شرکت‌های چندملیتی به بیرون راندن چنین اقتصادی از مرزهای جهان بازارهای آزاد وسوسه می‌شوند. همان کاری که با رژیم خلقی آئنده کردند یعنی به منظور حمایت از سرمایه‌گذاری‌های وابستگان محلی‌شان در آنجا کودتائی عظم کردند.

برای دولت سرمایه‌داری، این تعارضات بالقوه امری حاشیه‌ئی نبوده و به آسانی هم حل نمی‌شود و احتمالاً حتی با مرور زمان هم منتفی نخواهد شد. برای هر دولت (صرف‌نظر از گرایش آن به‌چپ یا راست) اقتدار سیاسی برای دفاع از خودمختاری و اعمال حاکمیت قانونی، موضوعی محوری است. از سوی دیگر قدرت سرمایه‌گذاری انبوه، واردات تکنولوژی و امکانات دیگری را که شرکت‌های چندملیتی دارند، نمی‌توان در این رابطه ناچیز شمرده‌شده، یا کتمان کرد. بنابراین به‌موزات افزایش ناموزونی میان قدرت ش.ج.م و دولت ملی سرانجام این دولت ملی است که درمی‌یابد که دیگر نمی‌تواند تاب رقابت در بازارهای تابع، «تفاضاً و تخصص» را داشته باشد، مگر با همکاری و قبول آن چه شرکت‌های چندملیتی دیکته می‌کنند. در حال حاضر پندار مبهمی میان سیاست‌مداران محافظه‌کار وجود دارد که آن‌را از طرف وسائل ارتباط جمعی تبلیغ می‌کنند که این پندار چنین است که، هیچ کشوری نمی‌باید علیه فعالیت شرکت‌های چندملیتی مداخله کند. مبادا که

آتش جنگی انتقام جویانه میان آن کشور و ش.ج.م افروخته شود.
امروزه نیز این گمان را به طور گسترده‌ئی به همه قبولانده‌اند که:
«به وسیله داد و ستد با چند ملیتی‌هاست که می‌توان به بزرگ‌ترین
آرزوی بشر که همانا رسیدن به وحدت سیاسی در این سیارهٔ روبه‌زوال است،
رسید.»

این‌ها بازتاب‌هایی است از نظرات مدیرمآبانه و نخبه‌گرایانه‌ئی که
امروزه در میان رژیم‌های پارلمانی رواج دارد. همچنین این اعتقاد را به طور
گسترده‌ئی مطرح کرده‌اند که شرکت‌های غول‌آسای ش.ج.م فقط در جست و
جوی سودند و از نظر سیاسی خنثی هستند. دیگر آن که، کادرهای وارسته
مدیریت این شرکت‌ها از برگزیدگان ملی یا از خردمندان منتخب حکومتند که
رسالت تجلی بخشیدن به منابع ملی را در جهت طرح‌ریزی ترقی تجارت
جهانی به عهده دارند. این تصور را هم مطرح کرده‌اند که: از یک سو در سایه
رقابت آزاد است که برابری هزینه‌های عامل تأمین می‌شود. و از
سوی دیگر تعادل انحصار ناقص (همان طور که در صنعت نفت بدان اشاره
شد) شیوه قابل اتکائی برای برنامه‌ریزی بازار ارائه خواهد کرد.

و آخرین پندار آن است که با عملکردهای ش.ج.م سطح زندگی جوامع
توده‌ئی در حد نرخ‌های بارآوری (که در مرکز بازار بین‌المللی بدست می‌آید)
ارتقاء خواهد یافت.

پس از رسوائی ای.تی.تی در سرنگون کردن حکومت خلقی آلوده و
خصومتی که کمپانی‌های نفی وابسته به ش.ج.م به وجود آوردند، نخستین
واکنش‌های تردیدآمیز به شرکت‌های چندملیتی ظاهر شد. به عنوان نمونه،
پروفیسور ریموند ورنون از دانشگاه هاروارد معتقد است که: اگر شرکت‌های
چندملیتی دور از ممیزی قدرت دولتی رشد کنند، حکومت‌ها ناگزیر خواهند
شد که موضوعات داخلی را به موضوعاتی در سطح بین‌المللی تغییر دهند.
و سپس می‌افزاید که: عدم تقارن میان بنگاه‌های تجارتي چندملیتی و
حکومت‌های ملی تا نقطه‌ئی قابل تحمل است اما در ماورای آن نقطه لازم
است که توازن از نو برقرار شود... [شرکت‌های چندملیتی باید وجود داشته
باشد] چرا که جوابگوی بعضی‌ها بوده و مسئول توزین فعالیت‌های مؤسسات
چندملیتی در مقابل دسته‌ئی از معیارهای سنجش اجتماعی است که وسعت
چندملیتی دارد... اگر چنین نشود برخی از پیش‌بینی‌هایی که دربارهٔ آیندهٔ
شرکت‌های چند ملیتی می‌کنند صورت موجه‌تری به خود خواهد گرفت.

تا کنون هیچ دولت یا گروه وابسته به دولتی شیوه پاسخ‌گویی به مبارزه طلبی شرکت‌های چندملیتی را نیاموخته است و بازار مشترک نیز هنوز واکنشی نشان نداده است که بازگوی نادرست بودن اضطراب پروفیسور ورنون باشد و به نظر نمی‌رسد که کاپیتال‌لیسم بین‌المللی، برای پرهیز از درگیری داخلی و پیکارهای بازرگانی، از مکانیسم خود اصلاحی، برخوردار باشد. توماس جفرسون در سال ۱۸۰۰ میلادی، تلقی خود را از هویت و عملکرد رهبران بزرگ تجارت آن زمان این چنین بیان کرده است:

«بازرگانان کشور خاصی ندارند. برای آنان تعلق به هر سرزمین، تا حدی است که منافعشان را تأمین کند.»

انتقاد نوئی را که چپ باید مطرح کند از همین چشم‌انداز است. در واقع شرکت‌های چندملیتی را باید به‌عنوان «گام بعدی» منطقی در بلوغ سرمایه‌داری بین‌المللی به‌شمار آورد. تا کنون در جهانی که از نظر اقتصادی نا امن است، با دولت‌هایی که شدیداً رقیب یک‌دیگرند، شبکه شاخک‌های حساس شرکت‌های چندملیتی آفریننده عظیم‌ترین تضادی است که بروز کرده است. بی‌گمان این احتمال وجود ندارد که شرکت‌های چندملیتی قبل از یک هجوم خردکننده از سوی ناسیونالیسم اقتصادی، از سرمایه جهانی‌شمولش بگذرد. حتی این احتمال هست که ش.ج.م پیش از آن که با اسلحه کم اثری مانند موانع گمرکی، مراقبت بر صدور سرمایه و کمک‌های صادراتی از پا درآید که دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانند از طریق آن به‌نبرد با آن‌ها بپردازند از پا درآید بتوانند یک دولت را به‌جان دولت دیگر بیاندازد. به‌گفته استیوهمیر، دولت شکننده ملی، مطمئناً، خیلی قبل از آن که شرکت‌های چندملیتی را با خصلت انعطاف‌پذیر و متحرک تکه تکه کند از بین خواهد رفت. هنوز هیچ تدبیر آشکار یا نهفته‌ئی، در دست نیست که چپ بتواند در نبرد با شرکت‌های چندملیتی بدان مسلح شود. با این همه، بدیهی است که باید از دکماتیسمی که غالباً در ادبیات شبه سوسیالیستی دیده می‌شود، پرهیز کرد. این شجاعانه است اما لزوماً واقع‌گرایانه نیست که گفته شود: «رشد چند ملیتی‌ها را باید متوقف کرد. ارزش اضافی که رشد آن‌ها را تأمین می‌کند، باید به‌طرف مؤسسات ملی سوق داده شود. اگر با نظام سرمایه‌داری نتوان به‌چنین کاری دست زد (که تجربه کانادا قویاً این ناتوانی را نشان می‌دهد) پس باید راه چاره و پاسخ دیگری یافت، چرا که: استقلال ملی و سرمایه‌سازگارند، حال آن که استقلال ملی و سوسیالیسم با هم سازگارند.»

تا هنگامی که الگوهای عمیقاً ریشه‌دار تجارت جهانی، از همه جهات دچار انقلاب نشود، هیچ رژیم سوسیالیستی از عهده ملی کردن مؤسسات ش.ج.م یا تأمین اجباری نیازمندی‌های مؤسسات ملی شده وابسته به شرکت‌های چندملیتی، بر نمی‌آید. جز این چیزی نخواهد بود مگر تحمیل فرجام‌رولزرویس. اما به‌رغم نتیجه‌گیری‌های ملال‌انگیز، این واقعیت هم وجود دارد که يك اقتصاد صنعتی، به‌تکنولوژی و صنایع سرمایه بری وابسته است که می‌تواند نیروی حرکت، رشد و تراکم عواید ملی خود را حفظ کند. چنین اقتصادی می‌تواند در نهایت اعتماد، به کلکتیوی (جمعی) کردن بخش‌های عمده، (مانند: کشاورزی، ذغال، فولاد و حمل و نقل که تماماً بدون منفعت و در سرحد ملی عمل می‌کنند) اقدام کند و به‌موازات آن در بخش‌های خدمات هم به‌طور گسترده دخالت کند. البته احتمال دارد که اگر واحدهای کلیدی صادرات ناگزیر شوند که به‌فعالیت انحصاری در چارچوب محیط داخلی بپردازند، باید خود را برای تحمل فشارهای شدیدی آماده کنند. به این دلایل است که آن دسته از چپ‌ها که هنوز دنبال استقرار نظام سوسیالیسم در هر کشور یا حداقل در هر زمان هستند باید در پی دست‌یابی به فرمول نوینی برای تغییر تکنولوژیک باشند. بدیهی است، راه‌های موجود پیچیده و مخاطره‌آمیز است. یعنی اگر قرار باشد که تلفونکن پشیني، کورتولدز و مونثکاتینی ادیسون به‌طور ناگهانی ملی شوند، احتمالاً نه فقط کنترل خود را بر وابستگان خارجی، و هم چنین سودهای قیمت‌گذاری انتقالی را از دست می‌دهند، بلکه باید از صرفه‌جویی‌های تولید و مقیاس فوق ملی ادغام شده، چشم‌پوشند. وانگهی در چنین صورتی فروش‌های پر ارزش به‌رقبای انحصار ناقص قبلی‌شان را از دست می‌دهند. و بدین ترتیب از دست‌یابی به درآمدهای مورد نیاز برای تأمین هزینه سرسام‌آور برنامه‌های تحقیق و توسعه علمی دور می‌افتند. راه دیگر آن است که اگر مؤسسات در مالکیت خصوصی باقی بمانند، مانند بی.بی.ای.سی.ای یا ای.سی.ال که تحت مالکیت حکومت بریتانیا است، پس به‌طور قطع، دارائی‌های سرمایه‌گذاری، مشاغل و خطوط جدید تولیدی آن‌ها به آن دسته از کشورهای سرمایه‌داری صادر خواهد شد که با وجود تحمل فشار اولویت‌های برنامه‌ریزی سوسیالیستی، هنوز گروه‌گرا نیستند. در جهان پیشرفته صنعتی، هیچ جامعه‌ئی وجود ندارد که مبادلات صادراتی‌اش منحصرأ متکی به کالاهای داخلی باشد. درحالی که صادرات و واردات وابستگان همین کشور زیر کنترل شیوه‌های

سوسیالیستی باشد. در چنین شرایطی حتی اگر توزیع مجدد درآمد را به‌طور موثری به‌کار گیرند، بازهم عواندی که برای اجتماع ملی می‌ماند ممکن است کاهشی معادل ۵۰ درصد یا بیش‌تر داشته باشد.

توسعه و تحقیق علمی نوین را مثلاً در صنایع هوانوردی یا ژنراتورهای هسته‌ئی باید از شرکت‌های چندملیتی کسب کرد که مسابقهٔ تکنولوژیک را رهبری می‌کنند دشواری دیگر انعقاد قراردادهای فرعی در زمینهٔ گسترش استخدام (مثلاً با تایوان یا هنگ کنگ) با شرکت‌های خارجی امکان‌پذیر است که بازار و زمینهٔ سرمایه‌گذاری‌های آن قبلاً هجوم مجتمع‌ها را جذب کرده است. کشورهای مجارستان، رومانی و لهستان که هنوز این الگوی سست را دنبال می‌کنند، درحال لغزیدن به‌درون و فوریک جامعهٔ «مابعد صنعتی» هستند. این لغزش از طریق آن قراردادهای فرعی است که با بازدیدکنندگانی که به‌گرمی به‌آنها خوش آمد می‌گویند بسته می‌شود یعنی با شرکت‌هایی مانند کروپ، سنت گوین، اینترناشنال هاروستر و پیرلی.

«اگر این کار را بکنی انگ لعنت به‌پیشانی‌ات می‌خورد و اگر نکنی چاییده می‌شوی»، این دیدگاه شرکت‌های چندملیتی است دربارهٔ ملی‌کردن یا استقرار نظارت سوسیالیستی در کشورهای خارج از جهان سوم. (باید اشاره کرد که نظرات شرکت‌های چندملیتی دربارهٔ کشورهای جهان سوم و هم چنین بلوک شوروی کاملاً متفاوت است مابعد دلیل روشن بودن موضوع این دو قلمرو از تحلیل آن خودداری کرده‌ایم)

جالب است اگر که به‌دنبال دو کمیکال هوخست یا سومیتومو رقبای بریتانیائی یا فرانسوی آن هم ملی شود، هرچند که معدودی از وابستگان آنها ممکن است، لطمه ببینند اما می‌توانند آن سرمایه‌گذاری تولیدی را که یک نظام سوسیالیستی با ملی کردن آنها خارج کرده است را از طریق حق‌الامتياز ثبت اختراع و اجازه‌نامه‌ها و غیره دوباره به‌دست آورند.

راه دیگری که مطرح است، آن است که، رژیم، همه چیز به‌جز بخش‌های مربوط به شرکت‌های چندملیتی را ملی کند، که در آن صورت مدیران ش.ج.م می‌توانند با دولت جدید دست‌چپی روی امکاناتی مانند: ارزش مسکوکات، نظارت‌های ضدتورمی و سیاست تهمة شغل چانه‌بزنند که تهدید بالقوه‌ئی است برای یک رژیم سوسیالیستی. جزاین باید با مساعدت‌های مالیاتی همراه با رعایت «انضبات» در محیط‌های کارگری آنها را خرید. این هدیه‌ئی است که امروزه یوگسلاوی به‌میهمانان خود یعنی شرکت‌های چندملیتی تقدیم می‌کند. مایهٔ تأسف

است، استنتاجات این مقاله خالی از داوری‌های قطعی است، باین‌همه باید پذیرفت که آرمان استقرار سوسیالیسم در کشورهای اروپائی (به‌صورت تکی) دیگر برای يك اقتصاد پیشرفته استراتژی کهنه و نادرستی است.

تام نیرن در پژوهش مؤثرش به‌نام «چپ علیه اروپا» (که در بخش‌های پیش به آن اشاره کردیم) حقیقت ناسیونالیسم چپ را مطرح و روشن کرد. او این پرسش را مطرح کرد که در نظامی که: «نیروهای مولد سرمایه‌داری از مدت‌ها پیش محدوده دولت‌های ملی را... و تعارضات درون امپریالیستی را پشت سر گذاشته است. چه باید کرد؟»

آیا بخش‌های وابسته به شرکت‌های چندملیتی که شالوده‌شان سرمایه مالی بین‌المللی است باید مجاز باشند که در متن اجتماعی کردن اقتصاد، قلمرو انحصاری خاص خود را بنا کنند؟ آیا رژیم چپ باید با جمعی کردن، دزهای مستحکم سرمایه مالی خود را از حوزه منافع (صادرات نامرئی) محروم کند که شرکت‌های چندملیتی واقع در سیتی لندن برای بریتانیا به‌ارمغان می‌آورند؟

پاسخ دادن به این پرسش‌ها در کوتاه مدت دشوار است زیرا اگر حکومت سوسیالیستی در لندن موضع رهبری بریتانیا را در بازار «اورودلار» (جایی که در آن شرکت‌های چندملیتی به‌رابطه‌جوی می‌پردازند) رها کند، به‌درمانده‌ئی بی‌ساز و برگ بدل خواهد شد. بخش وسیعی از مردم باملی شدن امکانات مالی خود را از دست خواهند داد و این به‌تضعیف فعال‌ترین بخش‌های صنایع صادراتی بریتانیا در بازارهای آزاد تجارت امپریالیستی که از طریق آن درآمد متراکم کشور را بدست می‌آورند خواهد انجامید.

از سوی دیگر اگر سیتی و انحصارهای چندگانه شرکت‌های چندملیتی ملی نشود، زمینه ملی سوسیالیسم بریتانیائی به‌زودی کند می‌شود.

تام نیرن در پژوهش خود از پرداختن به مشکلات اساسی کوتاه مدت غفلت ورزیده است. او اعتقاد دارد که بریتانیا با ورود به بازار مشترک می‌تواند در بلندمدت این برهان دو وجهی را حل کند. چرا که به اعتقاد نیرن «ورود چپ انقلابی به بازار مشترک سبب آن می‌شود که امکان مخالفت سیاسی مؤثر با سرمایه‌داری افزایش یابد چون این کار سرکردگی سنتی طبقه حاکم را تضعیف می‌کند و در نتیجه سبب آن می‌شود که آهنگ سیاست انقلابی تندتر

شود.»^(۱)

لیکن بدیهی است که دفاع او در کوتاه مدت تهدیدهای شرکت‌های چندملیتی را برطرف نخواهد کرد. و البته در کوتاه مدت است که سرنوشت جنبش‌های سوسیالیستی به‌طور کلی تعیین می‌شود. همان طور که بر رژیم آئنده در شیلی گذشت.

بدین ترتیب هم چنان به‌سؤالی که لنین طرح کرد یعنی به «چه باید کرد؟» نمی‌توان پاسخ داد. چرا که، از يك سو ملی کردن شرکت‌های چندملیتی بقای نظام چپ را مورد تردید قرار می‌دهد و از سوی دیگر قصور در ملی کردن آن‌ها خط‌مشی سوسیالیستی را به‌مشی اصلاح طلبی صرف بدل می‌کند. در افتادن هر جنبش ملی با نیروی بازار جهانی شرکت‌های چندملیتی به‌فاجعه می‌انجامد اما به‌حال خود رها کردن ش.ج.م هم به‌تجزیه سوسیالیسم در داخل کشور کشیده می‌شود. این، ماهیت تکنولوژی صنعتی است، که چپ را ناگزیر می‌کند که استراتژی نوین بسازد.

ترجمه میترا زندی

حواشی

۱. تعارض میان رژیم دوگل و جنرال موتورز در ۱۹۶۲ مانع ورود کمپانی فورد به‌فرانسه شد تا آن که گلیست‌ها تصمیم گرفتند که در سیاست تحدید خود تجدید نظر کنند. در این میان، کمپانی فورد مجتمع‌های تأسیساتی جدیدی در بلژیک بنیاد نهاد و تأسیسات آن را در آلمان غربی توسعه داد. این کمپانی همچنین تصمیم گرفت که کارخانه پینتورا (Pinto، کارخانه موتور اتومبیل) در بریتانیا تأسیس کند، اما بعد متصرف شد، ولی هیچ کوششی نکرد که با دولت بریتانیا یا با اتحادیه‌های کارگری این کشور مشورت کند. مدیران فورد می‌دانستند قادرند که طرح‌های بزرگ را بی‌هیچ دردسری در خارج از بریتانیا عَلم کنند؛ و مقامات رسمی هم نمی‌توانستند برای اعتراض به‌دیترویت بروند (Detroit در آمریکا، و مرکز صنایع اتومبیل سازی م.).

۲. دیوید کالو و بنیامین رولاند در کتاب «آمریکا و اقتصاد سیاسی جهان» (چاپ دانشگاه ایندیانا، ۱۹۷۳) از ناسیونالیسم معاصر سخت دفاع کرده‌اند. بنابر استدلال نویسندگان این کتاب، ناسیونالیسم تنها نیروی است که می‌تواند در يك جهان سر در گم آشوب اقتصادی و فاجعه محیطی «اشتهای روانی به‌هویت» را ارضاء کند. از این رو، دولت بورژوا، با همه نقائصی که دارد، باز تنها عاملی است که هنوز می‌تواند وائمود کند که بر امواج نیروهای بازار و سرمایه انحصاری اعمال نظارت می‌کند.

۳. رالف میلی‌باند در کتاب «دولت در جامعه سرمایه‌داری» (لندن ۱۹۶۹) به‌طور متقاعدکننده‌ی دلیل آورده است که نخبگان اجتماعی و سیاسی به‌جای متوقف کردن منافع

شرکت‌های سهامی با آن‌ها ساخت و پاخت می‌کنند. از آنجا که بسیاری از وزرای کابینه‌ها، حکومت‌های محافظه کار یا سوسیال دموکرات اروپا، ژاپن، و آمریکای شمالی را رها کرده‌اند تا به تشکیلات مدیران شرکت‌های چندملیتی بپیوندند، پس اکراه آن‌ها را در فروش منافع ملی به سرمایه خارجی نباید چندان جدی گرفت.

۴. يك برنامه مشابه «عقلانی کردن» (یا، کفایت افزائی تولید) که شرکت آلپوتی در دهه ۱۹۶۰ انجام داد مستلزم آن بود که شرکت تابعه‌اش، آندرود در را کانیکماتک بپندد و کارخانه ماشین تحریرهای قابل حملش را دربارسلون بازکند. کارخانه‌های جدیدش در پنسیلوانیا، ماشین حساب‌های رومیزی گران‌قیمت و ماشین تحریرهای برقی تولید می‌کرد، درحالی که ماشین‌های دستی را برای بازار ایالات متحده در گلاسکو می‌ساختند. نه کارخانه در ایتالیا، متخصص ساختن فقط يك یا دو خط تولیدند؛ و کارخانه گلاسگو (که ۸۰ درصد محصولاتش را به‌جای عرضه به‌بازار بریتانیا و ایرلند شمالی، به‌خارج از کشور صادر می‌کرد) بسیار گسترش یافت. شرکت سینگر هم يك چنین موردی را در تفاضل در نرخ دستمزدها و باآوری کار نشان داده است. چرخ خیاطی ارزان‌تر این شرکت به‌طور عمده در ایتالیا یا بریتانیا تولید می‌شود، و بیش‌تر هم مصرف صادراتی دارد؛ فقط چند محصول خاص آن هنوز در پایگاه اصلیش، یعنی در آمریکا، ساخته می‌شود.

۵. سنای آمریکا با اطلاع از اینکه آرامکو متعلق به چهار شرکت بزرگ نفتی امریکاست، از این که این شرکت ناگهان در پائیز ۱۹۷۳ (و حتی قبل از آن که به‌پنتاگون اخطار کند) دستور عربستان سعودی را مبنی بر قطع نفت به‌ناوگان ششم رعایت کرده است، بیمناک شد. اما سنا حتی وقتی که از شرکت‌های چندملیتی نفتی به‌خاطر احتکار در بازارهای غربی انتقاد می‌کرد هنوز نمی‌توانست خود را راضی کند که به‌تفاوت سودهای بادآورده مالیات ببندد.

۶. تمرکز شرکت‌های غول‌آسا در ش.ج.م کار هر دولت را در جلوگیری از برنامه‌ها یا جریان سرمایه‌گذاری‌های آن‌ها مشکل می‌کند. يك بررسی که برای دولت ایالات متحده انجام شده است، (M.N.C: Studies on u.s hofiny investment Vol 2) نشان می‌دهد که ۲۵۰ تا ۳۰۰ شرکت چندملیتی امریکائی ۷۰ درصد کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی را در دست دارند. مطالعه دیگری که بازار مشترک انجام داده است نشان می‌دهد که $\frac{1}{3}$ وابستگان ۹ کشور عضو بازار مشترک شعبات شرکت‌های چند ملیتی بزرگند. به‌همین ترتیب ۲۹ درصد کمپانی‌های بزرگ بلژیکی و ۴۷ درصد کمپانی‌های آلمانی یش.ج.م وابسته‌اند. در ایتالیا این گونه شرکت‌ها از متوسط کمپانی‌های ایتالیائی چهار برابر بزرگ‌ترند.

۷. بازار مشترک تخمین می‌زند که شرکت‌های چندملیتی امریکائی تا کنون ۸۰ بیلیون دلار در ۹ کشور عضو این بازار سرمایه‌گذاری کرده‌اند و این شرکت‌ها سرمایه‌شان را هر ساله به‌سرعت افزایش می‌دهند. چرا که: (۱) آن‌ها نرخ بالاتری برای برگشت از آن سوی دریاها کسب می‌کنند. (۲) توسعه آن‌ها به‌طور کلی مبتنی است بر وام‌های محلی، عواید محفوظ و استهلاک شتابان. (۳) اقتصاد کشورهای اروپائی که بسیاری از کشورهای آن مانند ایتالیا و انگلستان دچار تورم و کسری پرداخت است، به‌سختی می‌تواند در مقابل این شرکت‌ها مقاومت کند.

۸. در گزارش سازمان ملل (صفحات ۷۵ تا ۱۰۵) راه حل‌ها و تدابیر پیشنهادی بسیاری را ذکر کرده‌اند. این گونه پیشنهادها تأثیری فرعی بر نظارت عملیات ش.ج.م دارد. در این اثر يك سلسله توصیه هم ارائه شده است، از این قبیل که: شرکت‌های چند ملیتی شهروندان خوبی هستند و دولت ملی باید به‌سیاست‌های تجاری آن‌ها آزادی دهد.

۹. نیرن تأکید می‌کند که سوسیالیست‌ها برای وارد شدن به‌بازار مشترک باید از کوتاه فکری «ناسیونالیسم درحال احتضار» دست بردارند. او نقل قول مناسبی از متن تجارت آزاد مارکس می‌آورد که: «شخص ممکن است دشمن رژیم قانونی باشد بی‌آن که دولت رژیم گذشته بوده باشد.»



گرسنگی

فرانس مورلاپه
و ژوزف کولینز

توهم گرسنگی همچون شبخی سمیح در اندیشه ملل جهان پرسی می‌زند. معهذ، دو تن از متخصصان برجسته اقتصاد کشاورزی عقیده دارند که هر يك از کشورهای جهان می‌توانند از نظر موادغذائی اولیه خودکفا باشند. این دو متخصص کتاب شگفت‌انگیزی به نام «نخست غذا» انتشار داده‌اند که در سطح بین‌المللی توجه عموم را به‌خود جلب کرده است. در این کتاب به «چهار افسانه»ئی که دربارهٔ جنگ به‌خاطر احتیاج رایج شده خط بطلان کشیده‌اند. این مقاله تلخیصی است از این کتاب.

«افسانه اول» این است که به‌علت کمبود موادغذائی از يك سو و فزونی گرفتن جمعیت جهان بر منابع محدود غذائی از سوی دیگر افراد با گرسنگی و بالاخره قحطی دست به‌گریبان می‌شوند.

با توجه به بحران موادغذائی اوائل دههٔ هفتاد، چگونه می‌توان کمیابی و کمبود موادغذائی را عامل واقعی و جدی گرسنگی دانست، در حالی که حتی در آن سال‌های بحرانی هم گندم موجود به‌تنهایی برای تأمین ۳۰۰۰ کالری در روز و پروتئین فراوان برای هر فرد کفایت می‌کرد.

گرچه این گونه برآوردهای جهانی از اهمیت چندانی برخوردار نیست ولی چند استثناء می‌تواند برای انکار عقایدی از قبیل پایان یافتن منابع زمینی مورد استفاده قرار گیرد. این نکته درخور توجه است که منابع کافی تولید موادغذائی را بیش‌تر در مناطقی می‌توان یافت که ساکنانش بیش‌تر از مناطق دیگر از گرسنگی رنج می‌برند. این يك واقعیت بدیهی است. بررسی شکاف موجود بین میزان تولیدات فعلی و حداکثر تولید ممکن می‌توان به این واقعیت پی برد. در حال حاضر، تقریباً فقط ۴۴ درصد از کل زمین‌های قابل کشت جهان را کشت و بهره‌برداری می‌کنند. محصول گندم کشورهای توسعه نیافته کم‌تر از نصف محصولی است که در کشورهای صنعتی برداشت می‌شود. اکثر زمین‌هایی را که در حال حاضر فقط سالی یکبار کشت می‌کنند می‌توان سالانه دو بار یا حتی بیش‌تر کشت و برداشت کرد. در اغلب موارد، موانع و اشکالاتی که سد راه تولید بیش‌تر است بیش از آن که جنبه فیزیکی داشته باشد ماهیت اجتماعی دارد. کنترل نکردن منابع تولید توسط تودهٔ مردم عامل خنثی‌کنندهٔ توسعه و تکامل آن‌ها است. در

اکثر کشورهای که مشکل گرسنگی وجود دارد بیش‌تر زمین‌ها در اختیار مالکان بزرگ است. از بررسی‌هایی که در ۸۳ کشور جهان شده روشن می‌شود که مالکانی که زمین‌هایی به مساحت ۱۲۰ جریب دارند تقریباً هشتاد درصد از کل زمین‌های مزروعی را در تصاحب خود دارند، و این مقدار اندکی بیش از سه درصد کل زمین‌های موجود است. بنابراین این دسته از مالکان بزرگ در قیاس با زارعان خرده‌پا به‌طور ثابت محصول کم‌تری از زمین‌های خود برداشت می‌کنند.

علاوه بر زارعان خرده‌پا که در کشورهای جهان سوم زندگی می‌کنند علی‌رغم توانائی‌شان میزان محصول‌شان چندان چشمگیر نیست. نبودن تسهیلاتی از قبیل برخورداری از وام‌های منصفانه، دسترسی نداشتن به وسائیل و تجهیزات فنی جدید، بازار فروش، آب و کودهای شیمیائی گوناگون که کلاً در انحصار مالکان بزرگ و با نفوذ است بر کیفیت و کمیت تولیدات زارعان خرده‌پا اثر می‌گذارد.

در کشورهای که مردم آن به گرسنگی دچارند نه تنها از زمین استفاده کمی می‌شود بلکه نحوه استفاده از آن هم صحیح نیست. وقتی اکثریت مردم برای تأمین نیازهایی که در بازار برآورده می‌شود قدرت مالی و پول کافی نداشته باشند، در این صورت منابع تولیدکننده مواد غذایی در خدمت آن دسته از طبقات محلی است که از نظر اقتصادی و اجتماعی از امکانات بهتری برخوردارند یا در اختیار بازارهای متقاضی در خارج از کشور است که پول و تقاضای بیش‌تر برای مواد عرضه شده دارند. در نتیجه بر میزان محصولات صادراتی افزوده به محصولات اولیه غذایی بی‌توجهی می‌شود. در آمریکای مرکزی و جزایر کارائیب تقریباً هفتاد درصد از کودکان گرفتار سوءتغذیه‌اند در حالی که از نیمی از زمین‌های کشاورزی این مناطق، که غالباً مرغوب‌ترین زمین‌ها است، برای محصولات صادراتی بهره‌برداری می‌کنند.

در خلال سال‌های دهه هفتاد و در بحبوحه قحطی و خشکسالی همه جا گسترده، آشکارا برخی از محصولات کشاورزی از کشورهای به‌امریکا صادر می‌شد که خود دچار همان کمبود فرضی مواد غذایی‌اند.

از سوی دیگر، اگر «ازدیاد جمعیت» باعث و عامل گرسنگی می‌بود، می‌بایست تعداد افراد گرسنه کشورهای که تراکم جمعیت‌شان زیاد است بیش‌تر باشد. در حالی که یک چنین ارتباط و بستگی دوجانبه‌ئی مشاهده

نمی‌شود. مثلاً در چین، تعداد افرادی که در هر جریب زمین زیر کشت زندگی می‌کنند ۵۰ درصد بیش از تعداد کسانی است که در هند در همین مقدار زمین زندگی می‌کنند. در عین حال امروزه کسی در چین با گرسنگی یا قحطی دست به‌گریبان نیست. تحقیقات انجام شده در کشورهای مختلف ما را در این عقیده راسخ‌تر کرد که حقیقتاً در هیچ کشوری، حتی در بدترین مناطق، مانند بنگلادش، مسئله ناکفائی منابع کشاورزی برای تغذیه جمعیت ساکن آن منطقه واقعیت ندارد.

علل اصلی و واقعی گرسنگی نه تعداد جمعیت امروزه جهان و نه میزان رشد کنونی جمعیت است. معهداً باید توجه داشت که اگر جهان با روند کنونی ادامه یابد بدهی است که رفاه و آسایش بشر در آینده به‌مخاطره خواهد افتاد. این افسانه اول بود.

افسانه دوم این است: برای رفع مشکل گرسنگی باید موادغذائی بیش‌تری تولید کرد.

حداقل مدت سی سال است که دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و شرکت‌های چندملیتی از طریق «مدرنیزه کردن»، آبیاری به‌میزان وسیع، کودهای شیمیائی، ضدآفات نباتی، ماشین‌آلات و بذره‌های پر بار - به‌ترویج کشاورزی اقدام و تولید محصولات را افزایش داده‌اند. اما هنگامی يك تکنولوژی جدید کشاورزی در سیستمی مورد استفاده قرار می‌گیرد که تمامی خصوصیات ناعادلانه را دارا باشد، این تکنولوژی فقط به‌حال افرادی نافع خواهد بود که قبلاً هم از يك سلسله مزایا مثل زمین، پول، اعتبار و نفوذ سیاسی بهره‌مند بوده‌اند.

هرگاه کشاورزی به‌سرمایه‌گذاری در معاملات زمین به‌منظور تشدید سودآوری تبدیل شود، رقابت بر سر زمین باعث ترقی قیمت آن می‌شود. اجاره‌بهای زیاد زارعان مستأجر را وادار به ترك زمین و پیوستن به‌جرگه روستائیان بی‌زمین می‌کند که در حال حاضر اکثریت جمعیت روستانشین کشورهای گوناگون را تشکیل می‌دهند. مالکان قدرتمند به‌واسطه منافع روزافزون خود زمین‌های زارعان خرده‌پا را خریداری و تصاحب می‌کنند. از طرف دیگر، به‌منظور اجتناب از مشکلات کارگری فعالیت‌های کشاورزی را با استفاده از اپراتورهای شرکت‌های بزرگ تجاری مکانیزه می‌کنند.



در اغلب موارد، خودداری از تولید مواد غذایی به منزله محرومیت از مصرف مواد غذایی است. يك کارگر روزمزد کشاورزی در بهار هند اظهار داشت: «اگر فردی مالک قطعه زمینی نباشد، مزدی که دریافت می کند هرگز کفاف خورد و خوراک او را نخواهد کرد، حتی اگر زمینی که روی آن کار می کند محصول خوبی داشته باشد.»

این نظریه صرفاً جنبه تئوری ندارد. بررسی های مستند در اقصی نقاط دنیا ثابت کرده است که علی رغم افزایش تولید مواد غذایی جهت هر فرد، جمعیت مناطق روستائی سیر قهقرائی داشته و گرسنگی نیز فزونی یافته است. معهذا باید اذعان کرد که کسانی که خود منابع تولیدی شان را کنترل می کنند قادرند به ابتکار و عرق جبین خود نه تنها مواد غذایی مورد نیاز خود را تأمین کنند بلکه خواهند توانست بر میزان بازدهی آن منابع هم بیافزایند. انرژی انسانی قادر است اراضی بایر را به زمین های مزروعی تبدیل کند مشروط بر آن که این انرژی به طور صحیح برانگیخته شده سازمان یابد.

افسانه سوم این است که برای دستیابی به پیشرفت و توسعه، بهترین روش و تنها مایه امید کشورهای توسعه نیافته آن است که به صدور محصولات طبیعی اقدام کنند که به طور طبیعی مفید و مقرون به صرفه باشد و سپس عواید حاصله را صرف وارد کردن مواد غذایی و کالاهای صنعتی کنند.

تمرکز بر محصولات معدودی که اغلب از نظر غذایی و تغذیه چندان ارزشی ندارند نه تنها طبیعی نیست بلکه با مرور زمان نیز چندان مفید و مقرون به صرفه نخواهد بود. از قطعه زمین معینی که برای کشت چای، کاکائو و نیشکر استفاده می شود می تواند برای يك سلسله از محصولات غذایی متنوع دیگر نیز مورد بهره برداری قرار گیرد. از طرف دیگر، افرادی که از عواید صادرات کشاورزی سود می برند همان هائی نیستند که برای تولید آن محصولات زحمت می کشند. حتی زمانی که قسمتی از ارزشهای خارجی به دست آمده برای وارد کردن مواد غذایی مصرف می شود، معمولاً این واردات مواد غذایی اولیه مورد نیاز توده مردم نیست بلکه محصولاتی است که برای فروش به طبقات متمکن و مرفه عرضه می شود.

برای نمونه اکثر زمین های موجود در سینگال برای کشت بادام زمینی و

صدور آن به اروپا مورد استفاده قرار می‌گیرد. بخشی از ارز خارجی حاصله برای وارد کردن گندمی پرداخت می‌شود که در کارخانه‌های آرد به‌نان «فرانسوی» تبدیل و به‌مصرف شهرنشینان می‌رسد.

در حقیقت همین موفقیت کشاورزی متمرکز بر محصولات صادراتی است که می‌تواند باعث تضعیف و فقر بیش‌تر روستائیان بی‌بضاعت شود. بندرت اتفاق می‌افتد که افزایش قیمت يك کالا در جهان برای کارگرانی که در مزارع کار می‌کنند و یا زارعانی که آن محصول را تولید می‌کنند سودی در بر داشته باشد. چند سال پیش با وجود افزایش قابل توجه قیمت شکر در بازارهای جهانی که به‌توبه خود به‌افزایش توری دستمزدها کمک کرد، در کشور دومینیکن دستمزد واقعی کارگران مزارع نیشکر عملاً کاهش یافت. از طرف دیگر دولت‌ها همیشه تمایل دارند که هرگونه جنبش و اصلاحات کارگری را متوقف و سرکوب کنند زیرا معتقدند که این جنبش‌ها به‌از بین رفتن رقابت برای محصولات صادراتی آن‌ها منجر می‌شود. در برخی از کشورها، مثل فیلیپین، زمین‌های تولید موادغذائی صادراتی از اصلاحات ارضی معاف و مستثنی هستند. از این طریق روستائیان بی‌زمین را در فقر و فلاکت نگاهداشته تولید موادغذائی را کاهش می‌دهند، زیرا کاشتکاران به‌منظور احتراز از تفکیک و تقسیم مجدد اراضی از تولید محصولات صادراتی طفره می‌روند.

برعکس، اتخاذ سیاست‌هایی برای رسیدن به‌خودکفائی و اتکا نداشتن به‌منابع غذائی خارجی می‌تواند از نظر رفاه عام مردم، نه از بابت درآمد صادراتی، نتایج موفقیت‌آمیزی به‌بار آورد. به‌این ترتیب تجارت به‌صورت شاخه‌اساسی منشعب از مراحل مختلف توسعه عمل خواهد کرد، نه آن پایه‌جویی شکننده که بقای حتمی افراد به‌آن متکی باشد.

افسانه چهارم این است که گرسنگی معلول جدال رقابت‌آمیز بین جهان ثروتمند و جهان فقیر است.

در این سناریو، گرسنگی به‌صورت خطری جلوه‌گر می‌شود که اکثریت مردم کشورهای فقیر را تهدید می‌کند. ولی حقیقت امر این است که چه در کشورهای توسعه یافته و چه در کشورهای توسعه نیافته گرسنگی بر طبقات فقیر جامعه تحمیل می‌شود.

تمرکز فزاینده کنترل بر زمین و سایر منابع تولیدکننده مواد غذایی در هر دو جهان توسعه یافته و نیافته بی وقفه ادامه دارد. برای نمونه، در ایالات متحده آمریکا بیش از نیمی از زمین های مزروعی در کنترل تعداد انگشت شماری از زمینداران است که تقریباً ۵/۵ درصد از کل زمینداران را تشکیل می دهند. در فعالیت های تولید مواد غذایی، چهار شرکت درجه یک به طور متوسط بیش از نیمی از بازارهای مربوط به هر یک از مواد غذایی معین را در اختیار دارند. فقدان رقابت به افزایش بها، تورم قیمت مواد غذایی و بالاخره کمبود تغذیه اکثریت افراد جامعه منجر شده است.

در حال حاضر تعداد زیادی از این شرکت های مواد غذایی تولید برخی از اقلام پر خرج مانند سبزیجات، میوه، گل و گیاه و گوشت را به دوش کشورهای توسعه نیافته انداخته اند که در آنجا هزینه های کارگری به اندازه ده درصد هزینه کارگری در ایالات متحده است و با این کار در این گونه هزینه ها صرفه جویی می کنند. از نظر مشارکت هم این شرکت ها با استقبال بی نظیر تولیدکنندگان محلی روبه رو می شوند زیرا تولیدکنندگان مذکور به علت همان فقر فرضی روزافزون اکثریت جمعیت بومی با بازارهای کساد داخلی مواجه و دست به گریبانند.

به این ترتیب، مشغله دائمی شرکت های چندملیتی کشاورزی - تجاری ایجاد یک «مزرعه جهانی» برای خدمت به یک «سوپرمارکت جهانی» است. در این بازار بزرگ فقیرترین افراد برای تأمین نیازمندی های غذایی خود باید در همان صفی بایستند که صدها میلیون نفر مصرف کننده در جهان به نوبت ایستاده اند و مجبورند همان قیمتی را بپردازند که با توجه به میل و رضای مشتریان متمکن تعیین شده است. در نتیجه مصرف کنندگانی که در کشورهای صنعتی به سر می برند بی آن که تعمدی داشته باشند به صورت نیروی مکنده عمل می کنند که منابع غذایی کشورهای توسعه نیافته را از شکل مورد نیاز محلی خارج می کنند.

این «سوپرمارکت جهانی» ایجادکننده نوعی وابستگی افراد به یکدیگر است بی آن که هیچ کس به این وابستگی نیازی داشته باشد. در جهانی که نابرابری قدرت به افراطی ترین شکل قابل تصور آن وجود دارد، این وابستگی پرده استتاری است برای غصب منابع غذایی متعلق به اکثریت، غصبی که اقلیتی از آن سود می برد.



شکنجه
و کشتار
فیلمسازان
در
امریکای
لاتین

پیتر بیسکایند



حدود سیزده سال پیش ظهور مکتبی نو و پر قدرت که آکنده از شور و شوق انقلابی بود سینمای امریکای لاتین را دیگرگون کرد. «گلوبل روشا» که در جنبش «سینما نو»ی برزیل فعالیت داشت. فیلم‌هایی چون آنتونیوداس مورتاس و خدای سیاه، شیطان سفید را ساخت. «فرناندو سولاناس» و «اکتایو گتینو» که در جنبش آزادیخواهانه سینمای آرژانتین فعالیت داشتند آثاری چون ساعت کوره‌ها را ساختند. «یورگ سان‌هی‌نس» در کشور بولیوی فیلم خون‌کندور را ساخت که برنامه‌های عقیم‌سازی سرخپوستان بولیوی را توسط گروه صلح امریکا نشان می‌داد. در کوبا هم «توماس گویتزر آلیا» فیلم خاطرات توسعه‌نیافته و «اومبرتو سولاس» فیلم لوچیا را ساختند. از کشور شیلی نیز فیلم شغال ناهوالتور و اثر «میگونی لیتین» عرضه شد. اکنون می‌بینیم که به‌طور ناگهانی این جنبش عظیم از میان رفته است صحنه سینمای امریکای لاتین به‌استثنای کوبا، به‌صورت یک سرزمین ویران درآمده است. سینماهای ملی در سراسر دنیا به‌دلایل مختلف و پیچیده جریان‌های گذرا بوده به‌اصطلاح می‌آیند و می‌روند ولی در مورد امریکای لاتین قضیه نسبتاً آشکارتر است. بسیاری از متعهدترین فیلمسازان یا در زندان‌اند یا در تبعید و یا مرده‌اند. در این کشورها همچنان که دست‌راستی‌ها برای حفظ و بازسازی قدرت خود جنگیده‌اند، دولت‌های امپریالیستی حاکم نیز برای دست‌اندرکاران فرهنگ یعنی شعرا، خوانندگان، روزنامه‌نویس‌ها و فیلمسازان محدودیت‌هایی قائل شده‌اند. در امریکای لاتین فرهنگ نیز چون کارخانه‌ها و یا خیابان‌ها میدان جنگ و مبارزه است. تجربه استعماری به‌قربانیان خود فهمانده که فرهنگ وسیله‌ئی برای تسلط طبقاتی است. بر طبق نظر «آندره راسز»، فیلمساز جوان شیلیائی و منتقد سابق مجله سینمائی «شیلی هوی»: «دولت از هنرمندان به‌همان شدتی متنفرد است که از انقلابیون بیزار است زیرا دریافته که هر دو آن‌ها یکسان‌اند.» وضعیت فیلمسازان امریکای لاتین در کشور شیلی آشکارتر از هر کشور دیگری است. در اینجا جریان انقلابی پیشرفت بیشتری کرده و اکس‌ش علیه آن وحشیانه‌تر است. حمله دولت نظامی را به‌فیلمسازان باید بخشی از تلاش عظیمی دانست که هدفش تسخیر مجدد فرهنگ شیلیائی برای طبقه متوسط است. هنگامی که در سال ۱۹۷۰ آئنده به‌ریاست جمهوری شیلی برگزیده شد، رسانه‌های همگانی شیلی تصاویر و فرآورده‌های فرهنگ استعماری غرب را از امریکا به‌داخل کشور منتقل می‌کردند. مجله

تایم که طرفدار شیلی و آئنده هم نبود گزارش داد که «ال مرکوریو» روزنامه قدرتمند دست راستی شیلی کمک مالی سخاوتمندانه‌ئی از سازمان «سیا» دریافت کرده است. بیش از نیمی از برنامه‌های مهم‌ترین کانال تلویزیونی سانتیاگو شامل مجموعه‌های تسخیرناپذیران، اف.بی.آی، بالاتر از خطر و دیسنی‌لند صادره از امریکا بود. تا سال ۱۹۷۲ بیش از هشتاد درصد از فیلم‌هایی که بر پرده سینماهای شیلی به نمایش در می‌آمد سوغات هالیوود به‌شمار می‌رفت. اداره اطلاعات امریکا نیز دانشجویان و روشنفکران را با جشنواره‌های فیلمسازان پیشرو امریکائی مانند «براکیج» و «وارهل» سرگرم و از مسیر اصلی منحرف می‌کرد. هنگامی که ایالات متحده امریکا «محاصره نامرئی» خود را بر دولت آئنده اعمال کرد فقط دو نوع کالا به شیلی سرازیر می‌شد یکی اسلحه برای ارتش و دیگری کالاهای فرهنگی برای رسانه‌های همگانی شیلی. پس از آن که نیروهای انقلابی شیلی توانستند قدرتی به‌دست آورند برای مقابله با فرهنگ مرسوم استعماری نوعی فرهنگ مردمی نیرومند، که از انقلاب کوبا الهام گرفته بود، بسج کردند و با آن فرهنگ به‌مبارزه پرداختند. نقاشی‌های رنگین دیواری، آهنگ‌هایی که توسط «ویکتورخارا» و «آنجل پارا» اجرا می‌شد، پوسترهای تبلیغاتی، مجلات داستانی مصور و مردمی، سیل عظیمی از کتاب‌های ارزان قیمت از چاپخانه ملی که به‌تازگی ملی شده بود و بالاخره فیلم‌های آگاه‌کننده ساخت وطن موجب شد که داندلداک، الیوت‌نس و هاری کشیف، از کشور بیرون رانده شود. دولت آئنده فوراً اهمیت فیلم و سینما را تشخیص داد. شرکت دولتی «شیلی فیلمز» که در سال ۱۹۴۶ تأسیس شده بود دست از تقلید آثار رمانتیک هالیوودی کشیده به‌ساختن فیلم‌های مستند و خبری و داستانی پرداخت که مراد از آن خدمت به‌جریان دیگرگونی اجتماعی بود. «میگوئیل لیتین» که فیلم «شغال ناهالتورو»ی او قبل از انتخاب آئنده به‌ریاست جمهوری ساخته شده بود به‌سرپرستی صنعت سینمای شیلی برگزیده شد و يك فیلم داستانی شگفت‌انگیز به‌نام سرزمین موعود ساخت که درست قبل از کودتا در کوبا تکمیل شد.

«رائول روایز» به‌ساختن چهار یا پنج فیلم داستانی پرداخت ولی نیرو و هزینه زیادی صرف ساختن فیلم‌های مستند و خبری شد. فیلم‌هایی مانند نیم لیتر شیر (تغذیه مردم فقیر) و یا عملیات زمستانی (باری به‌مردم سیل‌زده بخش فقیرنشین جنوبی شهر که سیل آن‌ها را بی‌خانمان ساخته است)

برنامه‌های دولت را تبلیغ می‌کرد و چهره اصلی مردم را به خود آن‌ها نشان می‌داد.

تهدیه فیلم فقط آغاز کار بود، فیلم‌های خبری و مستند می‌بایست به هدف خود برسند. در بسیاری موارد مسائل مردمی مطرح بود که هرگز قبل از آن به سینما نرفته و فیلمی ندیده بودند. در کشور شیلی مانند سایر کشورهای امریکای لاتین پر از سینماتک‌ها و کانون‌های نمایش فیلم بود که در دانشگاه‌ها تأسیس شده، قبل از آنده مطابق با ذوق و سلیقه دانشجویان و روشنفکران برنامه‌هایی در آن‌ها اجرا می‌شد. بالا گرفتن مبارزات فرهنگی محتوی و سیاست سینماتک‌ها تغییر کرد. روشنفکرانی که تا آن زمان از روی بی‌ارادگی و کورکورانه ستایشگر و دنباله‌رو هنر سینماگرانی چون «برگمن»، «فلینی»، «آنتونیونی» و «تروفو» بودند کم‌کم پی بردند که پرداختن به این گونه فیلم‌ها ربطی به نیازهای آن‌ها و نیازهای مردم ندارد. بنابراین روشنفکران و سینمادوستان این سرزمین در حالی که با مولدها برق قابل حمل، پروژکتور و فیلم مجهز شده بودند به شهرهای فقیرنشین، کارخانه‌ها و معادن رفتند و آثار درخشان و بزرگ «آیزنشتاین»، «ورتوف» و «داوژنکو» جایگزین فیلم‌های «برگمن» و «تروفو» شد. فیلم‌هایی مانند خاک زمین از (بیرمن)، فراموش‌شدگان (از بونوئل) و کارهائی از ژان ویگو و ژان زنوار، و آثاری از سینمای کوبا و فیلم‌هایی دربارهٔ ویتنام به مردم نشان دادند. حتی فیلم «همشهری کین» را در کارخانه‌ها برای کارگران به نمایش گذاشتند. با وقوع کودتا کلیهٔ این فعالیت‌ها متوقف شد. فیلمسازان آماج انتقام‌جویی‌ها و ایجاد خفقان مجدد رژیم واقع شدند. دستگیری و شکنجه سینماگران آغاز شد. در نخستین فعالیت کودتاگران شیلی در ماه ژوئن نیروهای دست‌راستی که به‌کاخ ریاست جمهوری حمله کرده بودند «هانز هرمن» فیلمبردار آرژانتینی را کشتند. در واقع هرمن می‌خواست که مرگ خود را نیز فیلمبرداری کند و فیلم‌های او در چندین فیلم جدی مورد استفاده قرار گرفت. «چارلز هورمن» را که يك فیلمساز امریکائی بوده از محل اقامتش دزدیده در استادیوم ملی سانتیاگو - که هزاران نفر را در نخستین روزهای پس از کودتا در آنجا گردآورده بودند - کشتند. بعضی از کارگردانان صنعت سینمای شیلی چون «هوگو خارا میلو» نیز جان خود را از دست دادند. بسیاری از آن‌ها چون «جولیرمو کاهن»، «آدریانادل ریولازاریک»، «مارسلو رومو» و «ایوان سان مارتین» (که در فیلم «حکومت نظامی» اثر «کوستاگواراس» ایفای نقش کرده



است) نیز دستگیر و شکنجه و بعداً آزاد شدند. گروهی دیگر مانند «ماکزیموگدا»، «گلابس دیاز» و «خوزه کاراسکوتایا» هنوز در زندان‌های دولت شیلی به سر می‌برند.

بیش از پنجاه نفر از فیلمسازان شیلی از جمله «میگوئل لیتین» و «روایز» چند ماه پس از کودتا خاک آن کشور را ترک کردند. سایرین ترجیح دادند که در شیلی بمانند و با تقبل خطر بزرگی که همواره آن‌ها را تهدید می‌کند به فیلمسازی ادامه دهند. از این افراد یکی «کارمن بوئنو» و دیگری «بورگ مولر» است که از آن هنگام تاکنون ناپدید شده‌اند. دولت نظامی از هرگونه درگیری در مورد این که آن‌ها کجا هستند، حتی از دستگیر شدن آن‌ها نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. «کارمن بوئنو» ستارهٔ ۲۵ سالهٔ فیلم «سرزمین موعود» را که در تهیه فیلم مستند «نبرد شیلی» نیز نقش مهمی داشته نیروهای دست‌راستی قطعه‌قطعه کردند. جسد عریان او را غرق در خون یافتند. «بورگ مولر» فیلمبردار ۲۷ ساله‌ئی است که آثار «پاتریسیو گازمن» (مستندساز معروف شیلی) چون نخستین سال و نبرد شیلی^(۱) و همچنین فیلم «برزیل، گزارشی دربارهٔ شکنجه» اثر «سول لاندو» و «هاسکل وکسلر» و همچنین فیلم «مستعمرهٔ کيفری» اثر «رائول روایز» و بالاخره سرزمین موعود اثر «میگوئل لیتین» را فیلمبرداری کرده است. هنگامی که این فیلمبردار در نوامبر سال ۱۹۷۴ مشغول فیلمبرداری از يك صحنهٔ مستند بود توسط مأموران امنیتی شیلی با تهدید و زور روبرو شد. دو نفر از زندانیانی که اخیراً از اردوگاه کار اجباری «ترس آلاموس» آزاد شده‌اند گزارش داده‌اند که هم «بوئنو» و هم «مولر» در آنجا زندانی‌اند. هر دو آن‌ها را به شدت مورد ضرب و جرح قرار داده، با شوک الکتریکی شکنجه می‌کنند. یکی از زندانیانی که قبلاً آزاد شده بود گزارش داد که «کارمن بوئنو» را چندین هفته هر روز به جلسات شکنجه طولانی می‌برده‌اند. اخیراً دولت نظامی شیلی فهرستی از اسامی ۱۱۹ نفر از مردم شیلی را منتشر کرده است که بنا به گفتهٔ بعضی توسط گارد امنیتی آرژانتین و یا به وسیلهٔ گروه‌های چاپ‌گرای رقیب کشته شده‌اند. بنابر گزارش

۱. فیلم نبرد شیلی اثر مستند «پاتریسیو گازمن» از تاریخ فوریه تا سپتامبر ۱۹۷۳ در شرایط بسیار سخت و دور از چشم مأموران امنیتی شیلی ساخته و به‌طور پنهانی برای تدوین و سایر امور فنی به کوبا برده شد. مأموران منزل کارگردان و تهیه‌کنندهٔ فیلم (فردینکو التون) را بارها جست‌وجو و خود آن‌ها را مدت چند هفته زندانی کردند، اما نتوانستند آن فیلم را پیدا کنند. این فیلم سه قسمت دارد به نام‌های «طغیان بورژوازی»، «کودتا» و «نیروی ملی» که اخیراً تدوین قسمت سوم آن به‌انعام رسیده است.

نشریه نیویورک تایمز این داستان در اصل پایه‌ئی ندارد، ناظران از آن بیم دارند که مبادا این فهرست پوششی باشد به‌منظور سرپوش گذاشتن بر اعدام‌های آینده، و یا بر اعدام کسانی که اکنون در بند دژخیمان‌اند. هزاران فوت فیلم‌های خبری را که در بایگانی سازمان شیلی فیلمز بود و حاکی از اعتصابات‌ها، تسخیر کارخانه‌ها، شوراها، کارگری، تصاحب زمین، مسابقات، مراسم سان و رژه و سایر تظاهرات تحریک‌آمیز سیاسی دوران آلنده بود سوزانده‌اند. خود سازمان شیلی فیلمز را نیز به‌سرمایه‌گذاران خصوصی فروخته‌اند. سرپرست جدید سینماتک دانشگاه شیلی نیز برای اداره اطلاعات امریکا کار می‌کند. بیش از نیمی از سینماهای شهر سانتیاگو به‌حال تعطیل در آمده است و این به‌دلیل تورم اقتصادی است که در حال حاضر سینما رفتن را به‌شکل يك عمل تجملی و پرخرج درآورده است.

«راسز» می‌گوید: مردم چیزی برای خوردن ندارند، بنابراین سینما رفتن بسیار سخت است. فیلم‌هایی چون کاباره، پدرخوانده و نارنج کوکی پرفروش‌ترین فیلم‌ها بوده‌اند. بر اساس گزارش نیویورک تایمز درباره وضع زندگی در شهر فقیرنشین سانتیاگو، که مردم آنجا سخت طرفدار «آلنده» به‌شمار می‌آمده‌اند، مردی که خود را يك مارکسیست سابق معرفی می‌کرد، تقویم و شعارهای دیواری را که بر دیوارهای کلبه چوبی دو اطاقش نصب کرده بود پاره کرده به‌جای آن‌ها پوسترهای «دانلدداک» و «میکي ماوس» را زده است. فرهنگ استعماری امریکا به‌گسترش خود ادامه می‌دهد. در آرژانتین «خولیو تروکسلر» را که در قیلم ساعت کوره‌ها اثر «سولاناس» ایفای نقش می‌کرد اتحادیه ضدکمونیستی دست‌راستی آرژانتینی ترور کرد. گروه «سولاناس» مدت دو ماه نوعی زندگی پنهانی و زیرزمینی داشتند و سپس بیانیه‌ئی در حمایت از «ایزابل پرون» صادر کردند. فیلم‌های آرژانتینی را در اروپا چه قبل از تهیه فیلمنامه و چه بعد از ساختن آن‌ها شدیداً سانسور می‌کنند. اتحادیه ضدکمونیستی دست‌راستی آرژانتینی و سایر گروه‌های دست‌راستی به‌سینماهایی که فیلم‌های به‌اصطلاح «توهین‌آمیز به‌ارتش» را نمایش می‌دهند حمله می‌کنند، لایبراتورهای سینمائی فیلم‌هایی را که وارد کشور می‌شود برای اطمینان به‌این که توطئه‌گرانه نباشند بررسی و رسیدگی می‌کنند. در آرژانتین فشار و اختناق به‌حدی رسیده که نمایش پنهانی فیلم در يك مکان خصوصی مثل اعمالی چون زدن بانگ و دستبرد به‌اموال عمومی صورت می‌گیرد. به‌این معنا که یکی از آن جمع پروژکتور را با خود می‌آورد.

پنج نفر دیگر حلقه‌های ده دقیقه‌ای فیلم را در جیب خود گذاشته به‌انجامی‌برند. به‌این طریق دستگاه را به‌راه می‌اندازند و فیلم را نمایش می‌دهند. پس از پایان نمایش وسایل را جمع می‌کنند و تك از آن محل بیرون آمده پی‌کار خود می‌روند. برای حفاظت دو‌یست تا سیصد نفر تماشاگر فیلم که به‌جزئی از مبارزات توده‌ئی مبدل می‌شود به‌امنیت مسلحانه فراوانی نیاز است. چاپ جزوه، اعلامیه و روزنامه ارزان‌تر و پخش آن آسان‌تر است. علی‌رغم سخت‌گیری‌های شدید مقامات رژیم‌های کشورهای امریکای لاتین در نهایت تعجب می‌بینیم که این دولت‌ها در برابر فشارهای بین‌المللی پاسخ مثبت می‌دهند. این رژیم‌ها با اتکانی که به‌سرمایه‌های خارجی دارند ناگزیر پیرو افکار عمومی جهانی‌اند. در گذشته، مبارزاتی که از طریق نامه‌نگاری در امر آزاد کردن فیلمسازان زندانی شده بسیار موفق بوده است. شخصیت‌های سینمایی اروپائی چون «سیمون سینوره» «ایوموتان»، «کوستا گاوراس»، «یورگ سمپرون»، «کریس مارکر»، «آلن رنه»، «ژان لوک‌گدار» و دیگران غالباً از شهرت خود برای تقاضاهای عفو این فیلمسازان گرفتار امریکای لاتین استفاده کرده‌اند. در ایالات متحده امریکا «کمیته اضطراری دفاع از فیلمسازان امریکای لاتین» برای آزادی «کارمن بوئنو» و «یورگ مولر» فعالیت‌های ویژه‌ئی داشته است.^(۲) علی‌رغم این فشارها و اختناق، فیلمسازی در امریکای لاتین ادامه خواهد یافت. چندین کشور هنوز از آزادی نسبی و امنیت برای پناهندگان سیاسی برخوردارند. «لیتین» در مکزیک کار می‌کند. سایرین در پرو، ونزوئلا و کوبا هستند، فیلمسازی به‌طور پنهانی هنوز هم در آرژانتین و سایر کشورها که دست‌چپی‌ها در آنجا قدرتی دارند، امکان‌پذیر است، و مطمئناً وقتی دولت نظامی شیلی و رژیم‌های مانند آن نابود شوند، سینمای امریکای لاتین يك بار دیگر شکوفا می‌شود و تعهد انقلابی جنبش‌های مردمی را که موجب پیدایش آن شده‌اند به‌تمام خواهد رساند.

ترجمه ابوالحسن علوی طباطبائی

۲. «کمیته اضطراری در دفاع از فیلمسازان امریکای لاتین» برای انتشار اطلاعاتی درباره فشار و سرکوبی فیلمسازان امریکای لاتین و برای به‌حرکت در آوردن حمایت در دفاع و بقای آن‌ها ایجاد شده است. بسیاری از اعضای امریکائی این کمیته سینمایی مانند «فرانسیس فورکابولا»، «آرتورین»، «الیاکازان»، «جک نیکلسون»، «جان سامون»، «جودیت کریست» و «جان ووا» همراه با سینماگران اروپائی مانند: «ورنر هرزگ»، «ژان ماری اشتراپ»، «فولکر شولدفورف»، «جورن داتر» در تلاش آزاد کردن «کارمن بوئنو» و «یورگ مولر» به‌این کمیته پیوسته‌اند.

فیودور داستایوسکی

(۱۸۲۱-۱۸۸۱) نویسنده مشهور روس

پرنیوخترین متخصص باطن انسان بود. او در زمان جوانی در نهضت انقلابی شرکت کرده و بعد از بازداشت و محکوم شدن به اعدام تیرنه گردید و به تبعیدگاه فرستاده شد. اقامت داستایوسکی در تبعیدگاه افکار سابق او را در هم ریخت و داستایوسکی در مواضع ارتجاعی سلطنت‌طلبان قرار گرفت. به همین جهت در بسیاری از رمان‌های او دعوت به سازش و اطاعت می‌شود.



داستایوسکی

و یادداشت‌هایش

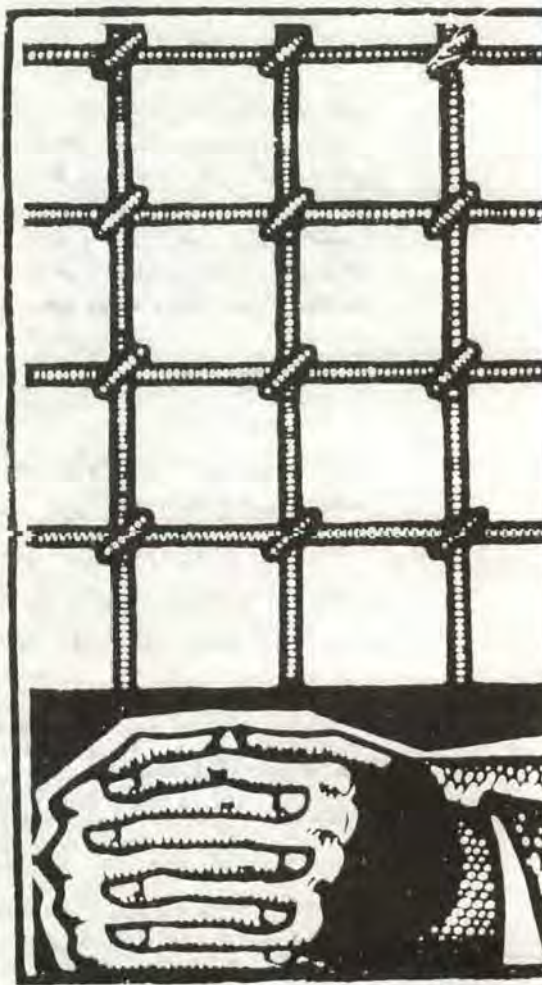
داستایوسکی در تمام دوره نویسنده‌گیش، دائماً مشغول یادداشت برداشتن بود. البته نه دقیقاً به‌رسم و راه نویسنده‌های حرفه‌نی. و همین یادداشت‌ها، بعدها، زمینه‌نی فراهم آورده بود برای طرح دیدگاه‌های فلسفی، اجتماعی، و ادبی این روح بزرگ «خصلت روسی».

نیروی الهام، حالت‌های روحی، و توانائی ذهنی عجیب داستایوسکی را از متن همین یادداشت‌ها هم درک می‌توان کرد. آن بخش از یادداشت‌های پراکنده داستایوسکی - در رابطه با رمان‌های «جنایت و مکافات»، «ابله» و «برادران کارامازوف» - سال‌ها پیش در مجموعه «میراث ادبی روس» منتشر شده بود.

اما بخشی از این گنجینه بی‌همتا که مدت‌ها ناخوانده مانده بود سرانجام پس از شکستن «قَرُق» انتشار نوشته‌های «خطرناک» داستایوسکی - به‌سال ۱۹۷۵ در همان مجموعه «میراث ادبی» (جلد ۸۳) توسط انتشارات «ناتوکا» (شوروی) منتشر شد.

داستایوسکی در یادداشت برداشتن به‌هیچ نظم و قاعده‌نی اعتقاد نداشت: یکی از دفترهای یادداشت‌های جورواجور دم دستش را همین طوری برمی‌داشت و نکته‌ها، اندیشه‌ها، طرح‌های تازه، و گرت‌بردارهای خود را از حوادث به‌طور قلم‌انداز در صفحه‌نی یادداشت می‌کرد. اما

در همین بی‌نظمی هم، به‌قول نیما، چنان ۱۳۷



نظمی بود که خود داستایوسکی برای تهیه یک مقاله به سرعت یادداشت‌های مربوط به آن را از اینجا و آنجا بیرون می‌کشید و جمع و جورشان می‌کرد.

«سیمای این جهان برای من بسیار ناخوشایند است» این جمله که تصویری روشن از دیدگاه داستایوسکی دربارهٔ دنیای معاصرش به دست می‌دهد - و ضمن مقاله‌تی که طی سال‌های هفتاد قرن نوزدهم آمده است - بارها در یادداشت‌هایش تکرار شده.

با این که داستایوسکی به شدت با دگرگونی‌های انقلابی مخالفت می‌ورزید، همشه لبهٔ تیز انتقادش متوجه محافظه‌کاری و جامعهٔ «سرف»^۱ داران بود. به سال ۱۸۷۴ بر مقالهٔ یکی از نظرپردازان نامی آن زمان - روستیسلاو فادیف - ردیه‌تی نوشت که گواهی است بر دل‌بستگی عمیق روحی او به آرمان‌های انقلابی دورهٔ جوانیش - آرمان‌هایی که به تبعیدگاه‌های سیریرباش کشانده، و باعث شد که پیش از آن، پای چوبهٔ اعدام، مرگِ رودرو را تجربه کند.

داستایوسکی هنرها و ادبیات توده

(فولکلور) را بسیار ارج می‌گذاشت و همیشه چشم به‌راو پوشکین‌های دیگری بود که از میان توده ظهور کنند.

داستایوسکی مدام به‌ریشخند جهان‌بینی شکاکانهٔ آن روس‌هائی مشغول بود که یکی از نمونه‌های به‌یادماندنی‌شان «پوتوگین» - از چهره‌های رمان «دود» اثر تورگنیف - است. «آلکساندر سوورین» - ناشر و داستان‌نویس روس که با نام مستعار «بیگانه» چیز می‌نوشت یک دم از طعنه‌های جانانهٔ داستایوسکی در امان نماند.

یادداشت‌های داستایوسکی حاوی نکته‌های دقیق و برجسته‌تی از جهان‌بینی و نظریات اوست دربارهٔ وظیفهٔ انسانی هنر، و بخصوص بیان‌کنندهٔ برخورد انتقادی اوست با «ناتورالیسم»، و آن «رنالیسمی» که صرفاً زندگی روزانه را تصویر می‌کند و هیچ برداشت و حتی حسّی از جهان‌بینی تاریخی ندارد.

در زیر پاره‌تی از یادداشت‌های او می‌آید:

• شاعری جذبه و شور می‌خواهد. به آرمان شخص تو نیاز است، و البته انگشتی خطا بگر باید، به التهاب و شور. بیان واقع‌گرایانه و سطحی زندگی، در شعر، به کلی بی‌ارزش، و حتی از آن بدتر، یاوه و بیهوده است. چنین «شاعر»ی به‌مفت نمی‌ارزد. یک چشم معمولی، منتها اندکی دقیق، خیلی بهتر از چنین هنرمندی می‌تواند چیزهای زندگی روزانه را ببیند و حس کند.

• آدم اگر ایمان ندارد دست کم باید چیزی داشته باشد که لحظه‌تی هم که شده جانشین ایمانش شود. دیدرو و ولتر را به‌یاد آرید و دوران‌شان را و ایمان‌شان را... وه که در عین بی‌ایمانی چه ایمان پرشوری داشتند!

۱. سرف، دهقان وابسته به‌زمین بود که به‌عنوان یکی از ابزار تولید وابسته به‌ملك در خرید و فروش املاك زراعتی مورد معامله قرار می‌گرفت. رمان نفوس مرده اثر گوگول سرگذشت دردناك همین سرف‌ها است.

در کشور ما هیچ کس به هیچ چیز اعتقادی ندارد. ما، در کشورمان تنها يك «لوح ساده» داریم. راستی چرا به يك خرس عظیم الجثه عقیده نورزیم؟ - خنده تان گرفت؟ - چیزی که می خواستم بگویم این است: عقیده به هر آرمان بزرگ.

• هیچ و هرگز شگفت زده نشدن، البته که نشانه بلاهت است نه خردمندی..

• همیشه به نظرم می آید که در کشور ما تمدن یعنی آداب، و اگر به ملاحظه رعایت آداب نبود همه کسانی که در جشن ها شرکت می کنند به قصد گشت به جان هم می افتادند. چرا که در ما انگیزه درونی حرمت گذاشتن به وجود انسانی دیگران مرده است.

• این که مردم در فهم طنز و استعاره و هزل درمی مانند و هر روز هم خنگ تر می شوند، نشانه بسیار بدی است: نشانه انحطاط فرهنگ است و خرد. نشانه بلاهت کامل است.

• کردازتان چنان باشد که انگار می خواهید صد سالی زندگی کنید. اما نیایش چنان کنید که گوئی هم اکنون در حال مرگید.

*

• نسلی که روزی جای شما را می گیرد در حال رشد است و این جریان ناگزیر روزی پیش می آید. این نسل هنوز سال آخر مدرسه را می گذراند اما سرانجام بزرگ می شود و به موقع سر می رسد، و آن وقت است که کم ترین اثری از شما برجا نخواهد ماند.

• کسی که آشکارا با افراد ناجور (دزد و جانی و...) همدردی می کند بیش تر وقتها فاقد ظرفیت همدردی با قربانی ها است. من که نمی توانم قبول کنم آن هائی که آدم می کشند دست خودشان نیست و فشار محیط و ادارشان می کند. در واقع ما از چند مورد بسیار نادر يك قانون کلی می سازیم!

• مردم اغلب، قراردادهای و آداب معینی را تبلیغ می کنند، بی این که خودشان به آن ها اعتقادی داشته باشند. فقط فکر می کنند که این قراردادهای به نفع و

نوائی می‌رساندشان: يك دست لباس رسمی، يك مقام عالی اجتماعی، و از همه این‌ها مهم‌تر: «آل و آجیل»!

• آقای السرافنگر می‌گوید: «اندوه اصیل را نمی‌توان با مبتذلات هشت من يك قازی، که وقت فراغت به‌ذهن آدم می‌رسد بیان کرد، و بزرگداشت آدم‌ها با خطابه‌هایی که معمولاً سرقبر بزرگان می‌کنند اصلاً غیرممکن است.»
شگفتنا که چه حرف قلمبه بی‌بو و خاصیتی! می‌دانید، آقای السرافنگر، اندوه اصیل تقریباً همیشه با مبتذل‌ترین جمله‌ها و آداب بیان می‌شود. و مردم از خطابه‌های غزرای سرقبر خیلی هم خوش‌شان می‌آید... معرفت شما هنوز به‌این پایه نرسیده، جناب السرافنگر!

• ما به‌حسی عمیق‌تر و عاطفه‌نی بیشتر نیاز داریم، اما از نوع واقعیش و نه تنها در عالم ادبیات.

• من فکر می‌کنم که کار ادبیات دورهٔ ما تمام است. پیشگوهای ادبی و خیال‌باقد‌های مدینهٔ فاضله چیزی برای گفتن ندارند و هیچ استعداد خلاقه‌تی هم در کارشان نیست.

• اگر کسی برایتان چیزهای جدی نوشت، که درکش نمی‌کنید و از نوشتهٔ هنرمندانه هم بهره‌نی نمی‌برید، پس دلخواه شما نوشته‌تی است بی‌مایه همراه یا ادا و اصول. زیرا اندیشه یا طرحی که هنرمندانه ساخته و پرداخته شود خیلی هم مشخص، روشن، و قابل فهم است. گیرم توده مسلماً همهٔ چیزهایی را که روشن و قابل فهم است به‌هیچ نمی‌گیرد!

اما نوشته‌هایی هم هست که مبهم می‌نمایند و بیج و خم‌هائی هم دارند. این، کاملاً موضوعی دیگر است. اگر آن‌ها را به‌دلیل عمقی که دارند درک نمی‌کنیم، کوتاهی از ماست. (خوب، دقت کنید: بی‌بی‌پیک از پوشکین، این اوج کمال هنری، و داستان‌های قفقاز نوشتهٔ مارلینسکی، تقریباً همزمان منتشر شدند. اما در آن روزگار کم‌تر کسی عظمت اثر بزرگ پوشکین را دریافت؛ اکثریت، بی‌برو برگرد رفتند سراغ کتاب مارلینسکی!).

• زیبایی‌های خدايان، و آرمان‌ها برهنه جلوه‌گر می‌شود، اما هرکس و هر چیزی

که نه خداست و نه آرمان چنین ظرفیتی ندارد. برای مردم عادی و متوسط حال، زیبایی امری نسبی است. عاطفه تنها در برخورد با زیبایی متعالی است که به کمالی می‌رسد.

• همین چند روز پیش بود که بویوری کین^{۱۱} ضمن سخنرانی دربارۀ آستروفسکی گفت که ما نمی‌توانیم نمایشنامه تاریخی داشته باشیم، چرا که ما اصلاً شخصیت نمونه نداریم (سخنرانی‌های این آدم یاهو و بی‌مایه است. فی‌المثل می‌گوید نمایشنامه‌نویس باید به تاریخ وفادار باشد، و بلافاصله هم دست به کار نمونه آوردن می‌شود و از خودش نقل قول می‌کند که شکسپیر نه به تاریخ، بلکه به واقعیت تاریخی وفادار بود). وفاداری به واقعیت شاعرانه در انتقال واقعیت‌های تاریخی سرزمین ما چنان ظرفیتی دارد که با وفاداری مطلق به تاریخ هیچ قابل قیاس نیست.

• تفاوت شیطان و انسان در چیست؟ در اثر گوته، وقتی فاوست از مفیستوفه‌لس می‌پرسد: «تو که‌ئی؟» پاسخ می‌شنود: «بخشی از آن نیرو که می‌تواند همیشه سبب‌ساز تباهی باشد و با این همه آفریننده نیکی است». دریغ! انسان می‌تواند کاملاً به‌رغم خویش پاسخ دهد: «منم آن نیرو که جاودانه خواهان و مشتاق و آرزومند نیکی است و با این همه تنها تباهی می‌ورزد.»

• خیلی‌ها در کار نوشتن، نوعی اِطْناَب و درازنفسی فضل‌فروشانه را به‌عنوان سبک ادبی جا می‌زنند. من هر آنچه را که صلاح مردم است رُک و راست مطرح می‌کنم: در روزگار گذشته، چیزهایی را که اهل قلم می‌نوشتند، دست کم می‌شد خواند - مثلاً کارهای بلینسکی را - اما این روزها به‌اندازه یک گاری مملو از گاه چیز می‌نویسند تا یک جو فکر بسیار ناچیز را بیان کنند!

• رئالیست‌ها اشتباه می‌کنند. چرا که انسان تنها در آینده یک کل پیوسته خواهد بود، و هرگز نمی‌توان او را تا بدین سطح که اکنون هست تنزّل داد.

۲. Pyotr Boborykin (۱۸۳۶-۱۹۲۱) نویسنده روسی، مؤلف کتب سه‌گانه معروف تجار و کی‌تی گوراد و گذر از کوهستان که در تمام آن‌ها به‌توصیف اتفاقات و موضوعات روزمره می‌پردازد.

طرح‌های داستایوسکی

طرح‌هایی در نسخه کار رمان «چنایت و مکافات»



آن گاه چهره او را در کنار یادداشت‌های خود نقاشی می‌کرد. گاهی نیز ابتدا در صفحه‌نی سفید از دفتر یادداشتش طرح یا طرح‌هایی می‌کشید و پس از آن به‌وصف خلقیات صاحب طرح می‌پرداخت. اما غالباً این هر دو کار را با هم و یکجا انجام می‌داد به‌طوری که مکمل یکدیگر می‌شدند.

داستایوسکی جز در یکی دو جای دفاتر یادداشت خود به‌منظره‌سازی نپرداخته است. همیشه چهره‌هایی می‌کشید زمخت و خشن، به‌سبک گوتیک، که منعکس‌کننده اندیشه اوست در باب نقشی که گرایش‌های مسیحی در سرشت و سرتوشت انسان بازی کرده

در حواشی دفترهای یادداشت داستایوسکی، کنار گزته‌ها و زمینه‌سازی‌های داستانی که باید صفت «سریعاً دگرگون‌شونده» را نیز بدان‌ها داد، طرح‌هایی از چهره‌ها را هم نقاشی کرده است.

او پرداختن به‌ظواهر اشخاص داستان را، در پیشبرد اثر، امری بنیادی می‌شمرد و می‌گفت به‌جزئیات چهره و اندام اشخاص داستان که پرداختنی، نفسانیات و خلق و خوی آنان را نیز مشخص کرده‌ئی. - بدین جهت بود که نخست با دقت تمام به‌ابضاح نفسانیات شخصیت داستانش می‌پرداخت و



قصه که حدس بزخم چه جور آدم‌هایی هستند، چه طور زندگی می‌کنند و کارشان چیست و حتی در این لحظه به چه فکر می‌کنند.»
و این خود یکی از راز و رمزهای دقت غریب داستایوسکی است در پرداخت بیرونی و درونی اشخاص کارامازوف‌ها و جن‌زدگان.

طرح‌های داستایوسکی با آن خشونت و برهنگی و زخمی‌شان بی‌انگتر تلاش نویسنده است برای کاویدن زوایای تاریک و ژرف روح آدمی و جوهر جان او، و پناه و بی‌پناهی‌ش...

است؛ یعنی موضوعی که مشغله ذهنی سال‌های سال او بود.

طرح‌های داستایوسکی، به‌رحال، جزئی از کار نویسندگی اوست؛ طرح‌های خشن مربوط به‌رمان‌های چون جن‌زدگان و جنایت و مکافات، در واقع زمینه‌ساز بوده است برای پرداخت شخصیت‌های غریب این رمان‌ها.

داستایوسکی در یادداشت‌های یک نویسنده می‌نویسد: «وقتی در خیابان‌های سن پترزبورگ برسه می‌زدم خوش داشتم در چهره مردم رهگذر به‌دقت نگاه کنم. به‌این



کتاب‌های تازه

قصه‌ها به‌زبان فارسی از ایرج نوبخت است با کاستی‌هایی که می‌توان از آن‌ها چشم پوشید.

درآمدی به‌نخستین مجلد «سرمایه»
مارکس

نوشته: ارنست مندل

برگردان: بابک احمدی

انتشارات مازیار - بها: ۸۰ ریال

این کتاب مقدمه‌ئی است که ارنست مندل نظریه‌پرداز نامدار اقتصاد مارکسیستی معاصر بر چاپ جدید نخستین مجلد «سرمایه» کارل مارکس نگاشته است. برای آگاهی بیش‌تر باید اشاره کرد ترجمه جدید که به‌زبان انگلیسی است، توسط بن فوکس انجام یافته و انتشارات پنگوئن با همکاری مجله چپ جدید آن را در سال ۱۹۷۶ نشر داده است.

ارنست مندل که صرفنظر از گرایش ویژه‌اش در جنبش تروتسکیسم از ناقدان معتبر آثار مارکس به‌شمار می‌آید در این دیباچه طی یازده عنوان به‌نقد علمی و بازنگری نظریات مارکس در «سرمایه» پرداخته و زمینه علمی روشنگرانه‌ئی برای شناخت هرچه بیش‌تر قلمرو مفاهیم بزرگ‌ترین اثر علمی تاریخ انسان فراهم آورده است.

«شناخت» یا فلسفه به‌زبان ساده، برای

نوجوانان

نویسنده؟

برگردان: مازیاری

انتشارات ارمغان - بها: ۳۰ ریال

هم‌چنان که از نام کتاب برمی‌آید

فاشیسم چیه، پرنده‌س یا لك لك؟

نوشته: ییلماز گونی - نقاشی‌ها:

هاصلت سوی‌دوز

برگردان: ایرج نوبخت

انتشارات یاشار

بها ۴۵ ریال

«فاشیسم چیه...» کتابی است

برای کودکان و برخی از کلانسالان دربرگیرنده دوازده داستان کوتاه نوشته ییلماز گونی نویسنده ترك که آن‌ها را در سال ۱۹۷۸ در زندان سیاسی برای سرش نوشته است.

نویسنده با آن که در اصل

هنریشه‌وکارگردان سینمای ترکیه است و این قصه‌ها نخستین تجربه او در داستان‌نویسی است اما به‌دلیل انتخاب موضوع‌های ظاهراً ساده و بهره‌گیری از مفاهیم آن‌ها به‌منظور بیان و پرداخت هنرمندانه مسائل اجتماعی و سیاسی چون انقلاب و فاشیسم و ارتجاع، برای کودکان، می‌توان او را در شمار نویسندگان آگاه و چیره‌دست داستان برای کودکان دانست برگردان روان

محتوای آن بحثی است رسا و گویا در زمینه «شناخت» به عنوان اساسی ترین مبحث فلسفه نوین، برای نوجوانان. سادگی و روانی زبان و بیان و شیوه استدلال و بهره گیری از شواهد و نمونه های علمیئی که فهم موضوع را برای نوجوانان آسان می سازد، از امتیازات این متن است. و این پرسش می ماند که مترجم که این چنین با چیره دستی و امانت داری از عهده برگرداندن متن برآمد. چرا از ذکر نام نویسنده غفلت کرده و در واقع از خود «شناختی دیگر» به دست داده است!

جنگ های انقلابی چین

ژنرال چوتسه - نی جسونگ چن - هیائوهوا

برگردان: نوذر

انتشارات ارمغان - بها؛ ۳۵ ریال

کتاب دربرگیرنده برگردان سه مقاله نوشته سه تن از رهبران نظامی و سیاسی جمهوری تودهئی چین پس از پیروزی مبارزات سی ساله خلق چین علیه دزدان دستة ارتجاعی چیانکایچک است. ترجمه متن مقاله ها در سال ۱۳۳۱ برابر ۱۹۵۳ یعنی دو سال پس از استقلال آن کشور انجام گرفته است و به نحوی عبرت انگیز برداشت های رهبران آن زمان، چین را نسبت به مارکسیسم لنینیسم و امپریالیسم آمریکا بیان می کند. سودی که تجدید چاپ و نشر ترجمه این مقاله امروزه برای خواننده فارسی دارد، این است که می تواند از آن ها به عنوان مبنائی برای داوری و سنجش دگرگونی

حیرت آور تاریخ معاصر چین، به ویژه پس از درگذشت ماوتسه تونگ بهره گیرد. نیز باید افزود که به سبب کهنگی شیوه بیان ترجمه، در متن با واژه هائی چون قیادت و بحر زخار و... روبرو می شویم که این زمان به ترجمه دیگری به زبان فارسی نیازمند است.

چگونه مبارزه مسلحانه تودهئی می شود.

نوشته: بیژن جزئی

انتشارات مازیار - بها؛ ۶۵ ریال

چاپ جدید متن کامل و پیراسته

«چگونه مبارزه مسلحانه تودهئی

می شود» نوشته آموزنده فدائی شهید

بیژن جزئی، پاسخی بر ضرورت

و کوشش با ارزشی است که انتشارات

مازیار در تدوین و نشر مجموعه آثار

تئوریک مربوط به جنبش انقلابی و

مسلحانه خلق ایران انجام داده است.

آن هم در شرایطی که تحلیل و بازنگری

و ارزیابی این آثار می تواند به عنوان

بخشی از تئوری انقلابی، نتایج عمل کرد

آن در روند عملی جنبش، عیارسنجی

شده، در تصحیح احتمالی و ترسیم

خطوط استراتژی و تاکتیک جنبش

انقلابی مؤثر افتد.

کتاب دربرگیرنده هفت فصل،

تحلیل و شناخت پیرویه مبارزه مسلحانه

از مرحله پیشاهنگ و وظایف آن تا

مرحله استقرار حاکمیت خلق است.

باید به تأکید اشاره کرد که شهید بیژن

جزئی این تحلیل تئوریک را در سال

۱۳۵۲ در زندان آن رژیم خون آشام

تدوین کرده است.



طرح ما فوق محرمانه آمریکا

نمایشنامه در يك پرده

صحنه: اتاق کار پرزیدنت، کارتر

اشخاص: پرزیدنت کارتر و مستر جیمز اسمیت.

پرزیدنت، کارتر پشت میز کارش نشسته. روی میز گذشته از توده‌ئی پرونده و نامه‌های محرمانه، مقدار زیادی موهای سفید و سیاه ریخته است که با توجه به جاهای خالی آن‌ها روی سر پرزیدنت و آشفتگی زلفانش معلوم می‌شود که لحظاتی قبل موهای خود را چنگه چنگه کنده است.

پرزیدنت، سر را میان دو دست گرفته و چشم‌ها را برهم نهاده است. ناگهان صدای موزیک ملایمی از دستگاه پیچیده، تلفن او شنیده می‌شود. کارتر دگمه‌ئی را فشار می‌دهد و صدای ملیح منشی شنیده می‌شود:

منشی: - هَلُو، جیمی!

کارتر: - هَلُو، می می!

منشی: - مستر جیمز اسمیت به طور فوق العاده و فوری تقاضای ملاقات دارد.

کارتر: - کدوم جیمز اسمیت؟ از بانك بین المللی یا وزارت دفاع؟

منشی: - هیچ کدوم، جیمی. مستر اسمیت سیبا.

کارتر: - مستر اسمیت اداره چهارم یا اداره هفتم؟

منشی: - هیچ کدوم، جیمی. مستر اسمیت اداره دوم.

کارتر: - دست به سرش کن، حالشو ندارم.

منشی: - بهش گفتم. میگه موضوع مرگ و زندگیه. یه طرح داره.

کارتر: - درباره چی؟ دیگه حوصله خیط کاریای این بی عرضه هارو ندارم.

منشی: - راجع به شاه و گروگان های تهرونه.

کارتر (بی حوصله): - بگو بیاد تو.

در باز می شود و يك آمریکائی سرخ و سفید قدبلند با

موهای کوتاه و پیراهن آستین کوتاه، بدون کت، با

کراوات، وارد می شود و پرونده ئی زیر بغل دارد.

مستر اسمیت: - هَلُو، جیمی!

کارتر: - هَلُو، جیمی! پنج دقیقه پیش تر وقت ندارم.

مستر اسمیت: - عیب نداره. خواهی دید که بیش تر از پنج ساعت می ارزه.

کارتر: - پس خلاصهش کن. منتظر چند تا تلفن از قاهره و تهران و پکن و

بیروت و رُم و دمشقم.

مستر اسمیت: - ببین جیمی، مگه نه این که دُم ما در تهران تو تله افتاده؟

کارتر: - چرا.

مستر اسمیت: - مگه نه اینکه روس ها، هرچی باشه و هر جوری بشه، دشمن

شماره يك ما هستن؟

کارتر: - چرا، چرا، حرفتو بزن، حالا چه وقت این پرت و پلاهاس؟

مستر اسمیت: - مگه نه اینکه شاه از پارسال تا حالا جز دردسر برای ما

چیزی درست نکرده؟

کارتر: - شات آپ پلیز، مستر اسمیت! حوصله تو ندارم. این مزخرفات چیه؟ هر

ثانیه وقت من، با حساب دقیق، يك میلیارد و سی و پنج میلیون و چهار

صد و سی هزار دلار برای جهان سرمایه داری ارزش داره.

مستر اسمیت:- اگه درس های هاروارد و فراموش نکرده باشی، به اینا در علم
منطق میگن صُغری و کُبری و برای نتیجه گیری هم لازمه.
کارتر:- جون بکن پلنز!

مستراسمیت پرونده «فوق محرمانه» و لاک و مهر شده را
می گذارد روی میز. روی پرونده با خط جلی انگلیسی
نوشته شده «طرح بسته بندی».

مستراسمیت:- ببین، جیمی. کارشناسای من بدون شك با تهیه این طرح
شاهکار بعد از جنگو به وجود آوردن. فقط لازمه تو دستور اجراشو بدی.

کارتر (بدون این که پرونده را باز کند):- خودت خلاصه شو برام بگو.
مستر اسمیت:- طرح من جامع و کامله. از یه طرف مارو از گرفتاری مون
خلاص می کنه، از طرف دیگه انتقام مونو از دشمنامون می گیره. به این
ترتیب که شیونه، شاه رو بسته بندی می کنیم و با یه هواپیمای «اف -
جی - ۸۴» می بریم روخاک شوروی و از اونجا بسته رو با چتر نجات
میندازیم دقیقاً توی بیمارستان بزرگ مرکز تحقیقات سرطان شناسی
مسکو. نقشه به قدری دقیق طرح شده، و دستگاه های تعبیه شده در
داخل بسته، که از راه دور کنترل میشه، طوریه که بلافاصله بعد از فرود
آمدن بسته، شاهو خارج می کنه و روی یه برانکار متحرک می بره تو
بخش سرطانی ها و حتی روی تخت هم می خوابونه و آب هم از آب
تکون نمی خوره. فقط، صبح که میشه، برژنف یه دُفه متوجه میشه که
گاویش زائیده، اونم چه زائیدنی!

کارتر (آشکارا توجهِش جلب شده):- خُب، جواب مستر بگین و مستر راکفلر
و چی بدیم؟

مستر اسمیت:- اتفاقاً فکر اینشم کردیم. دو تا پروژه بسته بندی دیگه درست
کردیم: مستر بگین و راکفلر رو هم، همزمان، با یه بسته دیگه میندازیم تو
خاک سوریه.

کارتر (چشم هایش از حیرت گشاد شده):- فکر نکردی با این قرارداد کمپ
دیوید همه چی به هم می خوره و مستر انورسادات این وسط سنگ
رویخ میشه؟

مستراسمیت:- فکر اونشم کردیم: مستر انورساداتم با یه بسته دیگه میندازیم تو
اردوگاه فلسطینی های جنوب لبنان!

کارتر (دهنش بازمانده):- فکر نکردی در این صورت مستر قذافی چه کیفی

می‌کنه و چه اوضاعی راه میندازه؟

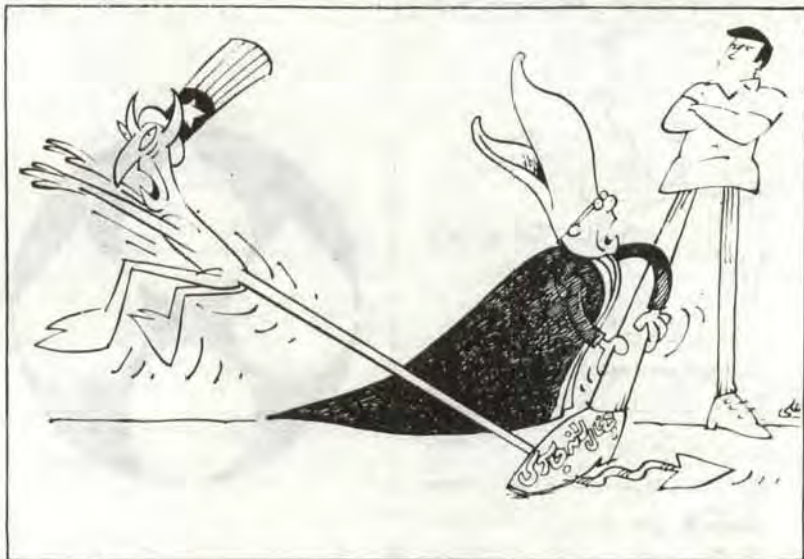
مستر اسمیت:- جیمی، تو مارو دست کم گرفتی... اونجاشم مواظب بودیم: یه بسته‌بندی هم واسه مستر قذافی در نظر گرفتیم که تصادفاً روخاک ایران انداخته میشه.

کارتر اول مشت محکمی به سر خودش می‌کوبد، بعد با خط‌کش و دوات جوهر دنبال مستر اسمیت می‌کند.

کارتر:- مرتیکه‌ الدنگِ دیوونه! بسّه دیگه! تا همین جا که پای ما رو رو پوست خربوزه گذاشتین کافیه! برو بیرون! برو گم شو دیگه این طرفا پیدات نشه...

مستر اسمیت (در حال فرار):- جیمی، صبر نکردی بقیه شو بگم. فکر اونشم کرده بودیم‌ها...

بامداد





تصحیح يك گزارش!

* روزنامه محلی آمریکائی «کاپیتال» گزارش داده است که يك سوم دانشجویان دانشکده نیروی دریائی «آناپولیس» به «ماری جوانا» معتادند، و کارگزار روابط عمومی دانشکده رسماً اعلام کرد که این گزارش غیرواقعی است.

برای تعیین درستی یا نادرستی گزارش، حرف یکی از گزارشگران آسوشیتدپرس را که در «آناپولیس» زندگی می‌کند بشنوید: می‌گویند بیش‌تر از يك سوم این دانشجویها معتادند، اما اگر از من بپرسید با یقین کامل می‌گویم این‌ها بیش از نصفشان این کاره‌اند...



زیر پوشش قانون

* بنا به قوانین انگلستان، پرداخت جرائم رانندگی بر عهده صاحب اصلی اتومبیل است و بنا به يك قانون دیگر بچه‌ها تا دهسالگی در هیچ موردی مقصر شناخته نمی‌شوند. يك «قانون‌شناس» رند از اهالی لانگشایر اتومبیلش را به نام پسرش سه ساله خود





هنردوستی آمریکائی

* پس از این که بقایای جسد الویس پریسلی از گورستان شهرداری ممفیس به ملک مسکونی او که پدرش در آن زندگی می‌کند منتقل شد، ویلیام کاروایل نامی از اهالی محل، سنگ مرمر ۲ تنی قبر الویس را که وسط گورستان ممفیس جا مانده بود دزدید و مثل مهندسی دقیق به ۴۴ هزار تکه هم شکل و هم اندازه قسمت کرد و هر تکه را ۸۰ دلار به دوستداران مشنگ آن مرحوم قالب کرد!



تولیدمثل توریستی

* اولین بچه خانم روزامارتی‌نژ توی قطار به دنیا آمد، دومی وسط سالن انتظار فرودگاه و سومی میان زمین و آسمان، توی هواپیما. این زائوی جوان پورتوریکوئی قول داده است بچه چهارمش را توی کشتی وسط دریا به دنیا بیارود، دست کم توی سواری و احتمالاً اتوبوس!

بی‌خیالی و بی‌تفاوتی را ببینید: این خانم متفکر اهل سرزمینی است که فریاد ملتش از فقر و استثمار، دنیائی را به لرزه در آورده.

به‌ثبت داده و محض خندیدن به‌ریش قانون و قانون‌گزار آن قدر خطا کرده که ده روزه بیش از ۴۰۰ یوند برگ جریمه گرفته و البته نم هم پس نداده!



قحطی چین!

این خیر را به‌نقل از «اسپوتنیک» مجله بسیار «شیک» روسی که به‌قصد ارضای جوانان «غرب‌زده» شوروی در فنلاند چاپ می‌شود تا فاقد زمختی محصولات خود روسیه باشد [برای شما نقل می‌کنیم:

«طبق گزارش روزنامه مردم - ارگان حزب کمونیست چین - محیط زیست این کشور گرفتار بحران خطرناکی شده است که عبارت باشد از نابودی تقریبی نسل قورباغه. چرا که مردم چین از زور بی‌غذائی مدتی است که به‌خوردن قورباغه پرداخته روز و شب کنار مرداب‌ها و توی رودخانه‌ها و جنگل‌ها برای شکار این جانور هزار جور کلک سوار می‌کنند. - با از بین رفتن نسل قورباغه در چین، سیل جورواجور و رنگ و وارنگ حشرات مختلف (که پیش از این خوراک قورباغه‌ها بودند و حالا دنیا را بی‌سر خر یافته‌اند) به‌روستاها و شهرک‌ها حمله‌ور شده‌اند و اکنون کار اعضای کمون‌ها این شده است که دوره بیفتند و به‌ر که می‌رسند ازش سؤال کنند که: - رفیق! حشره‌کشی چیزی داری یا نه؟»



سود استفادہ

موقوف!

این دستکش
بهر آسره

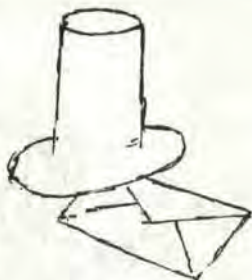


گوردون توماس - نویسنده آمریکایی
- می‌گوید: از آن سال‌ها تاکنون چیزی
فرق نکرده آن سال‌ها مردم نسیه زندگی
می‌کردند حالا قسطی.



بیان فقر

* سود خالص شرکت‌های تجاری
آمریکادر ۶ ماهه اول امسال ۱۴۹ هزار
میلیون دلار است. این رقم ۲۲٪ بیش‌تر
از شش ماهه اول سال گذشته است.
مجله اخبار آمریکا و جهان با بررسی
۱۴۰۰ مؤسسه آمریکایی گزارش داده
است که برخلاف این سود کلان، سود
خالص سالانه آمریکا ۳/۳ درصد
کاهش پیدا کرده و هیچ اضافه تولیدی
هم در کار نیست. پس منبع این همه
سود کجاست؟



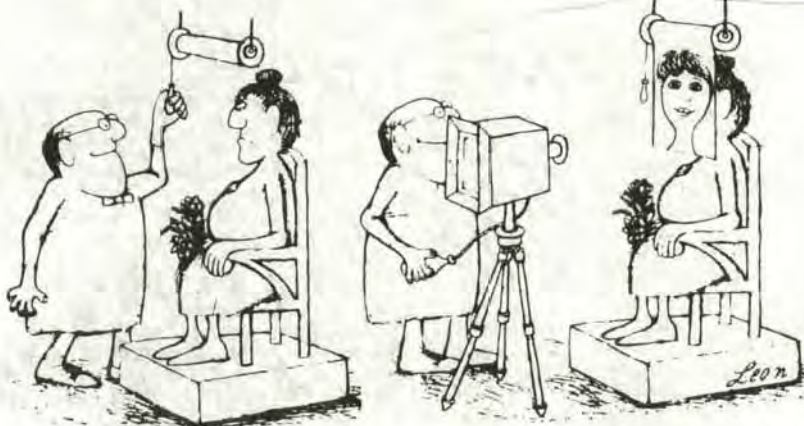
انتقام

* فلتو شارون که به دلیل تقلب در
انتخابات ۱۹۷۷ اسرائیل مصونیت
پارلمانی لغو شد، برای يك يك
نمایندگان «کنست» - پارلمان اسرائیل
- کارتی با این مضمون فرستاد: «در
آستانه سال نو برای آن جناب درد سر و
نحوست بیش‌تری آرزو می‌کنم!»



تکامل جامعه سرمایه‌داری

* ماه گذشته مصادف بود با سی‌مین
سالگرد بحران بزرگ اقتصادی آمریکا.



مجله تجارت هفته می نویسد: در ۶ ماهه گذشته هزینه زندگی ۱۴٪ بالا رفته، در صورتی که درآمد روزانه مردم فقط ۵٪ افزایش داشته. مسئله این است. درآمد را که از هزینه کم کنی، جابش جیب پُر سرمایه‌دار است و دست خالی مردمی که سال به سال به خیل عظیم تهی‌دستان آمریکا افزوده می‌شوند.



* دشوارترین کارها نوشتن کتاب است، اما خواندن بعضی از کتاب‌ها نه فقط آسان‌تر از نوشتن‌شان نیست گاه از دشواری هم می‌گذرد و یکسره غیرممکن می‌شود.



بهره‌برداری از لاشه

* استودیوی پارامونت هالیوود دست در کار تهیه فیلمی است رنگی و پر زرق

و برق اندراحوال شاه مخلوع ایران. از روز هم روشن‌تر است که هالیوود برای هیچ کس از این خاصه خرجی‌ها نمی‌کند. شاه فراری در بدر ظاهراً ۲/۵ میلیون دلار - و در واقع خیلی بیش‌تر از این‌ها - از ثروت غارت شده ملت ایران را برای تهیه این فیلم سرمایه‌گذاری کرده است.

فکرش را بکنید، جانوری که تا چند ماه پیش همه روزنامه‌ها، مجلات، تلویزیون‌های دنیا، و حتی محافظه‌کارترین مطبوعات آمریکائی به او لقب «فرانکشتاین» و «بیمار خودکننده‌بین» داده بودند و جلادی که ساواکش روی گشتاپو و سیا و موساد را سفید کرده بود باز به‌کله یوکش زده است که به هر قیمتی شده به‌همدستی مافیای سیاسی - اقتصادی آمریکا و با چرب‌کردن سیبل واسطه‌های جورواجور، برای دلخوشی خودش دروغ گویلسزی «شاه مترقی» را به‌فیلمی در آورد که لابد پیش از نمایش هم باید بابت آگهی‌ها و تبلیغات آن مبالغ کلانسی به‌تلویزیون‌ها و شارلاتان‌های کارجاق‌کن آمریکائی و اروپائی بسلفد.

نقش او را موجود کلاشی به‌نام گابریل نگری دا اولجیوی ایتالیائی بازی می‌کند که شباهت غریبی بدو دارد.

این گابریل مقاله‌های «مرموز»ی هم سرقلم رفته، از جمله درباره این فیلم نوشته «این داستان مردی است که از آن دنیا برگشته». این را به‌اش می‌گویند بهره‌برداری از لاشه.



از این شماره به‌سؤالات علمی، اجتماعی و فلسفی خوانندگان عزیز پاسخ می‌گوئیم.

تصور می‌کنیم توضیح این نکته لازم باشد که بسیاری از این گونه مفاهیم در جوامع مختلف دارای يك بار واحد نیست. چنان که فی‌المثل مفهوم «بورژوا» در چین و شوروی و کشورهای اروپای شرقی چیزی است یکسره مغایر با برداشتی که مثلاً در جوامع اروپای غربی و آمریکا و کانادا از همین کلمه می‌شود. به‌همین جهت ما برای پاسخ به‌خوانندگان خود متابعی را مورد استفاده قرار می‌دهیم که گذشته از اعتبار بین‌المللی کاملاً بی‌طرف باشد و جانبدارانه یا مغرضانه با این یا آن مفهوم مواجهه نکند.

اصل کلمه یونانی است و فالانکس Falanks تلفظ می‌شود، و آن به‌نوعی از آرایش جنگی پیاده‌نظام گفته می‌شده است که مبتکرش اسپارتی‌ها بوده‌اند. در این گونه آرایش، سربازان صفوف فشرده‌ئی تشکیل می‌دادند از هشت تا شانزده ردیف، و سپر به‌سیر حصارى نفوذناپذیر به‌وجود می‌آوردند و بدین شکل در صفوف دشمن نفوذ می‌کردند. بعدها به‌هر اجتماع متشکل و فشرده‌ئی نیز اصطلاحاً فالانژ گفته شد.

اما فالانژ موردنظر ما نخست نام حزبی بود که به‌سال ۱۹۳۳ توسط خوزه آنتونیو پریمو در ری‌ورادر اسپانیا تأسیس شد و تلفظ اسپانیائی آن فالان هه است. گروهی از جوانان پرشور و احساس به‌عضویت آن درآمدند و به‌سال ۱۹۳۴ گروه‌هائی از جوانان احزاب دیگر نیز به‌آن پیوستند. حزب، اصول و اعتقادات مسلکی خود را در همین سال طی ۲۶ اصل اعلام داشت. حزب فالانژ که معتقد بود «زندگی نبردی بیش نیست» و «هر فرد باید با روحی سرشار از ایثار و خدمت به‌ملت بزید» به‌موجب اصل ۲۶ مرامنامه‌ خود خواستار استقرار نظمی نو در اسپانیا شده بود. در اصول دیگر مرامنامه‌ خود، حزب فالانژ مخالفت عمیق خود را با قانون اساسی جمهوری، احزاب سیاسی دیگر، سرمایه‌داری، مارکسیسم و حتی مبارزه‌ طبقاتی اعلام کرده بود و روی کار آمدن يك «دولت ملی سندیکائی» را تنها راه‌حل مشکلات اسپانیا می‌دانست.

علیرغم اقبالی که جوانان در بدو امر نسبت به‌این حزب نشان دادند، در انتخابات سال ۱۹۳۶ اسپانیا، فالانژها از مجموع ۱۸۰ هزار رأی مادرید (پایتخت) فقط پنج هزار رأی آوردند که تمام آن متعلق به‌دست راستی‌ها بود. و در نتیجه جبهه‌ ملی قدرت را به‌دست گرفت. ری‌ورا رهبر فالانژ دستگیر و محاکمه و در ۲۰ نوامبر همان سال اعدام شد و فرانکو در رأس حزب قرار گرفت و به‌طرق‌داری از شورشیان با دولت جبهه‌ ملی از در جنگ در آمد و به‌مدت سه سال اسپانیا را به‌آتش و خون کشید تا سرانجام در ۱۹۳۹ با تصرف مادرید قدرت دیکتاتوری خود را رسمیت داد و حزب فالانژ را علی‌رغم اعضای معدودش از طرق غیرقانونی بر تمام زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی اسپانیا حاکم کرد تا آنجا که تصدی هر مقامی در کشور بستگی به‌عضویت در حزب داشت.

در فرهنگ سیاسی امروز، فالانژ یا فالانژیست به افراد، گروه‌ها و سازمان‌هایی اطلاق می‌شود که در اندیشه یا عملکرد خود مرتجع، بی‌منطق و زورگو است و حرف خود را از طرق غیر دموکراتیک به کرسی می‌نشانند. همان خصوصیتی که امثال موسولینی، هیتلر نیز در شیوه‌های سیاسی خود عملاً به‌کار می‌بستند.

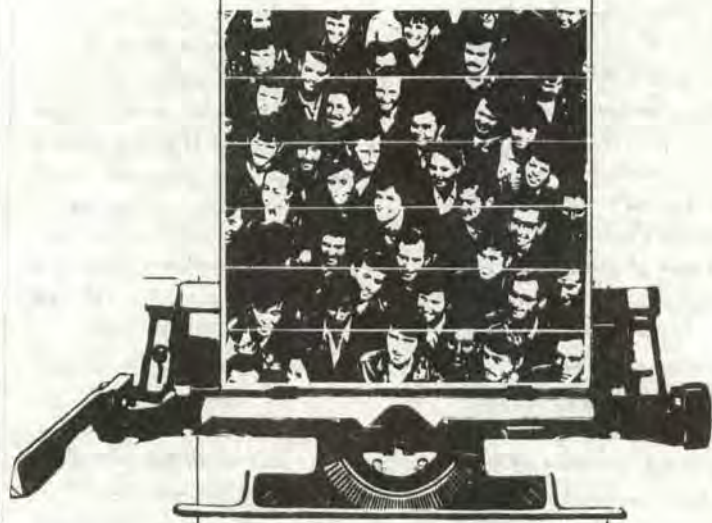
برای آن که در این فرصت به تفاوت «فالانژیسم» و «فاشیسم» نیز اشاره کرده باشیم به نقل سطوری از «دائرةالمعارف فارسی» (ذیل همین دو کلمه) می‌پردازیم:

«معتقدات فالانژهای اسپانیا عمدتاً بر مبنای فاشیسم بود، ولی تمایز آن با سایر گروه‌های فاشیست در این بود که به سنن ملی و خاصه سنن سلطنتی و مسیحی اسپانیا در دورهٔ رنسانس اهمیت بسیار می‌داد.

فاشیسم، به معنی اخص، نظام سیاسی و اقتصادی ایتالیا در عهد موسولینی (از سال ۱۹۲۲ تا شکست ایتالیا) بود. نام فاشیست به مناسبت انتخاب یکی از نشان‌های روم قدیم بود به نام فاشیس Fasces. فاشیسم، به معنی اعم، به هر رژیم استبدادی متمرکزی اطلاق می‌شود که از اصول ملی و تعصبات نژادی پیروی می‌نماید و به وسیلهٔ یکنواخت کردن مخالفین و اختناق آزادی مردم و سانسور عقاید و افکار، ادامهٔ حکمفرمائی خود را تأمین می‌نماید. به این معنی وسیع، رژیم ناسیونال سوسیالیسم آلمان و دستگاه حکومت ژنرال فرانکو در اسپانیا نیز فاشیسم می‌باشند. به طور کلی فاشیسم عکس‌العملی منفی در مقابل سوسیالیسم و دموکراسی است. فاشیست‌ها خود را علمدار اجرای نظم و انضباط می‌دانند. موسولینی خود را یک سرباز فداکار و نجات‌دهندهٔ ایتالیا از خطرات هرج و مرج و کمونیسم معرفی کرد و در سایهٔ تشکیلات منظم حزبی و به کمک سیاه‌جامگان، دیکتاتوری خود را در ایتالیا برقرار کرد. فاشیست‌ها به جوانان و مبارزین نیرومند میدان می‌دهند و توجه و پشتیبانی مردم را با روش‌های «پدرانه» در مورد تأمین کار و رفاه عمومی به دست می‌آورند، ولی قدرت حقیقی در دست طبقهٔ ممتاز است.»

در شمارهٔ دیگر: دیالکتیک

با خوانندگان



اعلام کرده‌ایم با ارسال عکس‌ها و مقالات و ترجمه شعر و داستان برای هر يك از آنها تأیید کرده‌اند. گله کرده‌اید که در ویژه‌نامه شیلی «واقعاً جا برای مطالب دیگر نبود، هم‌ماش شیلی!» - نمی‌دانیم منظورتان از «مطالب دیگر» چیست، در آن شماره می‌بایست حداقل یکی دو داستان هم از نویسندگان شیلیایی آورده باشیم که نشد، و این نقص آن شماره بود. ولی در ویژه‌نامه‌های دیگر این نقص را برطرف خواهیم کرد.

۲) درباب زیادی نادرستی‌های چاپی حق یا شماست. بیش‌تر سعی خواهیم کرد.
۳) آقای اخوان‌الث قول همکاری بهما داده‌اند، گیرم لابد هنوز مطلبی که در دست تهیه دارند ناتمام است.

۴) از توضیح درباره این که چرا فلان یا بهمان شعر را چاپ نمی‌کنیم، و از راهنمایی شاعران جوانی که آثارشان را می‌فرستند و اظهار علاقه می‌کنند نقائص کارشان را بنویسیم به‌راستی معذوریم. حجم اشعاری که به‌دقتر مجله می‌رسد آن قدر زیاد

• نیسان بسیار عزیز

از ماجرای حیرت‌انگیزی که برای‌تان پیش آمده بسیار متأثر شدم. متأسفانه نشانی خود را نوشته‌اید، استدعا می‌کنم با تلفن ۶۶۰۷۶۵ تماس بگیرید تا ترتیب ملاقاتی داده شود.

• خانم زهرا کمیلی (سراوان بلوچستان)

ترتیب ارسال مجله برای شما داده شد. بهای اشتراك و ترتیب آن در داخل جلد مجله ذکر شده است. کتاب جمعه از داشتن علاقمندانی چون شما به‌خود می‌بالد، شماره‌هایی را که ندارید اطلاع بدهید تا ارسال شود.

• آقای بیژن پورگیو (بابلسر)

۱) مجله را به ویژه‌نامه قرار نیست تبدیل کنیم، بلکه هر از چندی ویژه‌نامه‌ای خواهیم داشت. تمام خوانندگانی که با ما در تماسند ویژه‌نامه شیلی (کتاب جمعه ۱۱) را بسیار مفید دانستند و ویژه‌نامه‌هایی را که

است که چنین امری امکان ندارد. همین قدر که بتوانیم همه آنها را بخوانیم هنر کرده‌ایم! (۴) شب‌های کانون برگزار نشد. بنابراین چیزی را از دست نداده‌اید.

(۵) آسانگیری نکنید و با خودتان و استعدادتان سختگیر باشید. نوشتن این عبارات که «افکار آتشینش بدمن را سوزاند» یا «افکار پریشانم را شانه می‌زنم» یا «در آبشار گیسوانش خیس می‌شوم» جز وقت‌کشی چه ثمری دارد؟

• دوستان دانش‌آموز کلاس ۵ و ۶ هدف (۱)

مقالات آقای دکتر میرزاصالح، همکار گرامی ما، چنان که خواسته‌اید با تفصیل بیشتر ادامه خواهد یافت.

• آقای حسن پرهام (دوستان)

(۱) سلام محبت‌آمیز و تشکرات شما را به همکاران‌مان دکتر میرزاصالح و رامین شهروند ابلاغ کردیم و وکالت گرفتیم که متقابلاً حامل سلام و سپاس ایشان برای شما خوانندگان عزیز باشیم.

(۲) من هم به‌چشم، همین قدر که اندکی بار مجله سبک‌تر بشود و فراغتی دست بدهد برای شما که این قدر خوبید خواهیم نوشت.

• دوستان گروه ۱۶ نفری از دانشجویان تصرف‌کننده هتل سمیرامیس خانم‌ها: شهلا کبیری، زهره یمنی، لاله کبیری، و آقایان: حسین دادی، اصغر لاله، حسین پیمان، احمد احدی، ناصر یمنی، جواد طبری، حسین باقری، خسرو پیمان، جواد طیبی، اکبر حسینی، پرویز غفاری، جهان صالح. همه همکاران مجله دست‌های گرم شما را می‌فشارند. آقای دکتر میرزاصالح نیز به‌شما دوستان خوب سلام می‌رسانند و دعوت‌تان را برای این که شبی در هتل سمیرامیس در برابر شما سخن بگویند می‌پذیرند. اگر هتل هنوز در تصرف شماست به‌ما اطلاع بدهید و اگر نیست محل دیگری

را برای این امر انتخاب کنید.

• آقای حمید تیریزی (تبریز)

با تشکر بسیار، خود نیز نسخه‌نی از قطعه‌نامه را دارم. این که در کتابنامه جلو برخی عنوان‌ها کلمه «نایاب» قید می‌شود برای آن است که خوانندگان بدانند آن کتاب در بازار یافت نمی‌شود.

• دوست گرامی، آقای فقیری

در کار خستگی‌ناپذیرتان موفق باشید. در جریان فعالیت‌های‌تان هستم و تحسین‌تان می‌کنم. پاسخ‌نامه محبت‌آمیزتان را مخصوصاً در مجله می‌نویسم که خوانندگان دیگر نیز بخوانند. این که توصیه فرموده‌اید ترتیبی بدهیم که صفحاتی از مجله مرتباً به‌فرهنگ مردم اختصاص داشته باشد، در برنامه کار خود ما هم هست، منتها فرهنگ مردم را باید خود مردم گرد آورند. بنده و شما کار خودمان را ادامه می‌دهیم ولی حق این است که همه در این راه کوشا باشند. سلام‌های مرا بپذیرید.

• آقای سیاوش بهرامی مؤید

(۱) طرح‌های‌تان، با در نظر گرفتن این که فقط دو سال است کار می‌کنید بسیار خوب است.

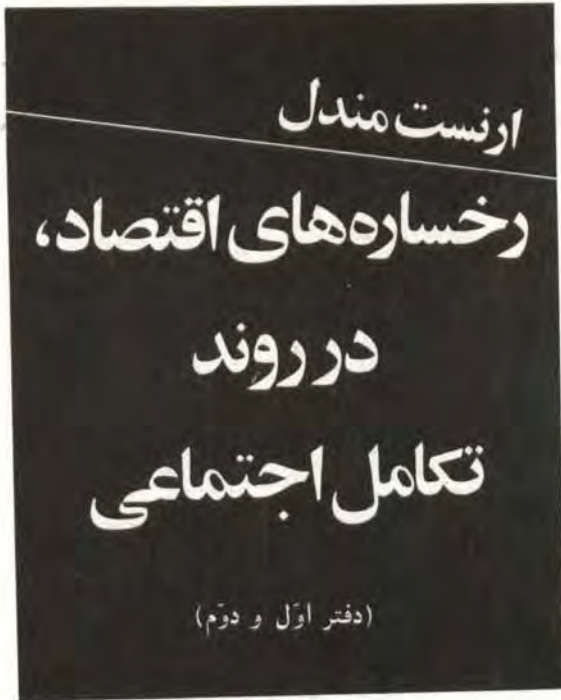
(۲) منابع و مأخذ طرح‌هایی که در کتاب جمعه چاپ می‌شود مختلف و متعدد است، و معمولاً طرح‌های هر طراح‌ی را از مجموعه‌های مختلف او انتخاب می‌کنیم.

(۳) چشم، آثار گورمه‌لن و شاول و بوسک را هم چاپ خواهیم کرد.

• آقای حسین صادقی (بروجرد)

تا اینجا بهترین رهنمود را صادق هدایت برای مطالعه فرهنگ مردم ارائه داده است. آن مقاله در مجموعه «یادداشت‌های پراکنده صادق هدایت» (چاپ امیرکبیر) به‌چاپ رسیده است، اگر نتوانستید تهیه کنید بنویسید ما زیراکس آن را برای‌تان خواهیم فرستاد. موفق باشید. ○

منتشر شده:



ترجمه‌ی محمود مصور رحمانی

انتشارات

منتشر می‌شود:

● جنگ چریکی «چه»

رژی دبره ترجمه‌ی عباس خلیلی

● رخساره‌های اقتصاد... (دفتر چهارم)

ارنست مندل ترجمه‌ی محمود مصور رحمانی

● محصول طوفانی (رمان)

جان اشتین‌بک ترجمه‌ی محمود مصور رحمانی

۱. وقایع سی ساله اخیر در ایران.....بیژن جزنی
۲. داروین.....ادموند اُکونور
۳. نبرد با دیکتاتوری شاه.....بیژن جزنی
۴. دربارهٔ «سرمایه» مارکس.....انگلس
۵. چگونه مبارزهٔ مسلحانه توده‌ای می‌شود.....بیژن جزنی
۶. دمکراسی مستقیم و شوراها.....دکتر کریم قصیم
۷. مارکسیسم چه گوارا.....میشل لوی
۸. درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه».....ارنست مندل
۹. ژان مقدس کشتارگاهها.....برتولت برشت